

مورسین مترجمین



جهان بزرگ و انسان

ترجمہ ذیح اللہ منصور

ترجمہ

ذیح اللہ منصور

اندیشہ ہاکی ملک معزز

www.KetabFarsi.com

مؤسس مترلینگ

اندیشه های يك مغز

جهان بزرگ انسان

ممکن است پیرو شکسته شوم، ممکن است روزگار
با من بازی کند، ولی همه وقت از زبان سخن میگویم:
این علم که برای اولین مرتبه آثار مترلینگ را بزبان
فارسی ترجمه کرده‌ام.

مترجم

ذبیح‌الله منصوری

انتشارات اینشتین

چاپ پنجم ۲۵۳۵



۱۰

۱۱

www.KetabFarsi.com

۱۲

۱۳

۱۴

مقدمه مترجم

پانزده سال قبل از چاپ (طبع اول) این کتاب که سن مترجم این سطور بیست و یکسال بود روزی در یکی از مجلات علمی فرانسه که آن زمان در پاریس چاپ میشد این جمله را خواندم وقتی که بشعله شمع فوت میکنید و شمع خاموش میشود (شعله بکجا میرود) در زیر این جمله نوشته بودند که این گفته از مترلینک است . من بلافاصله در صدد برآمدم که این شخص را بشناسم و هرچه در کتابفروشی های تهران جستجو کردم کتابی از او نیافتم آن وقت از بنگاه معروف (مسازری هاست) در پاریس که آن زمان مرکز نشریات مطبوعاتی فرانسه بود استعلام کردم که مترلینک کیست و آیا او را می شناسید و در صورت مثبت کتابهایی نوشته است یا خیر بنگاه (مسازری هاست) در پاسخ من چنین نوشت:

موریس مترلینک که بعنوان (درخشان ترین شراره نبوغ فلسفی بشر) عضویت آکادمی علوم فرانسه انتخاب شده بزرگترین فیلسوف اروپاست و اینک هم در قید حیات است و اعلیحضرت جرج پنجم پادشاه انگلستان باو لقب « کنت » و یک کاخ داده است .

و در زیر این توضیح بنگاه مطبوعاتی (مسازری هاست) اسامی کتابهای مترلینک را نوشته و تذکر داده بود که این دانشمند سالی یک میلیون فرانک حق الطبع خود را از بنگاه نشر کتاب معروف به (فاسکل) دریافت مینماید - من بلافاصله کاغذی به بنگاه (فاسکل) در پاریس نوشته و تقاضا کردم که چند جلد از کتابهای مترلینک را برای من بفرستد و وقتی کتاب های

او رسید و نظری بآنها انداختم مورد توجه من قرار نگرفت زیرا در آن موقع بیست و یکسال داشتم و در این سن مغز انسان برای ادراك مطالب عمیق فلسفی آماده نیست با اینکه من استعداد فهم آن مطالب را نداشتم شش سال بعد يكروز جمعه بر حسب تصادف كتاب های مترلینك را که سابقا از پاریس وارد کرده بودم از نظر گذراندم و دفعتا منقلب شدم و مطالب کتب این شخص در من تاثیر عمیقی کرد و برای دومین مرتبه برای تحقیق به پاریس آن زمان که برخلاف امروز مرکز علم و ادب دنیا بود متوسل گردیدم و آنوقت بر من آشکار شد که مترلینك یکی از آن اختران فروزنده است که گاه گاه و شاید در فواصل چند قرن يكمرتبه در آسمان فکر بشر طلوع مینماید و بعد از آن با شوق بسیار کتابهای فلسفی او را که در این تاریخ بیست کتاب است مطالعه کردم و روز بروز شوق من برای خواندن آن کتابها زیادتر میشد ضمنا متوجه شدم که تقریبا تمام دانشمندان و بزرگان جهان فعلی در آستان عظمت افکار مترلینك زانو بزمین زده اند و بقول (برکسون) فیلسوف و دانشمند شهیر که اعراب او را برجسون میخوانند ما اگر بگوئیم که مترلینك به منزله سقراط عصر حاضر است سقراط را خیلی بزرگ و مترلینك را کوچک کرده ایم .

کتابهای او

من باید این حقیقت را بخوانندگان بگویم که بعضی از کتب مترلینك اصلا قابل ترجمه نیست یعنی مطالب آن کتابها آنقدر عمیق و آنقدر دقیق است که فقط باید آن را در زبان اصلی که زبان فرانسه باشد خواند و همینکه خواستید بزبان فارسی ترجمه کنید نظیر بخار هوا میرود و چیزی از آن باقی نمی ماند. من چگونه میتوانم بوی گل سرخ را برای شما توصیف کنم محال است که شما تا گل سرخ را نبوئیدید باشید بتوانید از توصیف من با لطف و جذابیت رایحه آن پی ببرید . مطالبی که شما در آن کتاب میخوانید مجموعه ای از منتخبات بیست کتاب مترلینك میباشد ولی مجدد

میگویم که نسخه آثار او نیست من با اینکه تا این تاریخ یکصد و پنجاه کتاب علمی و ادبی و تاریخی و جهانگردی و فلسفی و احیانا پلیسی ترجمه و در مطبوعات یعنی جراید تهران منتشر کرده‌ام که سی تا یا بیشتر آنها جداگانه بصورت کتاب منتشر شده در حدود آن قدرت نمی‌بینم که نسخه آثار مترلینک را ترجمه کنم زیرا میترسم که از عهده ترجمه برنیایم و آنوقت مترلینک را در نظر ایرانیان بد نام کنم آری وقتی مترجم از عهده ترجمه برنیاید نویسنده اصلی را بدنام میکند و بهمین جهت است که ملاحظه میکنید که بعضی از نویسندگان بزرگ و معروف اروپا وقتی آثارشان بزبان فارسی ترجمه میشود هیچ مورد توجه ایرانیان قرار نمیگیرد زیرا مترجم ناشی بوده در نتیجه نویسنده را در نظر خوانندگان خود بدنام و یا اقلاحقیر کرده است.

تاریخ زندگی

موریس مترلینک اصلا بلژیکی است و در سال ۱۸۶۰ میلادی در ایالات فلاماند در شهر کان متولد شده زبان آلمانی و فرانسه را که زبان خانوادگی او محسوب میشد در خانواده فرا گرفت و بعد در مدرسه زبان لاتینی را آموخت و تحصیلات خود را در رشته حقوق پایان رسانید و در بلژیک وکیل دعاوی بود و ناگهان بطوریکه مشهور است بر اثر عشق دختری که به مترلینک خیانت کرده بود و کالت دعاوی را ترک نمود و بنویسندگی پرداخت و ضمنا زبان انگلیسی را که تا آن وقت نمیدانست تحصیل کرد - اولین اثر نویسندگی مترلینک تاتر پرنده آبی رنگ بود که در سال ۱۹۱۱ میلادی جایزه نوبل را دریافت داشت بنابراین مترلینک قبل از این که فیلسوف بشود یکنفر نویسنده بوده است و آنهاییکه کتب فرانسه مترلینک را خوانده‌اند میدانند که هیچ نویسنده فرانسوی از سه قرن باینطرف نتوانسته است جذاب‌تر - سلیس‌تر - عمیق‌تر و شیواتر از مترلینک نویسنده‌گی کند.

مترلینک ناگهان نوشتن تاتر را ترک کرد و شروع به

نوشتن کتب فلسفی نمود و کتابهای فلسفی او که از این قرار است
براستی در جهان علم و ادب ولوله انداخت .

۱ - عقل و سرنوشت ۲ - زندگی زنبور عسل ۳ - معبد
ویران ۴ - دویاغ ۵ - هوش گلها ۶ - مرك ۷ - بقایای جنك
۸ - صاحبخانه ناشناس ۹ - جاده‌های کوهستانی ۱۰ - راز بزرگ
۱۱ - زندگی موریانه ۱۲ - زندگی فضا ۱۳ - عرصه فرشتگان
۱۴ - زندگی مورچه ۱۵ - ساعت ریگی ۱۶ - سایه بالها ۱۷ -
قانون بزرگ ۱۸ - قبل از سکوت بزرگ ۱۹ - گنجینه فقرا -
بیستمین کتاب فلسفی مترلینک کتاب دروازه بزرگ است که بعد از
آن دیگر مترلینک کتاب فلسفی نوشت .
و در سال ۱۹۴۹ میلادی بر اثر سکت قلبی در گذشت .

شماره چاپ کتابهای او

هریک از کتب مترلینک بطور متوسط در فرانسه صد و
پنجاه مرتبه تجدید طبع گردیده همانگونه که در آلمان قبل از
هیتلر ترجمه هریک از کتب او بطور متوسط چهل مرتبه چاپ شده
است .

علاوه بر این کشورها آثار مترلینک در سایر کشور های
اروپا و آمریکا ترجمه گردیده و امروز شما هریک از دائرةالمعارف
های جهان را باز کنید نام مترلینک را خواهید دید و این یکی از
بزرگترین افتخارات يك دانشمند است که در زمان حیات نام خود
را در تمام فرهنگها و دائرةالمعارف های جهان ببیند .

برای رفع سوء تفاهم از خوانندگان خواهشمندم وقتی آثار
مترلینک را میخوانند پیوسته این حقیقت را در نظر بگیرند که این
مرد متفکر میخواست است عظمت جهان و خداوند تبارک و تعالی
را تا آنجا که ممکن است بنظر ما برساند و بفهماند آن که این جهان را
آفریده چقدر بزرگ و عظیم و تواناست و غیر از این هرچه راجع
به آثار مترلینک بگویند ناشی از کوتاه فکری است و یا ناشی از این
است که آثار او را سطحی خوانده‌اند از خداوند توانا همان خدائی

که مترلینک فکر خود را برای فهم عظمت او بجولان انداخته و عاقبت با خضوع و خشوع از فهم ذات او اظهار عجز نموده خواستارم که روز بروز چراغ فرهنگ و معرفت را در این کشور نورانی‌تر نماید و جوانان و پیران ما را در شاهره علم و جستجوی حقیقت راهنما باشد.

ذبیح‌الله منصوری

اندیشه‌های يك مغز بزرگ

اگر میخواهید ؟

اگر میخواهید که مردم شما را غیبگو بدانند و بشما ایمان بیاورند که وقایع آینده را به درستی پیش‌بینی می‌کنید همواره خبر از بدبختی بدهید و بطور تخمین بگوئید که در فلان دوره فلان قوم و یا فلان ملت دوچار بدبختی خواهد شد و یقین بدانید که پیش‌بینی شما ۹۹ در صد صحیح در می‌آید زیرا در این جهان آنچه محقق می‌باشد همانا وجود بدبختی است و نيك بختی در وسط اقیانوس بدبختی حکم چند سوزن را در وسط يك انبار یونجه دارد که برای یافتن آنها باید يك عمر زحمت کشید .

پیغمبران قوم اسرائیل که تا امروز هم در میان قوم خود معروف به غیب‌گوئی هستند و اسرائیلیان عقیده دارند که تمام پیشگوئی‌های آنها صحیح است بزرگترین هنر و فوت کاسه‌گری آنها این بود که خبر از هبوط بدبختی داده‌اند .

اطمینان میدهم

بشما اطمینان میدهم که در روز مجازات شما یعنی يك فرد عادی و زحمتکش وقتی که مقابل خداوند حضور بهم رساندید از گناهان كوچك كوچك خود شرمنده نخواهند شد زیرا در آن روز گناه همه کس در نظر عموم آشکار می‌شود و شما از مشاهده گناهان

همنوع خود در خواهید یافت که گناه شما بواسطه کوچکی مثل بازی اطفال بوده است .

در زمین

اگر تمام انسان های روی زمین دفعتا می مردند در اوضاع دنیا هیچ تغییری حاصل نمیشد .
و اگر نظیر ما افسانهائی در ستارگان دیگر وجود داشته باشند هیچ ادراك نخواهند کرد که انسانهای کره خاک مرده اند.

دوستی سالخورده

دوستی دارم که در حدود هشتاد و پنج سال از عمرش میگذرد و تمام مدت عمر خویش را صرف بررسی در زندگی موربانه کرده است .

این شخص با پشت کاری جالب توجه و با يك شكيبائی قادر الوجود از سن سی سالگی عمر خود را وقف بررسی در زندگی موربانه ها نموده و برای بدست آوردن اطلاعات مفید در خصوص زندگی آنها تمام مناطق گرمسیر را از قبیل هندوستان و جزایر جاوه و سوماترا و هند هلند و آفریقای استوائی و آمریکای استوائی و استرالیا پیموده تا امروز که در حدود هشتاد و پنج سال از عمرش میگذرد .

هر کس این مرد سالخورده را می بیند تصور مینماید که او لب قبر نشسته و عنقریب است که وارد قبر خواهد گردید و هر کس که قدم های آهسته او را مشاهده می نماید گمان می کند که هر گامی در حدود یکوجب او را زیادتیر بمرک نزدیک میکند .
با این وصف همواره تبسم بر لب دارد و چشم های او نظیر چشم جوانان درخشان است و در جستجوی ناشری است که تمام آثار و مطالعات او را در خصوص زندگی موربانه نشر نماید .

او هنوز هم به بررسی های خود علاقه فوق العاده دارد و با چنان دقت و توجهی گزارش های علمی خویش را که برای مجامع

دانشمندان فرستاده بررسی مینماید که گوئی بیست ساله و در عنفوان شباب است .

او خیال دارد که باز هم بنواحی گرمسیر مسافرت نماید و مجدد به بررسی های خویش در خصوص زندگی موریانه ادامه دهد غافل از اینکه مرك در قفای اوست همان گونه که ممکن است الساعه در قفای من هم باشد زیرا سن من تقریبا باندازه اوست و از هشتاد سال متجاوز میباشد .

این مرد با اینکه بقول معروف آفتاب لب بام است هیچ - وجه بمرك فكر نمی کند و واقعا بایستی همینطور باشد و انسان هیچ گاه بمرك فكر ننماید و نظیر این پیر مرد جواندل بکارهای همیشگی خود ادامه بدهد .

فقط کسانی باید در خصوص مرك تفکر نمایند که بخواهند آنرا موشکافی کنند و بفهمند چه جور چیزی است و گرنه فکر کردن بمرك و از آن بیم داشتن و از ترس مرك زندگی راحت امروز را قرین اندوه نمودن دیوانگی است ولی کسانی هم که شب و روز در خصوص مرك فكر می کنند و آنرا موشکافی مینمایند نیز نظیر کسانی که به آن فكر نمیکنند از آن باك ندارند زیرا خوب دریافته اند که مرك نه درد دارد و نه شکنجه و اگر آخرین واقعه زندگی انسان نبود حتی باندازه خوردن يك فنجان آب اهمیت نداشت .

اختیار و اجبار

تا وقتی که من و شما دارای مغز هستیم محال است که بتوانیم دانائی خداوند را با اختیار خودمان در زندگی وفق بدهیم . یعنی همینکه ما گفتیم خداوند دانا و تواناست و همه کار را می توانست و میتواند بکند و قادر به پیش بینی همه چیز بوده و هست دیگر نمیتوانیم بگوئیم که مادر کار خود اختیار داریم و هر چه دلمان بخواهد خواهیم کرد .

زیرا هر فکری که شما برای امروز و یا آینده بکنید و هر کاری را که امروز و یا در آتیه انجام بدهید قبلا از طرف خدا

پیش‌بینی شده و اگر پیش‌بینی نمیشد و او قادر نبود که وقایع آینده را ادراک نماید خدا نبود و همینکه پیش‌بینی کرد ناچار آنکار اتفاق خواهد افتاد و دیگر اختیار را از دست شما خارج است .

تمام وسائل و کتابهایی که علمای مذهبی در این خصوص نوشته‌اند و خواسته‌اند که موضوع آزادی انسانرا با علم و توانائی خداوند وفق بدهند جز يك سلسله کلمات پوچ و میان‌تھی چیزی نیست و فاقد معنی میباشد .

انسان در یکصورت میتواند در این جهان اختیار داشته و هرچه دلش میخواهد بکند و آن در صورتی است که خداوند یعنی کسیکه دانا و توانای مطلق است وجود نداشته باشد و همینکه این دانا و توانای مطلق وجود داشت دیگر من و شما اختیار نداریم و تمام کارها بدست او انجام میگردد .

کسانیکه بین خدا و جهان فرق میگذارند و عقیده دارند که این دو باهم متفاوت هستند میگویند اینجهانست که نادان و ناتوان میباشد و در نتیجه نمیتواند وقایع آینده ما را پیش‌بینی نماید بنابراین مادر جهان آزاد هستیم و هرچه دلمان بخواهد میکنیم .

ولی این اشخاص خود بخویشتن جواب رد میدهند زیرا همینکه بین جهان و خداوند فرق گذاشتند لازمه‌اش اینست که خداوند آفریننده جهان باشد و اگر جهان چیزی نمیداند خدا ناچار باید همه چیز را بداند و گرنه خدا نیست .

پس ما فرضاً جهانرا نادان بدانیم نمیتوانیم خداوند رانادان بدانیم و او حتماً دانای مطلق است و با این سمت و توانائی خویش تمام اعمال ما را برای همیشه مشاهده و پیش‌بینی نموده و چیزی را هم که او دید و پیش‌بینی کرد حتماً اتفاق خواهد افتاد اعم از اینکه ما بخواهیم یا نخواهیم و به عبارت صریح ما در کارهای خود اختیار نداریم بلکه مجبور میباشیم .

موجود بودن

بزرگترین و عجیب‌ترین راز جهان که از آن بزرگتر و عجیب‌تر نیست همانا موجود بودن و «هستی» است .
 در جهان هیچ رازی از این بزرگتر نیست و ما اگر دریابیم که برای چه وجود داریم تمام اسرار جهانرا در خواهیم یافت و دیگر رازی نیست که حل آن برای ما آسان نباشد .
 از این راز عجیب تر و مرموزتر نیستی است و بهیچوجه قابل تصور نمیباشد و محال است که يك مغز بشری ولو اینکه صد هزار میلیون مرتبه نیرومندتر از مغز نوايخ ما باشد بتواند ادراك نماید که « نیستی » چگونه چیزی است .

در انتظار چه هستید

اگر از شما پرسند که در این جهان در انتظار چه هستید چه پاسخ خواهید داد ؟

اگر از اشخاص عادی باشید « که نودونه درصد مردم از اشخاص عادی هستند » خواهید گفت که من در این دنیا انتظار دارم که پس از مرگ مستقیماً وارد بهشت شده و در حالی که عمر جاویدان خواهم داشت تا پایان عالم اغذیه لذیذ بخورم و از لذت عشق و شهوت برخوردار شوم و آهنگ های طربانگیز بشنوم و غیره .

ولی غافل از این هستید که پس از رفتن در بهشت و داشتن عمر و جوانی همیشگی که هرگز دوچار خزان پیری و بیماری نخواهید گردید دیگر از خوردن و نوشیدن و خوابیدن و شهوت رانی لذت نخواهید برد و بزودی زندگی يك نواخت بهشت شمارا خسته و کسل خواهد کرد زیرا چیزی که در این دنیا خوردن و

خواهیدن و غیره را برای شما لذت بخش کرده ترس از مرگ و از دست دادن این لذات است و روزی که این لذات جاوید شد یعنی مرگ برای شما وجود نداشت همه چیز عادی خواهد گردید. در جای دیگر گفته‌ام که اگر شما را به بهشت ببرند پس از یکسال اقامت کسل شده و از در بهشت خارج گردیده و در جستجوی نقطه دیگری هستید که تغییری در زندگی شما بدهد.

ما انسانها

ما انسانها اینطور آفریده شده‌ایم که اگر بدانیم میلیونها سال در جهان باقی خواهیم ماند ولی قرین اندوه و بدبختی خواهیم بود راضی می‌شویم و حتی خوشحال می‌گردیم لیکن اگر بفهمیم که از بین می‌رویم و در عوض هیچ‌شکستجه و رنج نخواهیم کشید اندوهگین و مایوس می‌شویم.

حکومت نوایغ

بزرگترین نوایغ فکری و علمی و ادبی بشر را جمع کنید و زمام کشوری را بعهده آنها بسپارید و مثلاً از دکارت - افلاطون - ارسطو - انیشتن - نیوتون - پاسکال - گالیله - ابن‌سینا - مجموعی ترکیب بدهید آنوقت خواهید دید که نظریه پاسکال غیر از گالیله و نظریه دکارت غیر از افلاطون می‌باشد اما نیوتون هیچ از خانه خارج نمی‌شود که در آن مجمع حضور بهم رساند.

گناه و مجازات

چیزی را که ما نمیتوانیم بفهمیم ضدونقیض قوانین زندگی انسان و جانوران است زیرا از یکطرف طبیعت جانوران و انسان را طوری آفریده که حتماً مرتکب گناه میشوند و از طرف دیگر بما میگویند که هر کس مرتکب گناه گردید در جهان مجازات خواهد دید.

بهرتر این بود که از روز نخست ما را طوری می‌آفریدند که

قدرت ارتکاب بزهر را نداشته باشیم نه آنکه ما را بیافرینند و بعد کیفر بدهند .

يك دانشمند

دانشمندی بمن میگفت آیا میدانید که برای چه جهان - آفریننده و یا هر اسم دیگر که داشته باشد گناهان ما را بشدت کیفر خواهد داد و برای يك خلاف كوچك تا ابد ما را در آتش خواهد سوزانید .

گفتم نه . مرد دانشمند گفت علتش این است که گناهان ما در نظر آفریننده خیلی بزرگ میشود یعنی آفریننده گناهان ما را بعظمت حقیقی خود می بیند در صورتی که چشم و عقل ما نمی - تواند عظمت حقیقی گناهان ما را ببیند و یا ادراك نماید .

گفتم در اینصورت باز من و شما گناهی نداریم زیرا بما چشم و عقلی نداده اند که بتوانیم بزه های خود را با عظمت حقیقی آن ببینیم و در نتیجه از آن اجتناب کنیم .

بنابراین اگر بخواهند بما کیفر بدهند بایستی بنسبت عظمت گناه بطوریکه بچشم ما میرسد مجازات دهند .

در آغاز

بوسوئه که یکی از بزرگان حکمت قدیم است در مقدمه کتاب خود می گوید : در آغاز چیزی جز آفریننده نبود . ولی غافل از اینکه اصلاً « در آغاز » وجود نداشته است زیرا اگر در آغازی وجود میداشت که آفریننده در آن حضور می یافت لازمه اش این بود که آفریننده حاضر و ناظر خویش باشد و شخص و یا چیزی که آغاز داشت مثل من و شما آفریننده نیست . هرگز نمیتوان گفت جهان و یا آفریننده آغاز داشته است چه در اینصورت جهان و یا آفریننده نخواهد بود .

وام

اگر صد فرانك بكسی وام بدهید آن شخص با شما دشمن

نخواهد شد زیرا این مبلغ را قلیل میدانند ولی اگر پنجاه هزار فرانک بشخصی وام بدهید و بعد مطالبه طلب خود را نمائید آن شخص با شما دشمن میشود زیرا پنجاه هزار فرانک مبلغ مهمی است. و حتی اگر شما مطالبه طلب خود را ننمائید باز آن شخص با شما دشمن خواهد شد زیرا تصور مینماید که شاید شما روزی در صدد مطالبه طلب خود برآئید.

در صورتیکه قضیه بایستی غیر از این باشد و چون نیکی بزرگی در حق او کرده و پنجاه هزار فرانک باو قرض داده‌اید آن شخص باید پانصد مرتبه زیادتیر از زمانی که صد فرانک باو قرض داده‌اید از شما متشکر باشد.

بلی این است حال انسان و چاره پذیر هم نیست زیرا انسان فطرتاً طماع و مادی و پست خلق شده است.

اگر مقرر بود که ما پست طبیعت و طماع نباشیم بمامعده و روده نمیدادند و مارا مبدل بیک ماشین کثافت‌سازی نمیکردند که شب و روز حرص زده و همه چیز را در این ماشین ریخته و تولید کثافت کنیم.

قوانین بزرگ

قوانین بزرگ طبیعت هرگز اشتباه نمیکنند زیرا اگر اشتباه میکردند دنیا دچار بی‌نظمی میشد و از این بی‌نظمی انهدام تولید میگردد.

ولی شگفت در این است که ما وقتی بزندگی بعضی از موجودات کوچک نظر می‌اندازیم مشاهده میکنیم که قوانین طبیعت در وجود آنها دچار اشتباه شده است آنوقت علت این اشتباه را نمی‌فهمیم.

مگر اینکه بگوئیم این ما هستیم که اشتباه میکنیم نه طبیعت و عبارت دیگر این چشم و مغز ماست که اشتباه مینماید و گرنه طبیعت دچار اشتباه نمیشود.

جسم و روح

غالب از ما عقیده داریم اعمالی که از جسم سر میزند قابل بخشایش است زیرا معتقد هستیم که جسم ما از خود اختیاری ندارد بنابراین مسئول نیست .

ولی در عوض روح را مسئول می‌دانیم غافل از اینکه صدی نود و نه بلکه صدی صد کارهائی که از روح ساخته شده و می‌شود ناشی از جسم است و روح نیز بدون مسئولیت میباشد .

زمان نمیگذرد

زمان نمیگذرد همان گونه که زندگی هم نمی‌گذرد - کلمات ما دایره بر انقضای زمان و زندگی معنی حقیقی ندارد بلکه این ما هستیم که میگذریم و گرنه زندگی و زمان و مکان باقی است .
زمان و زندگی نظیر باغ بزرگی است که از صد ها سال باین طرف آبیاری شده و تحت مواظبت قرار گرفته و در این باغ هزارها درخت و گیاه روئیده و خشک میشود ولی خود باغ باقی میماند .
ما که بمنزله آن درخت ها و گیاهها هستیم تصور میکنیم که این باغ است که می‌گذرد غافل از اینکه آنچه می‌گذرد ما هستیم نه باغ .

سالخوردگی من

من اینک از بسیاری از اشخاص که در گذشته و امروز راجع به پیری کتاب نوشته‌اند سال خورده‌تر هستم .

«سیرون» خطیب معروف باستانی که راجع به پیری نویسندگی کرد ۶۳ سال داشت و حال آنکه امروز من بیش از ۸۰ سال دارم .

«سنگ» فیلسوف معروف در سن شصت و چهار سالگی راجع به پیری نویسندگی نمود و حال اینکه فعلاً من ۹ سال از او بزرگتر هستم !؟

چون خواندن بعضی از صفحات سنگ در خصوص پیری

خویش قابل استفاده است يك قسمت از گفته‌های او را در اینجا نقل میکنیم :

«من بهر طرف که نظر می‌اندازم دلایلی بچشمم می‌رسد که دال بر سالخورده‌گی من است مثلاً چند هفته پیش از این یکی از خانه‌های بیلاقی خود رفته و متغیر شدم که چرا برای مرمت آن خانه قدیمی مبالغی خرج کرده‌اند و بعبارت دیگر متغیر شدم که چرا باید آن خانه کهنه شده و محتاج مرمت گردد .

ولی سرایدار گفت ای خداوندگار من تقصیر من نیست بلکه خانه بخودی خود کهنه شد و اگر آنرا مرمت نمی‌کردم ویران میگردید .

آنوقت بخاطرم آمد که این من بودم که این خانه را بنا کردم و قطعا اعضای بدن من هم نظیر سنك و خشت این خانه کهنه شده است .

هنگامی که در باغ آن خانه راه میرفتم درخت‌های چنار را از مدنظر گذرانده و نظری بشاخه‌های پیچ در پیچ و گره‌ها انداخته و بی‌غبان گفتم آیا پایه این درخت‌ها را نمی‌بینی و مشاهده نمی‌کنی که چقدر سیاه شده است و اگر تو اطراف درخت را بیل میزدی و مرتباً آب میدادی اینطور سیاه نمیگردید .

ولی باغبان گفت ای خداوندگار من از بیل زدن و آبیاری درخت‌ها غفلت نکرده‌ام ولی درخت‌های قدیمی باین صورت درمی‌آیند .

آنوقت بخاطرم آمد که من این درخت‌ها را کاشته‌ام و نخستین بار جوانه آنها را دیده‌ام بنابراین من هم مثل آنها سالخورده هستم . در کنار باغ پیر مرد فرتوتی از جا برخاست و به من سلام داد . من از سرایدار پرسیدم این پیر فرتوت را که بمردگان بیشتر از زندگان شبیه است چرا در این باغ راه دادی .

لکن قبل از اینکه سرایدار پاسخ بدهد پیر مرد بسخن درآمده و گفت آیا مرا نمی‌شناسی ؟ من غلام تو و فرزند فیلوس هستم که

وقتی تو بزرگ شدی باهم بازی میکردیم و تو از بازی با من لذت میبردی .

آنوقت بخاطرم آمد که در آغاز جوانی از گردش و بازی با این شخص که در آن هنگام مسن تر از من ولی هنوز جوان بود خیلی لذت می بردم ولی اینک بصورت پیری فرتوت درآمده و دندان هایش افتاده است و من هم چندین دندان خود را از دست داده ام . « این بود قسمتی از سطور سنک و اینک من هم بهرطرف نظر می اندازم مناظرو دلایلی مشاهده می نمایم که دلیل برسالخوردگی من است .

بعضی از دوستان از من سؤال میکنند که نظریات من در خصوص پیری خویش چیست ؟ و از من میپرسند که سالخوردگی چه مواهبی را از من گرفته و چه مواهبی بمن داده است . ولی من براستی پاسخ میدهم که از موضوع بی خبر هستم و نمی دانم که پیری چه مواهبی را از من سلب نموده ... صحیح است که لذات گذشته مرا ترك نموده ولی از ترك آن ها متاسف نیستم زیرا در این تاریخ دیگر در نظرم بمنزله مواهب جلوه نمی نماید و از آن ها هیچ لذت نمی برم .

و صحیح است که امروز بمرک تردیکتر شده ام ولی هیچ بیمی از مرک ندارم و آن را يك واقعه وحشت انگیز و غیرعادی نمیدانم زیرا در تمام مدت عمر بدون پیرایه مرک را نگر بسته و همواره چشم بچشم او دوخته و بعبارت دیگر آنرا از زندگی جدا ندانسته ام ولی میدانم که مرک روزی مرا از این زندگی جدا خواهد کرد و از این حیث هیچ تاثر ندارم زیرا در تمام مدت عمر طوری زندگی کرده ام که انکار فردا از این جهان خواهم رفت .

من برخلاف بعضی از شعراء و فلاسفه و دانشمندان گذشته که هنگام پیری برای عمر از دست رفته تاسف میخورند هیچ تاسفی از گذشتن عمر ندارم زیرا میدانم که بقول عوام اگر شبانه روزی چهل و هشت ساعت زحمت می کشیدم باز هم در آخر عمر همین بودم یعنی نمی توانستم از حدود زندگی بشری تجاوز نمایم .

علت دیگری که باعث شده است از گذشتن عمر متاسف نباشم این است که در مدت حیات تمام مساعی خود را برای درك حقایق دنیا بکار بردم و اگر بیش از این سعی نکردم و برای فهم اسرار بذل جدیت ننمودم از این جهت بوده که لیاقت و شایستگی زیادتری نداشتم .

علت نداشتن لیاقت این بوده که مغز و فکر همواره بیک کوچه بن بست می خورد و با اینکه می دانستم حقایق کلیه کشف اسرار جهان پشت این کوچه بن بست است ولی نمی توانستم از آن عبور کنم .

شاید در آینده کسانی باشند که از این کوچه بن بست بگذرند و نائل بادراك حقایق گردند .

باری ... من در دوران حیات مرتکب اعمال بد نشده ام مگر اینکه جستجوی حقایق را جزو کارهای بد و گناه بدانند و نیز کارهای نیکوی جالب توجه بدست من انجام نگرفته است مگر اینکه بعد از مرگ من همین جستجوها را بمنزله کارهای نیکو بدانند .

اینک که هشتاد و سه سال از عمر من می گذرد می دانم که فرضاً تا سن نود سالگی هم منتظر کشف اسرار جهان باشم چیزی ادراك نخواهم نمود زیرا مدت هفت سال خیلی زود است که بشر بتواند بیکی از اسرار بزرگ پی ببرد بنابراین خیلی مایلم که زودتر بمیرم و بسن نود سالگی نرسم .

من چندان علاقه بباقی گذاردن نام نیکو ندارم و برخلاف بعضی از مردم دعوی نمیکنم که مساعی من در زندگی برای این بوده است که نام خود را بیادگار بگذارم ... نه ... من باین موضوع علاقه ندارم زیرا میدانم که خدا - جهان - طبیعت و یا هر اسم دیگر که برایش بگذارید علاقه بحفظ نام و شهرت ندارد .

در کتاب خود بعنوان «هوش گلها» تذکر داده ام که یک گل کوچک ساقه گندم بقدری باهوش است که نبوغ دانشمندان زمین از آغاز بشر تا امروز بیای آن نمیرسد با این وصف جهان یا هر اسم دیگر که برایش بگذارید با بی اعتنائی و عدم توجه عجیبی

برك گل را برباد می‌دهد و خود گل پس از چندی با گیاه خود از بین می‌رود و هیچ جای جهان دلش برای این همه نبوغ و هوش و ذکاوت نمیسوزد .

هر روز مقابل چشم ما میلیاردها نابغه حیوانی و گیاهی از بین می‌روند بدون اینکه جهان کوچکترین اقدامی برای حفظ نام و آثار آنها بنماید در این صورت بطریق اولی توجهی بحفظ نام و نشان من که موجودی ناتوان هستم نخواهد کرد .

پیش بینی

می‌گوئید اگر من میتوانستم وقوع يك بدبختی را پیش بینی کنم اقداماتی مینمودم که از آن اجتناب نمایم . ولی این موضوع عمومیت ندارد و مثلاً شما با اینکه یقین دارید روزی پدر و مادرتان خواهند مرد نمیتوانید از وقوع بدبختی جلوگیری نمائید همان گونه که نمیتوانید از مرور زمان و توالی شب و روز و تغییر فصول و غیره جلوگیری نمائید .

بخاطر بیاوریم

همواره بخاطر داشته باشیم که کلید کشف اسرار جهان مفهوم زیر است :

« هر چه واقع خواهد شد هم امروز وجود دارد و هر چه وقوع یافته هم امروز موجود است و همواره خواهد بود . »

آری اینست کلید کشف اسرار جهان و ممکن است موجودات عالی‌تری وجود داشته باشند که وقایع دیروز و امروز و فردا را در يك آن و يك لحظه ببینند .

روان‌شناس

یکی از روان‌شناسان میگفت مرگ اگر هیچ فایده نداشته باشد این سود را دارد که ما يك گام در طریق کشف اسرار بجاو میگذاریم .

آری!... من بی آنکه روان شناس باشم این حقیقت را قبول میکنم... و می گویم جز بوسیله مرک بهیچ وسیله نمیتوان قید زندگی را که باعث پنهان ماندن اسرار در نظر ما گردیده از پا برداشت.

یگانه شانی که ما برای کشف اسرار دنیا داریم مرک است ولی معلوم نیست که این شانس بما اصابت بنماید؟... یعنی پس از مرک باسرار جهان پی ببریم یا نبریم؟...
ولی چون چاره منحصر بفرد است و برای کشف احتمالی اسرار غیر از این راهی نیست ناچار باید از همین راه رفت.

گمان میکنم

بگمان ما هرچه که خارج از حدود عقل و منطق ما بود موهوم و بی معنی و ابلهانه و بلکه دیوانهوار است.
فقط چیزی در نظر ما عقلانی و صحیح جلوه می نماید که عقل و منطق ما آن را قبول کند.
علتش اینست که ما عقل و منطق خود را بالاتر از همه چیز و کلید کشف اسرار جهان میدانیم غافل از اینکه عقل ما که اینهمه بدان می برازیم هنوز بی پایه عقل موریانه که یکی از موجودات کوچک و بی اهمیت جهان میباشد نرسیده است.

بازرگانان

بازرگانان امریکائی برای داد و ستدهائی که به نتیجه مثبت نرسد و سود قابل توجه از آن مستفید نگردد و در عین حال زیان هم نداشته باشد اصطلاح خاصی دارند و میگویند که فلان شرکت و یا فلان معامله «آفیلور» میباشد.

وقتی که میگویند فلان معامله و یا فلان شرکت آفیلور شد یعنی با تمام زحماتی که برای آن کشیدند نتیجه مثبت نداد و بزیران بزرگ هم منتهی نگردید و بقول عوام پادرها باقی ماند.
ما هم وقتی که نظر بجهان میاندازیم این دنیای بزرگ در

نظرمان آفیلور و پا در هوا جلوه مینماید زیرا مشاهده میکنیم که نیروهای عظیمی در این جهان بکار افتاده که ظاهرا هیچ فایده بر آن مترتب نیست و ستارگان بزرگی در این گیتی حرکت میکنند که ظاهرا بهیچ جا نمیروند و سپس بخود میگوئیم که ما اگر بجای صانع جهان بودیم بهتر از این دنیا را می شناختیم ولی دیگر متوجه نیستیم که چون فعلا جزء کوچکی از جهان میباشیم فکر ما بالاتر از فکر جهان نیست و نمیتوانیم که بهتر و پسندیده تر از او فکر کنیم و چیزی را تصور بنمائیم که درجهان نباشد مگر اینکه بگوئیم که خود ما آفیلور هستیم و يك موجود ناقص و پادر هوا و بلا تکلیف می باشیم .

جهان حقیقی

آیا ما در دنیای حقیقی زندگی میکنیم و آیا جهان همینطور است که ما مشاهده می نمائیم ؟

ما نمیتوانیم باین پرسش پاسخ مثبت بدهیم و بگوئیم که ما در جهان حقیقی زندگی می نمائیم زیرا آنچه در این جهان بنظر ما میرسد از راه بینائی در صفحه عکاسی مغز ما نقش می بندد و بعبارت دیگر این چشم ماست که جهان را برای ما مجسم مینماید و چون چشم ما ناقص است جز موجوداتی ناقص و ناتوان چیز دیگر برای ما مجسم نمینماید .

اگر مقرر است که همواره با این چشم زندگی کنیم و تمام فرزندان آدم که روی زمین می آیند برای ادراك دنیا جز این چشم ناقص چیزی نداشته باشند بهتر آن بود اصلا بوجود نیامدیم . از آغاز زندگی بشر در روی کره خاک ما جز بوسیله این چشم های ناقص دنیا را ندیده و جز خطاها و اشتباهات و نادانیهای چشم چیزی از جهان در نیافتیم و با همین خطاها و اشتباهات در امور جهان قضاوت کرده و چیزهایی را که تصور مینمائیم حقایق علومست با همین چشمها ادراك نموده ایم .

روزی که ما وسیله بینائی دیگری پیدا کردیم و جهانرا

همانطوریکه هست دریافتیم در آنصورت حال ما شبیه بمورچه‌ای خواهد شد که میلیونها سال است که در شهر پاریس گم شده و دفعتاً بچگونگی ساختمان و خیابان بندی و زندگی اجتماعی و علت ساختمان آن پی میبرد .

مرک من

روزیکه از این جهان میروم میدانم که تمام عمر در جستجوی حقایق جهان بوده و عاقبت هیچ چیز نفهمیدم .
این آزمایش منفی بکلی بی نتیجه نیست زیرا اگر احیاناً با همین فکر و هوش مرا دوباره روی زمین آورند . از همان روز اول میدانم که اسرار جهان دریافتنی نیست و دیگر پی آنها نمیروم .
همواره بدانید
همواره باید دانست آنچه بشر از آغاز عمر خویش تا پایان عمر می‌آموزد علم نیست بلکه نادانی است .

سعادت

فقط روزی افراد بشر در کره خاک رنگ سعادت و آسایش و آرامش را خواهند دید که بدانند برای چه بوجود آمده‌اند و برای آنان محقق گردد که وجودشان بی‌فایده نیست .
اینک که هزاران سال از عمر انسان گذشته و ما هنوز نمیدانیم که برای چه بوجود آمده‌ایم و فایده ما برای جهان و خودمان چیست ؟ خوب است دل خود را به این خوش کنیم و بخویشتن بگوئیم که وجود جهان هم نظیر ما بی‌فایده است و منظور و مقصودی ندارد زیرا نمی‌تواند مقصودی داشته باشد بدلیل اینکه اگر مقصودی میداشت در جهان بی پایان که اول و آخر و امروز و دیروز ندارد تاکنون بمقصد خود رسیده بود .
آری بخود بگوئیم که وجود جهان هم نظیر وجود ما بی‌فایده است زیرا معلوم نیست که چرا وجود دارد و از این زیستن چه کسی مستفید میشود .

اصلاً فایده داشتن و فایده رساندن یعنی چه؟ فکر جلب سود و یا فایده دادن از افکار ناقص مغز ماست که برای هر چیز مقصود و فایده و غرض مخصوصی را قائل می‌باشیم و اصولاً ممکن است که اساس جهان برعکس بر مبنای فایده نداشتن و نرساندن فایده استوار شده باشد.

خدا جهان

اگر خدا همان جهان نباشد و اگر جهان با خدا تفاوتی داشته باشد در اینصورت کیست که بتواند بگوید آفریننده جهان و یا خدا کیست.

تا وقتی که من و شما و فرزندان ما این چشم و گوش و این قلب و مغز را داریم ناچاریم قبول کنیم که خدا همان جهان و جهان همان خدا است.

بهمین جهت است که تمام فلاسفه جهان در تمام اقطار گیتی و در تمام اعصار عاقبت به این نتیجه رسیدند که هستی و جهان و خدا یکی است و هیچ تفاوتی بین آنها وجود ندارد.

داروین

«داروین» که البته نظریه‌اش را در خصوص بوجود آمدن انسان شنیده و میدانید که وی ما را از نسل جانوران میداند میگوید که هوش و عقل انسان هم مطیع تطورات جسم او بوده یعنی همانطور که جسم انسان بتدریج ترقی کرده و از شکل حیوانیت مبدل بانسانیت شده هوش انسان هم بتدریج قرین تکامل گردیده و باین درجه رسیده است.

ولی این هوش که بتدریج به این درجه رسیده برخلاف تصور داروین روز اول خلقت انسان هم وجود داشته منتهی در آنروز «بالقوه» وجود داشته است نه «بالفعل».

یعنی همانطور که یک درخت زردآلو بالقوه در یک هسته «زردآلو» هست و اگر این هسته حقیر و ناچیز وجود نداشته باشد

آن درخت بوجود نخواهد آمد هوش انسان هم روز اول بهمین صورت در سلول های مغز ما بوده منتهی برای نمو و تکامل مترصد زمان بوده است .

بعبارت دیگر هوش ما يك حلقه فيلم سينما بود که روز اول جز مناظر کوچک را نشان نمی داد و هرچه گشوده شد مناظر بزرگتر و عالی تری را بنظر ما رسانید .

ما باید همواره در خاطر داشته باشیم که در دنیا هیچ چیز تازه بوجود نمی آید و همه چیز برای همه وقت آفریده شده و در دنیا وجود دارد منتهی نقص خلقت و حواس پنجگانه و سایر احساسات انسان مانع از این است که از روز نخست آنها را بهمان صورت که هستند مشاهده نمائیم .

میگویند

بعضی از دانشمندان و حکماء گفته و میگویند شما نباید اوضاع کره خاک را ماخذ و مقیاس سنجش اوضاع جهان قرار دهید و نباید تصور نمائید که در ستارگان دیگر هم مثل اینجا بدبختان و سیه روزان وجود دارند بلکه باید تصور نمائید که اوضاع ستارگان دیگر جالب توجه تر و بهتر و عالی تر از اوضاع کره خاک است .
لیکن من از آقایان سؤال میکنم اینک که جهان ستارگان دیگر را بهتر و عالی تر از کره خاک آفریده مگر بسوی کره زمین توجه ندارد و یا ما را فراموش کرده است که باید اوضاع کره خاک این چنین باشد؟ و بعلاوه ما چه گناهی کرده بودیم که او باید ما را در کره خاک جا بدهد؟... و فرضا گناهی از پدرما و خودمان سر زده باشد هیچ مسئول نیستیم زیرا جهان مخصوصا با این شکل و اندام ما را آفرید که مرتکب گناه بشویم و مسئول حقیقی خود جهان است نه ما ..

خواهید گفت فکر تو ناقص و کوتاه است و نمیدانی که خداوند برای چه تو را در کره خاک و اوضاع کره خاک را بدینگونه آفرید و اگر می فهمیدی این شکایتها را نمیکردی .

ولی بنده عرض میکنم که برای چه مغز و فکری بمن نداد که بفهمم برای چه اوضاع کره خاک و خود مرا بدینگونه آفریده است؟... و اگر مرا لایق داشتن مغز و فکر بزرگ نمی دانست برای چه آفرید و مرا دچار تعب کرد؟..

اتفاق افتاده است

گمان میکنم که برای همه ما اتفاق افتاده است که گاهی میل کرده ایم امکانه و مناظری را که در زمان جوانی در آن زندگی میکردیم ببینیم.

مثلا من خیلی میل داشتم مرغزارها و کانالها و کشتزارها و جنگلهای ولایت خودمان را ببینم و در نقاطی که با کودکان بازی میکردم و سپس با جوانان همسال خود برگردش میرفتم باشم و بار دیگر گردش کنم.

ولی وقتی که پس از بیست و یا سی سال به آن نقاط رسیدم آنجا را مثل روز اول ندیدم و انگار که مرور ایام جذابیت آن را برده بود و هنگامی که پای یکی از درختها و پای یکی از مرغزارها می نشستم بیاد شعر آن شاعر معروف می افتادم که برای آفتاب های دوره کودکی و جوانی خود گریه می کرد و می گفت ای مرغزارهای دوره جوانی و ای مهتابهای دوره عاشقی من کجا هستید؟

حالا که پس از بیست - سی سال همین مناظر زمینی لطافت و جذابیت خود را از دست میدهد و از تماشای آنها جز تآثر و اندوه حالی بما دست نمیدهد در اینصورت اگر بعد از هزار و یا دو هزار سال از دنیای دیگر برگردیم چه لذتی از تماشای این جهان خواهیم برد؟

باید بدین نکته توجه کرد که ما پس از بیست یا سی سال وقتی که بولایت خود مراجعت میکنیم مناظر آنجا را با چشم هائی که داریم مشاهده می نمائیم یعنی بینائی ما خللی پیدا نکرده و چشم های ما عوض نشده و با این وصف لذتی از تماشای آن مناظر نمی بریم

در این صورت چگونه بعد از مرگ و هنگامی که بکلی این چشمها را از دست دادیم از تماشای منظره زمین لذت خواهیم برد .
اصحاب کهف حق داشتند که پس از چندین صد سال هنگامیکه در غار از خواب بیدار شده و بیائین کوه آمده و اوضاع دنیا را مشاهده کردند مجدداً به غار خود رفته و خوابیدند زیرا از مناظر دنیا لذتی نبردند .

و شاید بهمین جهت باشد که اموات هرگز میل نمی کنند که باین جهان بیایند .

زمان و مکان

یگانه تصویری که میتوانیم در خصوص زمان و مکان بکنیم اینست که گمان داریم مکان نظیر يك دریاچه بی حرکت است و هرگز تغییر نخواهد نمود و زمان برعکس دارای حرکت می باشد و مثلاً نظیر جوی آبی است که همواره جاری می باشد منتهی جریان آب هیچ گاه قطع نمی گردد .

برای مردگان

هنگامی که یکی از عزیزان ما اینجهان را وداع می نماید ما برای او گریه می کنیم زیرا تصور می نمائیم که او مرده است و ما زنده هستیم غافل از اینکه خود ما هم در شمار اموات میباشیم .

ما هنوز نمیدانیم که تفاوت مرده و زنده بقدری ناچیز است که هنوز نتوانسته ایم بین آن دو فرق بگذاریم زیرا در همان لحظه که باید بمرگ خود پی ببریم و ادراک نمائیم که از این پس زنده نبوده و بلکه مرده هستیم در همان لحظه وسیله و استعداد فهمیدن و تمیز بین زندگی و مرگ از ما سلب میشود .

بعد از مرگ

تصور نکنید که بعد از مرگ شما از این جهان بجهان دیگر میروید ؟ ... نه .. ما همواره در این جهان هستیم و خواهیم بود

زیرا جای دیگری نیست که بدانجا برویم و هر جا برویم همان جهان است .

منتهی وقتی که من مردم ادراك نخواهم کرد آن شخص که در این جهان زندگی مینماید خود من هستم و نیز نخواهم دانست که در کدام يك از نقاط این جهان زندگی میکنم .

پیش بینی حوادث

اگر من میدانستم که در آتیه بر سرم چه خواهد آمد در آنصورت چه میکردم و طرز زندگی من از چه قرار بود .
حوادثی که در آینده برای من اتفاق خواهد افتاد بر دو نوع است ... یکی از آنها حوادث نیکو است که تولید سعادت می نماید و دیگری حوادثی است که برای من تولید بدبختی می کند ولی در نتیجه آزمایشهایی که من و شما در زندگی داریم میدانیم که در حیات انسان همواره حوادث بد زیادتر از وقایع نیکو است و حتی میتوان گفت که نود درصد از وقایعی که در زندگی برای ما اتفاق میافتد اسفانگیز است .

اینک با رعایت این نکته که حوادث آتیه من غالباً منتهی به بدبختی میشود اگر از حوادث آینده با خبر بودم چه میکردم .
ظن قوی و بلکه آنچه محقق می باشد اینست که بواسطه اطلاع از وقایع آینده در دوران حیات دست بهیچ کاری نمی زدم و در گوشه ای نشسته و از جا تکان نمی خوردم که مبادا حرکت و فعالیت من باعث بروز حوادث ناگوار بشود و در این صورت زندگی من با اموات چندان تفاوتی نداشت زیرا شما اگر حرکت و فعالیت را بر انسان سلب کنید در آن صورت جز مرده نخواهید بود .

اینک فرض می کنیم که با اطلاع از حوادث آینده و با رعایت اینکه بطور حتم میدانستم که دچار بدبختی خواهم شد يك نیروی معنوی و مرموز مرا وادار بعمل میکرد و ناچارم مینمود که از گوشه گیری کناره نمایم و هر روز دنبال کشت و کار بروم و مرتکب

اقدامات و اعمالی بشوم که از نتیجه ناگوار و اسفانگیز آنها با خبر بودم در این صورت جریان زندگی من چگونه میشد!..

پاسخ این پرسش اینست که در آن صورت زندگی ما مبدل به جهنم حقیقی می‌گردید زیرا همواره در انتظار بروز وقایع ناگوار و از بدبختی در رنج و عذاب بودیم و انتظار وقوع حوادث ناگوار به مراتب بیش از خود آن وقایع ما را شکنجه مینمودند و بطور کلی با اینگونه زندگی کردن از هر واقعه ناگواری سه طریق شکنجه میکشیدیم .

اول اینکه در انتظار وقوع آن حادثه دائما غمگین و پریشان بودیم و باصطلاح يك جرعه آب گوارا از گلویمان پائین نمی‌رفت . دوم اینکه پس از وقوع آن حوادث قرین درد و شکنجه میشدیم و زندگی در نظرمان غیر قابل تحمل میگردد .

سوم آنکه پس از گذشتن حادثه باز از پشیمانی و حسرت و نظایر آن قرین تأثر و تاسف می‌گردیدیم و در نتیجه تمام زندگی ما در گذشته و حال و آینده آمیخته به درد و غم و پریشانی بود و در میان این سه شکنجه بیش از همه انتظار وقوع حوادث ناگوار آینده ما را معذب مینمود .

آنوقت همانطوریکه بعرض رساندم زندگی ما در این جهان جهنم حقیقی می‌گردید زیرا بخوبی ادراک می‌نمودیم که بطور مطلق و بطوری غیر قابل تغییر در دست قضا و قدر اسیر هستیم و هرگز نمی‌توانیم از او رهائی یابیم .

ناگفته نماند که شاید فرزندان ما و کسانی که در قرون آینده در این جهان زندگی خواهند کرد گرفتار همین مصائب بشوند زیرا احتمال دارد که آنان به نیروی علم بین شعور ظاهری و شعور باطنی ما که دانای مطلق است و همه وقت میداند رابطه برقرار نمایند و از دانائیهها و پیش بینی های شعور باطن استفاده کنند .

لیکن اگر روزی زندگی نوع بشر باین مرحله برسد که تمام وقایع آینده را پیش بینی نماید و هیچ چیز نباشد که وی نتواند آنرا پیش بینی کند و بعبارت دیگر سرنوشت محقق و مطلق

خود را پیش بینی نماید آیا در آنصورت باز میتوان نام آنرا «تقدیر و سرنوشت» نامید؟ ! ...

زیرا «تقدیر و سرنوشت» تا زمانی برای ما دارای معنی حقیقی است که از چگونگی آن اطلاع نداشته باشیم و ندانیم طرز عمل و جریان آن چگونه است و پس از شناسائی و اطلاع از چگونگی عمل آن دیگر تقدیر و سرنوشت در نظر ما يك نیروی مرموز که دارای توانائی مطلق میباشد نخواهد بود.

ولی فراموش نکنید در آن حال هم چون قادر بفراز از چنك سرنوشت خود نیستیم ولو اینکه آن را بشناسیم باز بفکر خواهیم افتاد که در قفای سرنوشت چه شخصی ایستاده و کیست که بر آن حکمرانی میکند؟..

بعبارت دیگر در آن حال هم در نادانی ما تفاوتی حاصل نشده و فقط يك مرحله عقبتر و یا جلوتر رفته‌ایم زیرا هنوز ندانسته‌ایم که اولاً توانای مطلق در این جهان کیست؟ و ثانیاً منظورش چیست و ثالثاً پایان مادی جهان چه خواهد شد؟

مرور زمان

تا وقتی که زنده هستیم مرور زمان را بدو طریق ادراک مینمائیم :

اول بوسیله عوامل خارجی از قبیل حرکت آفتاب و توالی شب و روز و حرکت عقربه های ساعت و توالی فصول چهارگانه سال و غیره .

دوم بوسیله عوامل داخلی از قبیل احتیاج بصرف غذا در ساعات مخصوص و حرکات نبض و حرکات قلب و نفس کشیدن و غیره .
ولی وقتی که مردیم و حواس پنجگانه ما از کار افتاد از عوامل خارجی یعنی حرکت آفتاب و ماه و عقربه های ساعت و غیره بی خبر خواهیم شد و نیز بعوامل داخلی هم پی نمیریم زیرا تمام حرکات بدن متوقف میشود .

این است که بعد از مرگ هیچ وسیله جهت سنجش زمان

نداریم و بهمین جهت ادراک نخواهیم نمود که چند سال یا چند میلیون سال زندگی میکنیم بعبارت دیگر همینکه مردیم از زندگی خویش بی خبر می شویم .

آنچه را که ما بنام زندگی و سعادت مینامیم جز مرور زمان چیزی نیست و هرچه را هم که بنام بدبختی میخوانیم جز مرور زمان چیزی نمیباشد .

باز هم سرنوشت انسان

در این نکته هیچ تردید نیست که ما با يك سلسله خصایل و سجایائی که اجداد ما در وجود ما بمیراث گذاشته اند بدنیا می آئیم و آثار این صفات موروثی در تمام دوره زندگی ما دیده میشود . صحیح است که گاهی از اوقات حوادث و مناظر و عواطف زندگی و تصمیماتی که اتخاذ مینمائیم و ناخوشی ها و تحصیلات و فرا گرفتن معلومات و پیشرفت عقل و علاقه بزین و فرزند و خویشاوندان و غیره ظاهرا ما را از خط سیری که صفات موروثی ترسیم نموده است منحرف مینماید ولی در پایان و پس از يك سلسله اعوجاج ها باز بهمان خط سیر میرسیم .

این خط سیر و این راه زندگی قدرت هم رنگ کردن عجیبی دارد و تمام خوشبختی ها و بدبختی هائی که روی آن می افتد دیر یا زود شکل آن را بخود می گیرد و بعبارت دیگر صفات جبلی ما بقدری نیرومند است که تمام عوامل خارجی را هم رنگ خود میکند و اینجاست که هر يك از ما بتجربه آموخته ایم که روحیات یکنفر و خصوصا يك مرد بالغ را نمیتوان عوض کرد مگر بر حسب ظاهر . روحیات این شخص همان صفات جبلی اوست که بیک تعبیر میتوان آن را سرنوشت شخص دانست .

منجمین باستانی که قائل بطالع سعد و نحس بودند سرنوشت انسانرا از روحیات و سجایای او جدا نمیکردند و میگفتند که این سرنوشت است که بشخص اخلاق و رفتار خاصی میدهد و در طریق زندگی راهنمای او میباشد و سبب بدبختی و یا نیکبختی او میشود .

ما نمیتوانیم مطلقاً این نکته را تردید کنیم و همانطور که در جای دیگر گفته‌ایم نباید یکباره نظریه منجمین باستانی را راجع باینکه ستاره فلان شخص سعد و ستاره دیگری نحس است دور انداخت. زیرا قطع نظر از اینکه ما از چگونگی تاثیر ستاره در زندگی خود بی‌خبر هستیم نمیدانیم که چه عواملی در این جهان دست بهم میدهد تا من دارای خصائل و صفات موروثی خاصی شوم و آیا بهم آمیختن این عوامل مطیع مقررات و نظامات خاصی هست یا نه. اینک میخواهیم بدانیم که آیا ممکن است کسی سرنوشت خود را تغییر بدهد یا نه.

وقتی که این پاسخ را تعبیر میکنیم باین نتیجه میرسیم که آیا کسی میتواند از چنگ خودش فرار نماید یا خیر؟ آری! .. انسان میتواند از چنگ خود فرار نماید ولی نمیتواند از دست سرنوشت مطلق خویش فرار کند.

زیرا هم اکنون که مثلاً شما مبتلا بعادت بدی هستید و میخواهید از چنگ این عادت فرار کنید و سپس تصمیم خود را عملی می‌نمائید برای اینست که فرار از چنگ این عادت و عملی شدن تصمیم شما هم نظیر همان عادت در سرنوشت شما نوشته شده است. تمام اعمالی که از بدو کودکی تا لحظه مرگ از شما سر میزند اعم از اینکه باعث سعادت و یا بدبختی شما گردد و اعم از اینکه موجب تغییر صفات موروثی و عادات و اخلاق شما بشود این اعمال در سرنوشت شما نوشته شده و بعبارت دیگر از طرف این جهان بی‌پایان پیش بینی گردیده بود.

جهان - خدا - آفریننده - زمان - مکان - طبیعت و هر اسم دیگری که میخواهید برایش بگذارید وقوع این اعمال را بتوسط شما پیش بینی کرده بود و همین پیش بینی است که سرنوشت من و شما میباشد.

در جای دیگر گفتم که اراده و تصمیم بزرگترین زنجیری است که سرنوشت بدست و پای ما بسته است و ما که ظاهراً خود را دارای اراده و تصمیم میدانیم و گمان میکنیم هرکاری دلمان

میخواهد میکنیم غافل از این میشیم که خود متعبد به همین اراده و تصمیم هستیم .

تقدیر

آنچه را که ما بنام تقدیر میخوانیم نسبت از مساعی است که در طی زندگی خویش خود را با عوامل بیخودمان قرار میدادیم موجودیت خود را با آنچه که در این ما پیش بینی نمودند موافق کنیم .

منتهی نمیدانیم که چه شخصی موجودیت خود ما را پیش بینی نموده است و آن کیست که قبلاً تمام این حوادث را منظم و مرتب کرده است و بالاخره فایده تطبیق زندگی ما با پیش بینی هائی از چیست .

فرض کنیم

فرض کنیم تمام آنهایی که از پنجاه سال قبل تا کنون مرده اند زنده شوند و ما بلافاصله بمیریم و جای خود را در روی زمین بآنها واگذار کنیم آیا آنها میتوانند با زندگی جدید بکنار آیند و آیا این زندگی در نظر آنها عجیب و غریب نخواهد آمد .

بعبارت دیگر آیا این اشخاص در دنیای مرگ که بقول بسیاری از مردم دنیای ارواح است و مجهولی در آنجا وجود ندارد علوم و اختراعات امروز را دریافته اند ... و آیا در عقل آنها پیشرفت حاصل شده است . یا اینکه برعکس همان راه قدیمی زندگی خویش را انتخاب مینمایند و مرتکب همان خطاها و استباهات میشوند .

حافظه اجسام

آیا جسم و بعبارت جامع «مانند» حافظه دارد یا نه و آیا این سنک که کنار جاده افتاده خوب بخاطر مر آورد که از صد میلیون سال تا کنون چه بر سرش آمده است یا خیر ؟ یا تا کنون این

پرسش خیلی دشوار است زیرا پاسخ دامنه داری دارد و معلوم نیست که دنباله جواب به کجا منتهی میشود.

آیا خاصیتی که در آهن ربا دیده میشود و آهن را بسوی خود جلب مینماید ناشی از حافظه نیست؟ و آیا ذرات کوچک اجسام که حتی با دقیقترین ذره بین ها هم دیده نمیشوند خاطره تصادم و ضربات و حوادث متوالی را که بر آنها وارد آمده است بخاطر دارند یا نه؟

آیا این فتری که من امروز تا میکنم و سپس رها مینمایم بخاطر میآورد که روزی در دست من تا شده بود؟
بالاخره اگر اجسام یعنی (ماده) دارای حافظه باشد آیا واجد سایر خصائل نیز هست یا خیر.

ما باید اعتراف کنیم که نه تنها ماده دارای حافظه میباشد بلکه خصائل دیگری را هم دارا میباشد زیرا نباید فراموش کنیم که جسم ما تماما از ماده ساخته شده است.

ولی ممکن است که شما ایراد بگیرید که جسم ما جان دارد در صورتی که سنک و کوه جان ندارند و بالنتیجه فاقد حافظه و خصائل دیگر میباشند.

ولی این نظریه صحیح نیست زیرا اگر دل ذرات را بشکافیم چنان حرکات سریعی در آنها خواهیم دید که خیلی تندتر از حرکات خون و قلب و ریه و کلیه ماست و همین حرکت نشان میدهد که ماده برخلاف تصور ما جان دارد؟

اگر حرکت «چه در انسان و چه در سنک ها» زندگی نباشد چه خواهد بود و اگر زندگی حرکت نباشد چه میتواند باشد.

بلی حرکت و زندگی یکی است و از هم جدائی ندارند و بنابراین تمام سنکها و کوهها دارای زندگی و حافظه و بنزدیکترین احتمال سایر خصائل معنوی میباشند.

زنون دله

زنون دله (با کسر دال و لام و سکون هاء) که در بین

پارسی زبانان مشهور نیست یکی از فلاسفه معروف یونان است که پانصد سال پیش از میلاد مسیح میزیست و یکی از پیش قدمان فلسفه یونان محسوب میگردد.

این دانشمند با اینکه خیالی سعی کرد که منکر حرکات جهان شود معذلك نتوانست که منکر هستی گردد و در آغاز اثر خود مینگارد.
«هستی هست و نیستی وجود ندارد»

سرزمین روح

وقتی که نام عرصه روح و یا سرزمین روح را میبریم و بخود نوید میدهیم که پس از هرک ساکن آن عرصه خواهیم شد وضع آنجا بطرزی مبهم شبیه ب فکر و هوش و حافظه ما جلوه مینماید یعنی گمان میکنیم که در عرصه روح جایی است که فقط فکر و هوش و احساسات باطنی ما در آن وجود دارد و زندگی میکند.

علتش اینست که هنوز در جهان چیزی را لطیفتر و قیمتیتر و جالب توجهتر از شخصیت و منیت و هوش و فکر خود پیدا نکرده ایم که آنرا بزرگترین چیزهای جهان بدانیم زیرا نباید فراموش کرد هنگامیکه ما میگوئیم سرزمین روح مقصودمان عرصه ایست که در آن لطیفترین و عالیترین چیزها وجود داشته باشد.

غافل از اینکه همین هوش و فکر و شخصیت ما متکی به نیروهای مختلف این جهان است و اگر مغزی نداشته باشیم که خون در آن جریان نماید و از آن کسب نیرو کند هوش نخواهیم داشت و این نیرو هم که سرچشمه قوای مغز ماست از جسم یا ماده سرچشمه میگیرد و اگر بدن ما نبود جریان خون وجود نمیداشت که مغز را تقویت کند.

پس تصورات ما در خصوص عرصه روح خیلی ناقص و بچگانه است و بعید نیست که در عرصه روح جز «ماده» که اساس همه چیز است بچیز دیگر برخورد ننمائیم.

مادی و روحی

دنیا اعم از اینکه از جسم یا روح ساخته شده باشد و اعم از اینکه روح و یا جسم در آن برتری داشته باشد برای ما تفاوتی نخواهد داشت زیرا در هر حال ما بایستی در زیر بار مصائب جهان کمر خم کنیم .

نه تنها برای ما بلکه رجحان روح و یا جسم برای خود جهان اهمیت ندارد و آنچه برای او و در نتیجه برای ما حائز اهمیت است چیز دیگری است .

ولی ما اطلاع نداریم این چیز دیگر که برای ما و جهان حائز اهمیت میباشد چیست و جهان و ما در انتظار چه هستیم و چه میخواهیم بشویم .

نگوئید که ما هر چه انتظار « این چیز » را کنسیدیم رویش را ندیدیم و بومالش نرسیدیم . علت هجران و ناامیدی شما این است که فقط انتظار کشیدید در صورتیکه بجای انتظار باید دنبال او بروید و پیدایش کنید .

باید فهمید

بالاخره باید فهمید که آیا جهان از این همه گردش و تکاپو مقصود و یا مقاصدی دارد یا نه ... پاسخ این پرسش اینست که مقصود جهان از این گردش و تکاپو اینست که همواره در گردش و تکاپو باشد زیرا اگر مقصودی داشت و میخواست بسر منزلی برسد قطعاً تا بحال رسیده بود و اگر باین سر منزل میرسید دیگر کاری نداشت و از حرکت میایستاد و محکوم بر کود یعنی مرگ میشد آری روزی که دنیا بسر منزلی برسد و از حرکت بایستد و کار دیگر نداشته باشد خواهد مرد .

اطرافیان

نظری باطرافیان خود بیندازید و زندگی بسیاری از آنها را در نظر بگیرید آنوقت ملاحظه خواهید کرد که زندگی آنها بقدری

یکنواخت است که با امواتی که در زیر خاک خوابیده‌اند فرق ندارد .
من کسی را می‌شناسم که از چهل سال باینطرف کوچکترین
نماتنی در مهم و شعورسان حاصل نشده و حتی آزمایشهای روزانه
زندگی و تجربیات بزرگ تاریخی نیمه اول قرن بیستم هم نتوانسته
است فکر و شعور را کند آنها را تکان بدهد .

اینها هر روز باامداد از خواب برمیخیزند و چاشت خود را
صرف کرده ، بکارهای یکنواخت روزانه خود مشغول میشوند و
هنگام ظهر غذا خورده و پس از قدری استراحت کار میکنند تا وقتی
که شب برسد و پس از صرف شام بخوابند .

در نظر این اشخاص تمام وقایع جهان منطقی و عادی و غیر
قابل تعجب است و هر وقت که آنها را می‌بینم کلام «موتنی» فیلسوف
فرانسوی را بخاطر می‌آورم که میگوید : «گوسفندان هر روز صبح
از اغل بحرا میروند و چرا میکنند و کنار جوی آب مینوشند
و به نغمه نی لبک چوپان گوش میدهند و غروب آفتاب سرها را پائین
انداخته باغل برمیگردند تا روز دیگر بحرا بروند»

ولی اشتباه نشود ما هم که قیل و قالی راه انداخته‌ایم در
شناسایی اسرار جهان از آنها جلو نرفته و نمیرویم و بطوریکه در
پس از مباحث گذشته نفتم تمام هیاهوی ما نظیر حباب های کوچکی
است که بر سطح اقیانوس عمیق اسرار بوجود می‌آید و باندک نسیمی
از بین میرود بدون اینکه نائل بکشف اعماق اقیانوس شده باشد .

خارج نمیشود

هرگز این سؤال از فکر افراد بشر خارج نمیشود که خا —
حیات — طبیعت یا هر اسم دیگر که میخواهید برایش بگذارید
در این همه در جهان آزمایش کرد و موجودات مختلف آفرید و
آنها را در این آزمایش و آفریدن موجودات متنوع و عجیب و
سریع آن بود که عاقبت منتهی به این وضع شود ؟.. و گیاهان و
جانوران کموبیش زود زمین بیایند !.. و بالاخره نتیجه این آفرینش

و آزمایش چیست و در این جهان پهناور چه کسی از آن بهره‌مند می‌شود!..

مگر اینکه بگوئیم که آزمایش کردن و بنتیجه نرسیدن اساس گیتی است ولی مغز ما قادر بادرک آن نمیباشد.

یک سرنوشت

من سرنوشت یکی از دوستان جوان خود را گام بگام تعقیب کردم یعنی از روز نخست تا روز مرگ ناظر زندگانی او و بعبارت دیگر گواه سرنوشت او بودم.

این دوست زمان جوانی مردی جدی و کار کن و شرافتمند و باهوش و صبور و با استقامت و مبتکر بود و بعبارت جامع تمام خصائل لازم را برای حصول موفقیت داشت و معدنک در زندگی موفق نگردید.

در آغاز جوانی دست بکار مهمی زد و دوسوم سرمایه خویش را در آن معامله بزرگ که آتیه درخشانی داشت بکار انداخت ولی ناگهان به فول خودش برای حفظ آبرو و شرافت با شرکای خویش بهم زد و سهم خود را فروخت و سه سال بعد از آن شرکای او سود هنگفتی از آن کار بردند و ثروت مهمی گرد آوردند.

چند ماه بعد از متارکه با شرکای سابق کار بزرگ دیگری پیش آمد و این شخص در مناقصه مهمی شرکت نموده موفقیت حاصل کرد و قرار شد که مقدار زیادی چوب بصاحب کاربرساند و متدرجا چوبها و الوارها را کنار رودخانه سن انبار کرده و به صاحب کار میرسانید.

رونق این کار بقدری زیاد بود که در چند ماه اولیه سرمایه‌ای را که بکار انداخته بود جمع‌آوری کرد ولی رودخانه سن بطرزی مهیب طغیان کرد و تمام انبارهای چوب را با تیرها و الوارها و تراورس‌های راه‌آهن با خود برد و زیان فوق‌العاده بمناقصه کار وارد آمد.

چندی بعد از این واقعه تحت عمل جراحی قرار گرفت

و علی‌رغم توصیه جراح که حرکت ننماید از بستر برخاست و این طرف و آنطرف رفت و بالنتیجه برای بقیه عمر ناقص‌الاعضاء شد و گرچه بازهم کار میکرد و معاش خود را تامین مینمود ولی دیگر نتوانست در کارهای بزرگ شرکت نماید و موفقیت حاصل کند. من از وقایع زندگی این مرد جز این سه فقره را ذکر نمیکنم و از ذکر بقیه صرف‌نظر می‌نمایم و با ذکر همین سه واقعه می‌خواهیم بدانیم که آیا این شخص سرنوشتی شوم داشته است یا نه و آیا میتوانیم بگوئیم که او هم نظیر ایوب قربانی قضا و قدر و طالع نامیمون گردیده است یا خیر؟

اولا باید دانست که سرنوشت شوم نظیر سرنوشت میمون و نیک در همه جا هست و بعبارت دیگر سرنوشت نظیر هوایی است که از اطراف ما را احاطه نموده و ممکن است گاهی بواسطه مجاورت گل معطر گردد و زمانی بر اثر همسایگی با زیاله‌دان متعفن شود. و باز می‌گوئیم که سرنوشت شوم همچون هوای زهر آگین است که اطراف اطاق را گرفته و منتظر کوچکترین رخنه‌ای است که از آنجا وارد اطاق گردد و بموجودیت یک یا چند نفر خاتمه دهد.

با این وصف وقایعی که بر سر دوست من آمد ممکن بود که بر سر شخص دیگر بیاید و لولاینکه آن شخص از حیث جدیت و هوش و ذکاوت کمتر از دوست من باشد.

لیکن همین قدر کافی بود که شخص دوم بعضی از شکافها و روزنه‌های مظنون را قبل از وقت بگیرد و از ورود سرنوشت شوم جلوگیری نماید.

مثلا شخص دوم احتمال داشت که بموضوع آبرو که در کسب و بازرگانی صور و اشکال مختلف دارد و در جامعه و کشوری بطرزی جلوگر می‌شود توجه ننماید و شرکت خود را بهم نزنند و بالنتیجه سود فراوان ببرد و یا احتمال داشت که طغیان رودخانه سن را که غالبا طغیانش ناگهانی است پیش بینی نماید. از آن گذشته شخص دوم ممکن بود که نظیر دوست من

بتوصیه جراح بی‌اعتنا نباشد بلکه با کمال دقت سفارش او عمل بکند و خطر نقصان اندام را دور نماید .
 بنابراین ملاحظه میفرمائید که در هیچ یک از این وقایع سرنوشت شوم و مقدرات حتمی وجود ندارد و تمام این وقایع عرضی و تبعی است مگر اینکه بگوئیم که سرنوشت شوم در خود شخص وجود داشته باشد و عبارت دیگر چون دوست من باروحیات و خصائل مخصوصی آفریده شده بود ناچار بایستی این وقایع بر سرش بیاید .

بازهم « اتر »

دکتر « موریس هپ » دوست عزیز من که از دانشمندان بلندپایه اروپا است در کتاب جالب توجه خویش بعنوان کائنات و « نیروی جاذبه » چنین میگوید :

اگر شما در انتهای طالار بزرگی نشسته باشید و بالای سر آن یک بوق پخش کننده صدا نصب کرده باشند و ناطقی در آغاز طالار و در محلی که مثلا با شما صد متر فاصله دارد مقابل دستگاه پخش صدا سخنرانی نماید کلمات او را بدین طریق خواهید شنید .
 بدوا بوسیله دستگاه پخش صدا که سخنان او را زودتر بگوش شما میرساند و دوم بوسیله عادی یعنی انتقال صوت توسط هوا که همانند آن داریم زیرا وقتی که دیگران صحبت میکنند این هوا است که صدای آنها را بگوش ما میرساند .

حاصل اینکه در این طالار بیانات سخنران بوسیله دستگاه پخش صدا زودتر بگوش شما میرسد و سخنانی را که هوا به گوش شما میرساند در مرحله دوم و دیرتر از مرحله اول خواهید شنید .

نتیجه‌ای که از این موضوع می‌گیریم این است که در یک محل معین برای انتقال صوت دو وسیله موجود است :

اول هوا که پخش بی‌آن را می‌شناسیم و میدانیم همین بخاری است که فضا را پر کرده و ما در نتیجه استنشاق آن زنده هستیم

و اطلاع داریم که یکی از خواصش این است که امواج صدا را از دهان ناطق دریافت نموده و بدوش کشیده و آنها را بگوش ما میرساند.

وسیله نقلیه دوم چیزی است که هنوز از آن اطلاع نداریم ولی حدس میزنیم که باید خیلی لطیفتر و ظریفتر و در عین حال نیرومندتر از هوا باشد و همین وسیله نقلیه است که امواج بیسیم را از دستگاه فرستنده بدوش گرفته و باطراف جهان میبرد و بدستگاه گیرنده میرساند.

ما نمیدانیم این وسیله نقلیه چیست و دانشمندان هم که نظیر ما در خصوص آن بیاطلاع هستند نامش را «اتر» و بقول اعراب اثیر گذاشته‌اند.

شما اگر نام آنرا نیروی ربایش و یا روح و حتی خدا بگذارید تغییری در ماهیت نمیدهد ولی آنچه هست اینست که گوئی این اتر یا قوه جاذبه یا روح نیروی محرکه جهان وسریعترین و موثرترین نیروها است و در عین حال بر ما مجهول است.

ما نباید هرگز فریب ظاهر کلمات را بخوریم و تصور کنیم همینکه برای یکی از مجهولات نامی وضع کردیم بچگونگی آن پی برده‌ایم... کلمات بمنزله حبابهای کوچکی است که بالای اقیانوس اسرار جهان بوجود میآید و به اندک نسیمی ترکیده و از بین میرود بدون اینکه بتواند عمق این اقیانوس را برای ما آشکار بنماید.

گفته بودیم

در مباحث گذشته بانواع مختلف موضوع را از نظر خوانندگان گذرانیده‌ام که در جهان عقب و جلو و بالاوپائین وجود ندارد زیرا جهان بی‌پایان است.

هرجا بایستید همانجا مرکز جهان است و هر خطی را که روی زمین ویا در فضا رسم نمائید همان خط قطر جهان میباشد. حالا که جهان بالا و پائین ندارد بنزدیک ترین احتمال

و حتی بطور حتم بزرگ و کوچک هم در جهان موجود نیست یعنی در نظر گیتی کوه و یکدانه گندم از حیث جثه متساوی است . ما خوب میدانیم که یکدانه گندم و حتی يك ذره کوچک از صدها هزار میلیون ذرات کوچکتر تشکیل شده که هر يك از آن ذرات به نوبه خویش جهانی هستند و حرکات سریعی دارند و در نظر جهان هر يك از این ذرات از حیث بها با منظومه شمسی برابر است . تفاوت بزرگی و کوچکی و اختلاف بین یکدانه گندم و کوه هیمالیا ناشی از نقص خلقت چشم ماست و گرنه يك موجود عالیتر همه چیز جهان را مساوی میبیند .

در همین زندگی زمینی ما هم کرارا اتفاق افتاده و میافتد که نسبت کوچکی و بزرگی برای ما از بین میرود همانگونه که خود من چندین مرتبه در عالم رویا از نقاط و سوراخهایی عبور کرده‌ام که بمراتب از سوراخ سوزن کوچکتر بوده و هیچ حیرت نمی‌کردم که موجود با این بزرگی چگونه از سوراخ سوزن گذشته است .

حافظه

زندگی ما عبارت از حافظه است . و اگر حافظه نمی‌داشتیم فاقد زندگی بودیم . امروز اگر حافظه را از ما و شما بگیرند نه خواهیم دانست که آیا در این جهان پنجاه سال و یا پنجاه دقیقه زندگی کرده‌ایم .

ولی همین حافظه که اساس زندگی من و شما را تشکیل میدهد خیلی بی‌اهمیت و در اقیانوس زندگی ما جز يك خاشاک کوچک چیزی نیست .

میخواهم بگویم که در اقیانوس زندگی ما جز چندین خاشاک که همانا حافظه ماست چیز دیگر دیده نمیشود زیرا فراموش نکنید که حافظه فقط وقایع برجسته و حوادث بزرگ زندگی را حفظ میکند و اگر طی مدت پنج سال زندگی شما یکنواخت باشد

و هیچ واقعه غیر عادی و جالب توجه اتفاق نیفتد حافظه هیچ چیز را حفظ نمی‌نماید .

حال اگر زندگی خود را بمنزله اقیانوس و حوادث بزرگ را که حافظه ضبط کرده است چون خاشاک بدانید خواهید دانست که در سطح این اقیانوس جز چند خاشاک چیزی دیده نمیشود .

قضا و قدر و اعجاز

قضا و قدر یعنی اداره مطلق خداوند که حتما اجرا می‌گردد ولی ما همواره بعد از اجرای این اراده آنرا می‌بینیم و هنوز اتفاق نیفتاده که قضا و قدر را قبلا به بینیم .
اعجاز یعنی ظاهر شدن و ثابت شدن نادانی ما .

از دست دادن وقت

من هنگامیکه می‌گویم روز گذشت و وقت خود را از دست دادم می‌خواهم بگویم که روز گذشت ولی اوقات من طوری گذشت که گذشتن آنرا احساس نکردم .
ولی انسان هرگز گذشتن وقت را احساس نمی‌نماید مگر هنگامیکه دوچار درد و رنج و بدبختی باشد و فقط در همین مواقع است که زمان با کندی بسیار می‌گذرد و هر ساعتی از آن بیش از یکماه در نظر جلوه گر میشود .

در مواقع شادی و سرور انسان مرور وقت را احساس نمی‌نماید و مردم طوری این حقیقت را ادراک کرده‌اند که جزو تعارف های معمولی شده و در مجالس دوستانه می‌گویند که من طوری از صحبت شما لذت بردم که مرور چند ساعت را احساس نکردم .

در نمایشگاه بین‌المللی

در سال ۱۹۳۷ میلادی که نمایشگاه بین‌المللی پاریس تشکیل گردید یکی از کاخهای این نمایشگاه که شهرتی جهانی پیدا کرد کاخ اکتشافات علمی بود و دانشمندان اروپا سعی کردند

که نخبه اکتشافات علمی اخیر را در این کاخ بنظر جهانیان برسانند در آن سال مدیر کاخ اکتشافات علمی نامه‌ای بمن نوشت و تقاضا کرد که کتیبه‌ای بنویسم تا آنرا بالای مدخل کاخ اکتشافات نصب نمایند و من این کتیبه را نوشتم :

« ای کسانی‌که برای آموختن وارد این کاخ میشوید اول بدانید که بشر هرگز چیزی نخواهد آموخت » .

اگر بتوانیم

ما اگر بتوانیم به اسرار « اتر » یا نیروی ربایش پی ببریم به نزدیکترین احتمال زمام کره زمین را در دست خواهیم گرفت و آنرا مطابق میل خود در فضا حرکت خواهیم داد و مثل امروز دیگر مطیع محض کره زمین نخواهیم بود که او جبرا ما را هر جا که می‌خواهد ببرد .

بعید نیست در دنیا های دیگر موجوداتی عالی‌تر از انسان وجود داشته باشند که باین موفقیت نائل گردیده اختیار حرکت دنیای خود را به کف آورده باشند زیرا ما دلیلی در دست نداریم که با هوش‌ترین ستارگان جهان کره خاک و باهوش‌ترین موجودات عالم انسان باشد .

بعید نیست که موجودات ساکن ستاره دنباله‌دار نائل باین موفقیت گردیده بطیب خاطر ستاره خود را در اطراف جهان به حرکت درآورند زیرا بطوریکه می‌بینیم حرکت ستاره دنباله‌دار مطیع هیچ یک از قوانین نجومی نیست و باین جهت آنها را اولگرد های آسمان میخوانند .

بخوانید

بیست کتاب اخلاقی و اجتماعی مفید را که شاهکار نویسندگان بزرگ باشد بخوانید و سعی کنید که از خواندن کتب مزبور تجربیاتی حاصل نمائید .

ولی پس از چند روز و یا چند هفته ملاحظه خواهید کرد که تجربیات و مندرجات آن کتب را فراموش کرده‌اید . اینک یکروز از عمر خود را در مسافرت و یا معاشرت با دوستان و یا کارهای دیگر بگذرانید و از آنها تجربیاتی حاصل نمائید و آنوقت خواهید دید که آزمایشهای همین یکروز تا پایان عمر در خاطر شما باقی است و هرگز محو نخواهد شد .

بی‌پایان

از تصاویر و اشکال مختلف خداوند یگانه شکلی که تا اندازه‌ای بفهم ما نزدیک میباشد بی‌پایان بودن است و ما از صفات خداوند فقط همین یک را تا اندازه می‌فهمیم و مابقی صفات و اشکال او برای ما مجهول میباشد .

بازی غائب شدنك

گاهی از اوقات مرك بازی غائب شدنك دارد باین طریق که ناگهان از گوشه‌ای بدرآمده گریبان شخصی را که هیچ به مرك فکر نمیکرد میگیرد و او را با خود میبرد . این است یکی از تفریحات او .

ثواب و گناه

کارهای خوب و کارهای بدی را که من در مدت عمر خود کرده‌ام شخصا بخاطر ندارم تا چه رسد باینکه دیگران آن را در کتابهای بزرگ ثبت کنند تا در روز کیفر از روی آن کتاب درمورد من دادرسی نه‌ایند .

بمن میگویند

دوستان بمن میگویند آیا حقیقتا شما بخداوندی که در کتابهای خود ذکر میکنید و آن را بزرگ‌ترین خدا و جهان

میدانید در صورتیکه فقط از تصورات و تخیلات شما بیرون آمده است ایمان دارید یا نه .

در پاسخ میگویم بلی من باین خداوند که از اندیشه های من بیرون آمده است . ایمان دارم و اگر ایمان نمیداشتم و بدو معتقد نبودم چه کسی را میتوانستم جانشین او بکنم .
منحصر بمن نیست بلکه خدای شما هم از اندیشه های شما و

یا پیشوایان روحانی شما بیرون آمده است و بطور کلی تمام خدایانی که تمام افراد بشر داشته اند از اندیشه های آنان بیرون آمده و بهمین جهت است که هر قدر فکر بشر بزرگتر باشد بهمان نسبت خدای او بزرگتر خواهد شد آنوقت دوستان میگویند ما بخداوندی که تو در کتابهای خود مینویسی اعتقاد نداریم من پاسخ میدهم که اختیار با شماست ولی اگر خدای شما بزرگتر از خدای من باشد من با کمال میل از خدای خود صرف نظر کرده و در مقابل خداوند شما زانو بزمین میزنم و ضمناً میخواهم از شما بپرسم اعتقاد داشتن یعنی چه و اعتقاد نداشتن چه معنی دارد ؟

زیرا انسان خواهی نخواهی ناچار است که بخدائی عقیده داشته باشد و اگر شما بگوئید که خدا نیست همین نیست جانشین « هست » یعنی خدا خواهد شد .

از آغاز زمین

اگر از آغاز کره خاک یکی از مردگان بزمین می آمدند و باز می گشتند تردیدی نبود که سایر مردگان هم مراجعت می نمودند و چگونگی زندگی آن جهان را برای ما بیان میکردند .

ولی نکته در اینجاست که تمام مردگان مراجعت میکنند منتهی رجعت آنها بکره خاک در وجود ماست و بطوری که در سطور قبل کرارا یادآور شدم آنها در وجود ما که فرزند ایشان می باشیم زنده هستند .

برای چه

برای چه شما انتظار دارید که جهان - طبیعت و غیره برای زندگی من و شما منظور و مقصود خاصی را قائل شده باشد .
 آیا در فصل تابستان و مقارن غروب آفتاب مشاهده کرده‌اید که انبوهی از پشه‌ها و حشرات در مقابل اطاق شما و در فضا بالا و پائین می‌روند و آیا هرگز از خود پرسیده‌اید که در زندگی این جانوران منظور خاصی هست یا خیر .

حال که تصور نمی‌کنید در زندگی آنها مقصود معلوم و معینی باشد چرا انتظار دارید که برای زندگی شما منظور خاصی را قائل شده باشند .

و نیز آیا از خود پرسیده‌اید که منظور امواج بی‌سیم از اهتزاز در فضا چیست و چرا دفعتاً باطراف جهان پراکنده میشوند و اگر در حرکات این امواج غرض و مطلوب نهائی نمی‌بینید چرا خود را غیر از آنها میدانید و برای خویش امتیاز ویژه‌ای قائل هستید .

وقایع من

تمام وقایعی که در زندگی برای من اتفاق افتاده اعم از نیک بختی و بدبختی و غیره از حیث اهمیت با وقایعی که جهت فلان سیاه پوست افریقائی اتفاق افتاده است فرق ندارد .

و بعبارت دیگر طبیعت یا جهان من و او را بیک چشم مینگرد در جای دیگر گفته‌ام که در نظر طبیعت و یا جهان کوچکی و بزرگی موجود نیست و فرو ریختن يك قطره آب با ریختن آبخار «نیاگارا» مساوی است .

گفته‌اند

نویسندگان بمن گفته‌اند فایده این صحبت های بی سر و ته تو که هیچ نتیجه مثبت از آن گرفته نمیشود چیست ؟

من بنویسندگان میگویم که فایده کتابها و رومانهای شما که صرفاً مربوط به عشق و احساسات بشری و مسائل مالی است چه میباشد زیرا فرضاً شما خوانندگانی داشته باشید و آنها از کتب شما لذت ببرند نه از این جهت است که چیز تازه‌ای بخوانندگان خود تقدیم کرده‌اید بلکه آنان از این جهت کتاب شما را با لذت میخوانند که شرح زندگی گذشته خود را در آن پیدا میکنند و جریان حیات خویش را در صفحات کتاب شما مرور مینمایند و گرنه کتب شما هم چیزی دربر ندارد.

فراموش نکنید

فراموش نکنید که در تمام ساعات شب و روز عکس شما روی صفحه عکاسی منعکس میشود و این عکس با سرعت سیر نور و یا با سرعت سیر برق اطراف جهان میگردد و هرگز هم از بین نمیرود.

فراموش نکنید که هر ساعت هزاران سایه از شما بدیوار و یا جای دیگر می‌افتد و این سایه که عکس شما است با سرعت سیر نور یا برق در اطراف بحرکت درمی‌آید و هرگز از بین نمیرود.
من هنوز نمیدانم که آیا فکر هم از مغز خارج میشود که اطراف جهان گردش نماید یا نه؟

در هر حال ما هر دقیقه صداها و بلکه هزارها تصویر از خود باطراف جهان فرستاده و میفرستیم و معلوم نیست که آیا بعد از مرگ بتصاویر خود خواهیم رسید یا خیر؟

گفتیم

در مباحثهای گذشته گفتیم که هر کس باندازه فکر و هوش خود خداوندی دارد و هر قدر سطح فکر بالا برود خدای انسان هم بزرگ خواهد شد.

آن چوپانی که صاحب مثنوی در کتاب خود ذکر میکند خدای خویش را چوپانی میدانند که بزرگترین خواهش او خوردن

شیر و خوابیدن زیر درخت است و بنابراین با عجز و نیاز از خداوند خود دعوت مینماید که قدم در کلبه‌اش نهاده و میهمانی وی را قبول کند.

ولی خدای مولوی - باسکال - دکارت هزاران مرتبه از خدای آن چوپان بزرگتر است زیرا مغز این اشخاص هزاران مرتبه از مغز چوپان مزبور بزرگتر میباشد.

لیکن چون فکر و مغزها متفاوت است خدایان فرزندان آدم هم با یکدیگر تفاوت دارند و میتوان گفت که باندازه شماره انسان‌های کره خاک خداوند وجود دارد و همگی با یکدیگر متفاوت هستند.

نتیجه‌ای که از این گفته میگیرم اینست که فرزندان آدم فقط يك موقع در خصوص خداوند توافق نظر حاصل میکنند و آنهم هنگامی است که جملگی قبول نمایند که خداوند عبارت از چیزی است که ما نمیدانیم و عبارت دیگر مجموع مجهولات نوع انسان خداوند است.

قائیل

اولین فرزندی که از انسان بوجود آمد قایل بود وقتی که آدم حوا را پیدا کرده رابطه طبیعی بین آنها برقرار گردید حوا بارور شد و سپس قایل بدنیا آمد و آدم بزوجه خود گفت که خداوند بمن يك انسان عطا کرده است.

پس از قایل برادر او هابیل بدنیا آمد و هابیل پیشه چوپانی را پیش گرفت و قایل کشاورز شد.

اینک قدیمی‌ترین کتاب آسمانی که کتاب ایجاد باشد شرح زندگانی هابیل و قایل را چنین مینویسد:

« مدتی گذشت و کشتزار قایل محصول داد و قایل ثمر کشتزار خود را بخداوند تقدیم نمود و هابیل هم نخستین بره‌های گله‌های خود را بخداوند تقدیم کرد.

خداوند بتقدیمی هابیل توجه کرد لیکن بتقدیمی قایل توجه

نمود و این موضوع سبب شد که قاییل خشمناک گردید و حالش دگرگون شد.

آنوقت خداوند باو گفت برای چه تو خشمگین شدی و چرا حالت دگرگون گردید؟!

قاییل چیزی نگفت و سپس برادرخویش هابیل اظهار کرد برویم و هنگامی که از نزد خدا دور شدند و بکشتزار رسیدند قاییل خود را روی برادر انداخت و او را کشت.

این هنگام خداوند بقاییل گفت برادرت را چه کردی؟ قاییل گفت نمیدانم مگر من مستحفظ برادر خود هستم! خداوند گفت ای قاییل، خون برادرت در روی زمین میجوشد و اینک تو طرف نفرین زمین واقع شده‌ای زیرا وادار نمودی خون برادرت را بنوشد. از این پس اگر در زمین زراعت کنی بتو محصول نخواهد داد و تو در تمام عمر ویلان و سرگردان خواهی بود.

قاییل پاسخ داد که این کیفر خیلی بزرگ است و من قادر بتحمل آن نیستم و هر کس مرا پیدا کند خواهد کشت. خداوند بدو پاسخ داد نه! هر کس تو را بقتل برساند هفت مرتبه کیفر خواهد دید و خدا علامتی روی قاییل گذاشت که اگر او را پیدا کردند بقتل نرسانند.

آنوقت قاییل از حضور خداوند دور شد و در سرزمین شمالی واقع در خاور جنت مکان گزید.

اینک که ما این سرگذشت تاریخی را از قدیمی‌ترین کتب آسمانی میخوانیم با مسائلی مواجه میشویم که در خور موشکافی است.

موضوع اول اینست که قاییل برخلاف پدرش آدم که کورکورانه از امر خداوند اطاعت کرد و از بهشت خارج شد و هیچ اعتراضی نمود این یک در مقابل خدا مقاومت کرد و هنگامیکه خداوند او را ملعون نمود زبان با اعتراض گشود و گفت من قادر بتحمل این عذاب نیستم.

مثل اینست که آدم نظر به اینکه نخستین موجود بشری بوده

هیچگونه آزمایشی نداشته ولی قایل که از شکم حوا بیرون آمده آزمایش ها و تعقلی دارد که او را وادار به اعتراض در مقابل خدا مینماید .

موضوع دوم اینست که خداوند وقتی اعتراض قایل را شنید ملایم شد و بجای اینکه او را کیفر بدهد علامتی روی او گذاشت که وی را بقتل نرساند و انگار که خداوند احساس کرد که قایل کاملاً مسئول نیست و اگر مرتکب قتل برادر شده برای حسد بوده و حسد هم از این موضوع تولید شده بود که خداوند برخلاف برادرش بهدیه او توجهی نکرده بود و بعبارت دیگر خداوند در این مسئولیت شریک است .

سوم اینکه معلوم میشود غیر از آدم و حوا و قایل انسان های دیگری هم روی زمین بودند و گرنه خداوند علامتی روی قایل نمیگذاشت که دیگران او را بقتل نرسانند و احتمال دارد که این انسان ها از سایر فرزندان آدم و حوا بوجود آمده باشند.

حاصل آنکه در این تاریخ مذهبی رفتار قایل در مقابل خداوند خیلی عجیب بنظر می آید زیرا با اینکه صدای خداوند را می شنود و خود را در حضور او می بیند مثل این است که هیچ باك ندارد و حتی از عمل زشت خویش پوزش نمیخواهد و خود را در مقابل او زیاد كوچك نمی بیند و نیز رفتار خداوند باعث تولید حیرت است که باولین ایراد و اعتراض قایل ست و ملایم میشود و با اینکه او را ملعون کرده است میگوید هر کس تو را بقتل برساند هفت مرتبه کیفر خواهد دید و بعبارت دیگر يك اعتراض قایل کفایت نمود که خداوند بکلی تصمیم خود را تغییر بدهد .

میگویند ؟

بعضی از حکمای ما میگویند که خوشبختی و بدبختی بذاته وجود ندارد بلکه سعادت و لذت عبارت از طرز تعبیر ما از وقایع شخصی و یا حوادث جهان است .

بقول این آقایان خوشبختی و بدبختی وابسته بطرز فکر

ماست و اگر فکر ما چیزی را نیکبختی دانست همان نیکبختی است بنابراین باید سعی کنیم که تمام بدبختی‌ها را از دریچه نیکبختی بنگریم .

ولی وقتی که من مبتلا بیک درد بی‌درمان شدم و شب و روز رنج کشیدم و درد مجال خواب و خوراک را بمن نداد چگونه فکر را متوجه نیکبختی نمایم .

یا وقتی که مادری از مرگ فرزند خود در آتش ابدوه و بدبختی سوخت چگونه فکر خود را بسوی نیکبختی متوجه نماید؟ .. واقعا چگونه ممکن است که فکر من بتواند بیماری سرطان را مبدل بنیکبختی نماید؟ خواهید گفت که روزی این بیماری را درمان خواهند کرد .

آری ، روزی داروی معالجه این بیماری را کشف خواهند نمود ولی تا آنروز من مرده‌ام و در این صورت چه شخصی جبران بدبختی وارد شده بر من را خواهد نمود .
من چه گناهی داشتم که زودتر یعنی قبل از کشف داروی معالجه سرطان بدنیا آمدم و در نتیجه از این بیماری جان سپردم .

لذائذ

لذائذ عمومی ما در این جهان عبارت است از خواب و خوراک و عشق و تفریح و غیره و بطوریکه میدانیم تمام این لذائذ را بوسیله جسم ادراک مینمایم زیرا اگر چشائی معده از بین برود از غذا لذت نمیبریم و هرگاه خون و مواد شهوانی از بین بروند لذتی از عشق نخواهیم برد و غیره .

ولی معلوم نیست که از تمام لذائذ روح ما چه نصیبی برده‌است و فرضا هم که نصیب مختصری برده باشد چرا بایستی در آن جهان روح مرا فقط عذاب نمایند و بجسم من کار نداشته باشند .

چه این مسئله محقق است که جسم بزودی از بین میرود و چیزی از آن باقی نمی‌ماند که در آن جهان مورد بازخواست و کیفر واقع شود .

خواهید گفت که در جهان دیگر جسم بهمین شکل و هیكل زنده میشود که مورد بازخواست قرار گرفته و کیفر ببیند ولی پس از چندین هزار سال که رابطه روح و جسم قطع شد آیا این دو یکدیگر را خواهند شناخت و آیا میدانند که وقتی با یکدیگر بسر برده و بنابراین بایستی متفقا کیفر ببینند؟

مولوی

من نظریه مولوی صاحب کتاب مثنوی را می‌پسندم زیرا این شخص میگوید که پس از این حیات جسمانی مبدل بفرشته خواهیم شد و آنگاه از فرشته هم بالاتر شده و بجائی میرسیم که تصویری قادر بادراك آن نیست .

آری ما بایستی در خصوص زندگی آینده یعنی زندگی بعد از مرگ خود طوری صحبت کنیم که گوئی بدان اطمینان داریم و برای ما محقق است که تا مقام خدائی بالا خواهیم رفت .

فیلسوفان میگویند که این گفته شما دروغ است و هیچ دلیلی برای اثبات آن ندارید !!

در پاسخ عرض میکنم بهتر این است اول کتاب لغت را برداشته و ببینیم که دروغ را چگونه معنی کرده است . کتاب لغت میگوید دروغ چیزی است که برخلاف حقیقت باشد .

ولی چون ما در این دنیا هنوز بحقیقتی نرسیده‌ایم و هیچ حقیقتی را نمی‌شناسیم هرچه بگوئیم کسی نمیتواند صریحا بگوید که دروغگو هستیم .

ضمنا خاصیت این دروغ یعنی تامين زندگی بعد از مرگ این است که در دوران زندگی خاطرها را آسوده خواهد کرد و ما را از خلعجان برکنار خواهد داشت و رویهمرفته بهتر از دروغ کسانی است که در ساعت مرگ ما را محو میکنند و میگویند برای همیشه از بین میرویم .

من

آیا بخاطر دارید که در دوره حیات از دست شخصیت خودتان و آنچه را که بنام من میخوانید چقدر صدمه کشیده‌اید . تمام اوقات تلخی ها و مصائب و صدمات و بدبختی ها و ناکامی های شما در طول مدت حیات از دست همین من بوده است و اوست که بر اثر ناکامی و حسد و خشم و اندوه و از دست دادن دوستان و خویشاوندان و مرگ عزیزان شما را قرین شکنجه کرده است .

بنابراین چرا از مرگ یعنی از دست دادن من اینقدر بیمناک هستید آیا بنظر شما این بزرگترین رفاهیت ها نیست که روزی بتوانید از دست این من خلاص شوید و در زندگی عمومی جهان شرکت کنید .

ولی من علت ترس شما را میدانم و مطلع هستم که چرا این همه بیمناک هستید که مبادا «من» را از دست بدهید و بمیرید . علتش این است که نمیدانید بعد از دست دادن «من» بچه صورت درخواهید آمد و چه وقایعی بر شما خواهد گذشت .

من نظر باینکه در کتاب خود بعنوان «مرگ» این موضوع را بتفصیل بررسی کرده‌ام در اینجا تکرار نمی‌نمایم و اگر مایل باشید بشما عرض میکنم که بآن کتاب مراجعه نمایید .

جهان

جهان طبیعت - آفریننده - خدا و یا هر اسم دیگر که میخواهید برایش بگذارید بوده و همواره خواهد بود . بلافاصله پس از این کلام این پرسش بذهن میرسد که برای چه جهان بوده و همواره خواهد بود ؟ ما از این موضوع اطلاع نداریم ولی میخواهیم بدانیم که آیا خود جهان از این مسئله آگاه است یا نه ؟ بعقیده من خود جهان هم نمی‌داند که بچه علت و برای چه وجود دارد و یگانه چیزی که مثل من و شما می‌داند همین است که وجود دارد .

اگر جهان بداند که بچه علت و برای چه وجود دارد و مقصودش چیست دیگر جهان نخواهد بود زیرا در موجودیت او علت و «چرا»ئی خواهد بود که در خود جهان نیست و حال اینکه چنین نیست و هرچه هر جا باشد همان جهانست .
در جای دیگر گفته و باز می‌گوئیم که داشتن مقصود و منظور یعنی داشتن آرزوئی که اکنون بدان دسترس نداریم و میخواهیم بسوی آن برویم .

ولی جهان که همه وقت در همه جا هست نمیتواند بسوی آرزوئی برود و اگر حقیقتاً آرزوئی داشته باشد دیگر خدا یا جهان نیست بلکه آفریننده حقیقی همان آرزو و مقصود خواهد شد .
اگر جهان از بین برود هیچ چیز دیگر جانشین آن نخواهد گردید زیرا هر چه جانشین آن بشود همان جهان است زیرا هرگز جهان نیست نمیشود .

بازگشت

ممکن است در هر چندین هزار سال و یا چندین میلیون سال یکمرتبه ما روی زمین بیائیم و زندگی کنیم ولی آیا پس از بازگشتن نظیر امروز خواهیم بود آیا من میتوانم خودرا بشناسم که همین موریس هستم .

من گمان نمیکنم که اینطور باشد زیرا در اطراف ما همه چیز تغییر کرده است و اخلاق و آداب و عادات و حتی اشکال مردم و آب و هوا و مناظر تغییر نموده و ما در وسط يك محیط ناشناس خود را نخواهیم شناخت و بطریق اولی اگر من «اسمیت» را که از دوستان قدیمی من بوده کنار خیابان بینم نمی‌شناسم .

گناه من

برای چه من بایستی در آتش جهنم بسوزم و دوچار عذاب باشم . گناه من چیست و چه کرده‌ام ؟

خواهید گفت که گناه تو اینست که خدا را شناخته‌ای ! ...

ولی شناختن خداوند گناه من نیست زیرا خود او نخواست که من
 او را بشناسم و گرنه مرا طوری می آفرید که قادر بشناسائی او باشم .
 تمام افکار و نظراتی که من درباره خداوند دارم او در
 وجود من جا داد زیرا بالاخره باید این حقیقت را قبول کرد که همه
 چیز را خود او آفریده است و اگر گاهی هم از خداوند سؤال کنم
 که تو کیستی و چستی باز این پرسش را او در وجود من گذاشته
 است بنابراین من چه گناهی دارم .

اگر میتوانستید

اگر امروز شما اختیار میدادند که مردگان خود را زنده
 کنید کدام يك از آنها را زنده میگردید !
 خواهید فرمود که همگی را زنده میگردیم ولی این پاسخ
 را بدون تامل ادا فرمودید و اگر قدری بررسی می نمودید مشاهده
 میشد که راضی بزنده کردن همه آنها نیستید زیرا میدانید که بعضی
 از آنها در دوره زندگی خیلی مشقت کشیده و بدبخت بوده اند و اگر
 باز زنده شوند بدبخت خواهند شد .

خداوند

من هرچه فکر میکنم نمی توانم قبول نمایم که يك خداوند
 کریم و عادل و عاقل و با ذکاوت رضایت دهد که در این جهان
 موجودات ناقص الخلقه و یا بدبخت بیافریند .

زیرا خداوند یعنی هستی و هرچه را هم که آفریده در همین
 هستی جای دارد و محال است که موجودات جهان اعم از من و شما
 و سنگ و درخت بتوانیم جز در هستی در جای دیگر مکان داشته
 باشیم .

بنابراین چگونه يك خداوند عاقل و عادل و با هوش رضایت
 میدهد که من و شما یعنی هستی و بعبارت صحیح خودش را بدبخت
 نماید .

نه ؟ .. حقیقت غیر از اینست که بچشم ما میرسد و محال است

که خداوند که ما میپرستیم نادان و دیوانه باشد و قطعا اصل موضوع در جای دیگری است که بدان پی نبرده و شاید تا ابد پی نمیبریم .

راز بزرگ

یکی از بزرگترین رازهای جهان که همواره حلش برای ما دشوار بوده و خواهد بود اینست که نمیدانیم که موجود بودن و هستی خود علت هستی است و علت دیگر نمیخواهد .
ما نمی توانیم بفهمیم که وقتی میپرسیم جهان برای چه وجود دارد و در پاسخ بما می گویند که جهان وجود دارد برای اینکه مبخواهد وجود داشته باشد . چرا این پاسخ قانع کننده است .
زیرا فهم ما همواره خواهان علت و سبب و مقصود و نتیجه میباشد .

چه آسان بود

اگر خداوند هیچ چیز را نمیآفرید هیچ کس بدبخت نبود زیرا هیچ و نبودن نه تنها بدبختی نیست بلکه سعادت محض است .

در کتاب دیگر

در کتاب دیگر خود بعنوان در حضور خدا گفتم که اگر ما فاقد جسم و روح مجرد بودیم از مکان اطلاعی نمیداشتیم و بعبارت دیگر محدود بمکان نمیشدیم یعنی نظیر امواج بی سیم که در يك موقع در همه جاست ما هم در يك لحظه همه جا بودیم و همانطور که رایحه عطر در يك لحظه فضای اطاق را پر میکند ما هم در يك لحظه فضای جهان را پر میکردیم .

اینک میخواهیم دریابیم که اگر ما روح مجرد بودیم از زمان اطلاع داشتیم یا نه ؟

یعنی آیا میتوانستیم بین دیروز و امروز و این ساعت و آن ساعت را فرق بگذاریم یا خیر . من که گمان نمیکنم فرضا روح مجرد بودیم میتوانستیم از زمان اطلاع داشته باشیم و بین این سال و آن سال فرق بگذاریم .

زیرا در همین جهان بمحض اینکه بخواب میرویم حساب زمان را از دست می‌دهیم و اگر شب و روز و ساعت های مختلف دیواری و جیبی نبود و یا از روی رفع خستگی و کوفتگی بدن مقیاس نمی‌گرفتیم نمی‌توانستیم دریابیم که چند ساعت خوابیده‌ایم . حال که در دنیای دیگر یعنی هنگامیکه مبدل بروج شدیم از مکان و زمان بی‌اطلاع خواهیم شد یعنی زمان و مکان هیچ برای ما معنی نخواهد داشت در این صورت چگونه انتظار داریم که در آن دنیا با سرار جهان پی ببریم .

زیرا یکی از بزرگترین آرزوهای ما در این جهان همین کشف اسرار زمان و مکان است و بخود نوید می‌دهیم که پس از مرگ این اسرار را درخواهیم یافت .

نه ! مرگ هم اسرار جهان را برای ما فاش نمی‌نماید .

جهان

جهان در امور ما قضاوت نمی‌کند و به کارهای ما کاری ندارد و هرگز برای حل مناقشات ما دخالت نمی‌نماید و هرگز اعمال و افکار و امیال ما را در دفتر مخصوصی ثبت نمی‌کند بلکه جهان ناظری است که در کناری ایستاده و بدون هیچ مداخله و ابراز نظریه نگران اعمال ماست .

به يك تعبیر جهان بمنزله کوهی است که جمعی در پای آن پیکار نمایند و او بدون هیچ مداخله ناظر اعمال آنها میباشد .

توانستن

جهان - طبیعت - آفریننده - خدا و یا هر اسم دیگری که میخواهید برایش بگذارید همه کار را میتواند و می‌تواند بکند و این حقیقتی است که هیچ يك از ما در آن تردید نداریم .

ولی بلافاصله پس از دریافت این حقیقت این سؤال بذهن میرسد که اگر همه کار را می‌توانست بکند برای چه تمام موجودات

را کامل و خوشبخت نیافرید؟ و آیا بهتر این نبود که هیچ موجودی را نیافریند تا گرفتار بدبختی و نقصان شود.

ولی اشکال در این است که اگر مقرر بود جهان چیزی را بیافریند لازمه‌اش این بود که شخصی هم جهان را بیافریند مگر اینکه بگوئیم که همه چیز در همه وقت بوده و خواهد بود.

سپس این دشواری بمیان می‌آید که چگونه جهان و تمام موجودات همه وقت بوده و خواهند بود؟.. و بعبارت ساده چگونه هستی همواره وجود داشته است؟..

در دنیائی که ما هنوز نتوانسته‌ایم مفهوم «هستی» و «موجود بودن» را بفهمیم چگونه امیدواریم که قادر بادراك چیزهای دیگر بشویم.

دو تصور

ما نظر باینکه بین خداوند و جهان قائل بتفاوت میشویم در باب هر يك از این دو تصوراتی میکنیم که با دیگری مخالف است. تصورات ما در خصوص جهان از این قرار است: جهان در نظر ما بمنزله ماشینی است که هیچ فکر و هوش و حب و بغض ندارد و بدون اینکه نظرات خصوصی خود را اعمال نماید قوانین گیتی را بحال خود گذاشته که مطابق اصل علت و معلول جریان داشته باشد. ولی برعکس خداوند را دارای هوش و فکر میدانیم و تصور مینمائیم وی دارای نظرات خصوصی است و نسبت بجمعی دوستی و درباره دیگران خصومت دارد.

بعبارت دیگر همواره ما خداوند را شبیه بیک انسان منتهی انسانی کاملتر تصور می‌نمائیم و این فکری است که باین زودی از مغز ما خارج نمیشود برای اینکه فکر مزبور از جای دیگر وارد مغز ما نشده بلکه از خود مغز تراوش مینماید.

طبیعت

وقتی که نظر بطبیعت می‌اندازیم يك سلسله خطاها و اشتباهاتی

بنظرمان میرسد که نمیدانیم منشاء آن کجاست و علتش چیست و سپس سعی می‌کنیم که برطبق قوانین اخلاقی و اجتماعی خود علت این اشتباهات را دریابیم غافل از اینکه تا زمانی که ما دارای مغز هستیم و این جمجمه مغز ما را احاطه نموده است هیچیک از علل حقیقی را در نخواهیم یافت. آری ما تا ابد در جمجمه خود زندانی هستیم و یکی از بزرگترین علل نادانی و عدم دسترسی ما بحل مشکلات همین مغز است.

ستاره شناسان

ستاره شناسان جز چند قانون کوچک از قوانین جهان را ادراک نموده‌اند و با کشف این چند قانون تصور می‌نمایند که بهمه چیز جهان پی برده‌اند.

غافل از اینکه قوانین مزبور جز حرکت ظاهری ستارگان چیز دیگر نیست و در پس و پیش و راست و چپ این قوانین همه چیز بر ما مجهول است.

آنهایی که این قوانین را در کتب ستاره شناسان میخوانند با کمال رضایت سر بر بالین استراحت میگذارند و تصور میکنند که اختیار ستارگان را در دست دارند.

همه چیز

ما همه چیز جهانرا بوسیله خداوند توضیح میدهیم و می‌گوئیم که او خالق همه چیز است ولی قادر بتوضیح دادن خداوند نیستیم و عبارت دیگر قادر نمیباشیم که علت هیچ چیز را توضیح بدهیم این است پیشرفت ما در علوم.

افراط و تفریط

خوانندگان من که کتاب «زندگی موریانه» را خوانده‌اند میدانند که هوش و ذکاوت این جانور تا چه پایه است و زندگی آن چگونه میباشد.

در اینجا نمیخواهم مطالب آن کتاب را تکرار نمایم و فقط از روی زندگی موریانه یکی از تفریط های طبیعت را بنظر خوانندگان میرسانیم .

در لانه موریانه که در حقیقت شهری بزرگ است فقط یک نوع از این حشره دارای آلت تناسلی میباشد و زاک و ولد میکند و سایر انواع موریانه فاقد آلت تناسلی هستند . و از مزایای این نوع آنست که برخلاف سایر انواع موریانه دارای بال میباشد .

طبیعت در طی ده یا پانزده سال عمر موریانه هائیکه دارای آلت تناسلی هستند یکجفت بال بآنها میدهد که بوسیله آن میتوانند پرواز نمایند ولی گمان نشود که همواره مشغول پرواز هستند در طی پانزده سال عمر خود فقط ده دقیقه پرواز میکنند و سپس بال های آنها فرو ریخته و بزمین میافتد و بلافاصله لاشه آنها طعمه جانوران میشود .

اینک این فکر به نظر میرسد که برای چه طبیعت مدت ۱۵ سال این حشره را تربیت می نماید تا وقتی که بالهایی باو اعطا کند و پس این همه زحمت و دقت بایک پرواز کم مدت که از ده دقیقه تجاوز نمی نماید از بین میرود و خود حشره هم محو میگردد؟ .. آیا اسم این کار را نمیتوان تفریط گذاشت و آیا اینکار بمنزله اتلاف وقت و تفریط نیروی بسیار نیست؟

چه نتیجه در اینکار منظور است که بایستی ثمره کارهای ۱۵ ساله در ظرف ده دقیقه از بین برود و خود حشره هم تلف گردد؟ مگر اینکه بگوئیم «نتیجه» هم یکی از ناتوانی های مغزماست و جهان بزرگ بمفهوم «نتیجه» توجه ندارد .

عمر من

اگر من باندازه نوح عمر میکردم یعنی نهصد و پنجاه سال در این جهان بسر میبردیم آیا اطلاعی بدست میآوردیم و آیا هیچیک از اسرار جهان را درمییافتیم .

پاسخ این پرسش منفی است و فرضاً عمر من و شما باندازه نوح میبود هیچ چیزی از جهان نمی فهمیدیم .
 فراموش نکنید که ما خیلی زیادتراً از نوح در این جهان بسر برده ایم معذک چیزی نفهمیدیم زیرا ما بوسیله اجداد خودمان هزاران سال است که در جهان زندگی میکنیم و هر یک از آنها تجربیات و مشاهدات خود را ب دیگران منتقل کردند معذک اطلاعات ما در خصوص اوضاع جهان هیچ است .

بی سیم

دستگاه بی سیم ما فقط میتواند يك نوع موج را دریافت نماید و قادر بدریافت امواج چیزهای دیگر نیست .

هزاران صدا و تصویر و هیجان و فکر و حوادث و دستورها و تغییرات در این جهان بی پایان وجود دارد که دستگاه بی سیم ما قادر بدریافت آنها نیست .

در واقع امواجی که این دستگاه میگیرد در وسط امواج و جزر و مد جهان بمنزله يك فنجان آب است که از يك اقیانوس برداشته باشیم و ما نمیدانیم چیزهائی که این دستگاه جذب نمینماید بکجا میروند و آیا در جهان بی پایان محو میگردند و یا سرانجام در محل مخصوصی متوقف میشوند .

ولی نکته در این است که در جهان هیچ چیز محو نمیشود و برای اینکه نیست شود باید بجائی برود که غیر از جهان بوده و محل نیستی باشد و حال آنکه چنین محلی در جهان موجود نیست و هرچه هست همان جهان است .

بوجود آمدن

بوجود آمدن ما در این جهان بقدری معلول وقایع ناچیز است که با سبز شدن يك دانه گندم فرق ندارد یعنی همانطوریکه مختصری سرما و گرما و کمی خشکسالی و یا بارندگی ممکن بود از سبز شدن گندم جلوگیری نماید و یا بالعکس باعث سبز شدن

گندم و باروری آن بشود همانگونه نیز يك مسافرت و يا غيبت کوتاه پدر و يك غفلت كوچك مادر ما ممكن بود سبب گردد كه ما باين جهان نيائيم .

حال كه بوجود آمدن ما در اين جهان اينهمه بي اهميت است براي چه انتظار داريم كه مرك ما اهميت داشته باشد .

چرا ؟

اين وحشت شديدي كه از مرك در وجود شما جاي گرفته نه از لحاظ اينست كه مرك را خيلي دردناك ميدانيد زيرا هر شخص عاقلی می فهمد كه مرك يعني پايان تمام دردهای جسمانی و پايان تمام دردها نه تنها دردناك نبوده بلكه باعث نجات انسان است .

پس اين وحشت من و شما از مرك بواسطه دردناك بودن آن نيست بلكه از اين جهت ميترسيم كه نميدانيم مرك چيست و تاريخی آن عرصه مجهولات ما را ميرساند .

يقين بدانيد كه اگر زندگي ما در اين جهان برعكس اين بود يعني از مرك بطرف كودكي و زائيده شدن ميرفتيم همين اندازه از زائيده شدن بيمناك بوديم زيرا باز نمی دانستيم كه زائيده شدن چيست .

گمان داريم

ما گمان داريم هرچه در مغز ما نكنجد و قادر به تصور آن نباشيم وجود ندارد .

مثلا يكي از چيز هائی كه در مغز ما نميكنجد واژه بي پايان است و تا كنون هيچ متفكري نتوانسته است بما بفهماند جهانی كه اول و آخر ندارد چه جور چيزی است و چون قادر بفهم آن نيستيم نمیتوانيم جهان بی پايان را قبول كنيم .

علتش اينست كه در مغز محدود و كوچك ما كه طول و عرض معلوم ميباشد هرگز فكر واژه «بي پايان» كه فاقد طول و عرض و اول و آخر است نخواهد گنجيد و ما هرگز نبايد دعوی

کنیم که چون این فکر در مغز ما نمی‌گنجید پس بی پایان وجود ندارد.

برعکس یگانه چیزی که حقیقتاً وجود دارد همان جهان بی‌پایان است و اگر جهان بی‌پایان وجود نمیداشت هیچ چیز موجود نبود و ما هم وجود نمیداشتیم.

از بین رفتن

هیچ چیز بی‌پایان نمیرسد همانگونه که هیچ چیز از بین نمی‌رود و آنچه را که ما بنام از بین رفتن و بی‌پایان رسیدن میخوانیم فقط تغییر شکلی است که آغاز ایجاد چیزهای دیگر میباشد.

حقیقت

راه حل اسرار جهان در نقاطی است که دور از حدود تکلم و تفکر و تخیل ماست و فقط در آنجاست که ما میتوانیم اسرار جهان را بیابیم و خود را برای زندگی حقیقی آماده کنیم. خواهید پرسید زندگی حقیقی چیست؟ در پاسخ عرض میکنم که اگر ما اطلاعی از چگونگی زندگی حقیقی داشتیم دیگر محتاج نبودیم که شاهراه حل اسرار را در ماوراء تفکرات و تخیلات خود جستجو نمائیم زیرا تمام اسرار و معضلات در نظرمان آشکار بود.

علت چیست

وقتی که از خود میپرسیم علت ایجاد جهان چیست بهتر آنست که بدوا پرسیم خود علت چیست؟ برای یافتن این پرسش چندین دائرةالمعارف و چندین کتاب لغت شناسان بزرگ را در مقابل خود گذارده و بدانها مراجعه میکنیم.

در فرهنگ لغت شناس معروف فرانسوی موسوم به «لیتره» علت را این گونه تعریف کرده است.

« علت چیزی است که باعث میشود چیزی بوجود بیاید یا عملی انجام گیرد »

فرهنگ بزرگ لاروس علت را اینگونه تعریف کرده است :
« علت هر چیز اصل آن است و فروع شیئی از علت منفرع
میشود »

فرهنگ های دیگر هم با قدری تفاوت علت را اینگونه تعریف
کرده اند و عبارت دیگر نتوانسته اند که علت را تعریف نمایند .
اینها نتوانسته اند بگویند که اصل يك چیزی چگونه چیزی
است و یا چیزی که باعث میشود چیز دیگر بوجود بیاید چیست .
منحصر بعلت نیست بلکه اگر شما هر يك از کلمات زمان -
مکان - مرك - خدا - بی پایان - الکتریسته - و زندگی و غیره
را بخواهید تعریف کنید با همین اشکال مصادف میشوید و براه
بن بست خواهید رسید که عبور از آن محال است .

« ادنگتون » دانشمند معروف فیزیک حق دارد که میگوید:
« دائرة المعارف ، یعنی کتابی که حاوی تمام دانائی های
بشر است .

برخلاف نام خود دائرةالمجهولات یعنی حاوی مجموع نادانی
های بشر میباشد . »

خداوند

هر گاه خداوندی که بزرگترین فکر بشر تصور نموده است
وجود نداشته باشد ، هر گاه خداوندی که افکار بلند پایه ترین
دانشمندان تخیل نموده است فاقد موجودیت باشد ، در آن صورت
تکلیف چیست .

آیا باید قبول کنیم خداوندی را که بزرگترین متفکر ما
تصور کرده است جز خود ما هیچ کس نیست ؟ .. یعنی این خداوند
هرگز از حدود فکر ما تجاوز نمی نماید .

اگر چنین باشد و خدای ما هرگز از حدود فکر ما تجاوز

نکند یعنی هرگز بزرگتر از ما نباشد در این صورت چگونه میتوانیم
 او را خدا بدانیم .

ولی ما چه حقی داریم که فکر خود را ما خدسنبجش قرار
 بدهیم ؟

آیا با این فکر محدود و معلومات ناقص خود ، میخواهیم در
 خصوص چیزی فکر کنیم که اصلاً غیر از ماست .

زیرا ممکن است که خداوند چیز دیگری غیر از این
 جهان و موجودات آن باشد و یا چیزی باشد که ما هنوز بدان
 نرسیده ایم و یا هرگز بدان نخواهیم رسید همانگونه که يك كودك
 خردسال هرگز قادر نیست که افكار يك دانشمند را در خصوص
 معضلات علوم ادراك نماید و اگر تحت تربیت و تعلیم قرار نگیرد
 ممکن است هرگز این معضلات را نفهمد .

از آن گذشته اگر من انسان نبودم و مثلاً اسب - قاطر -
 یا الاغ بودم در آن صورت خدای من چگونه شخصی بود .

به این گفته من نخندید و نگوئید که این چه گفته مهملی
 است !.. زیرا من و شما دلیلی در دست نداریم که فقط خودمان را
 دارای خداوند بدانیم و حکم کنیم که جز انسان هیچ موجودی
 دارای خداوند نیست .

حتی میتوان گفت که یحتمل سایر موجودات تصوراتشان
 درباره خدا بهتر و کاملتر از ماست زیرا هوش و فکر آنها زیادتر
 از ما میباشد .

ممکن است موریانه که هزار برابر از انسان باهوشتر است
 نظراتی درباره خداوند داشته باشد که ما نداشته باشیم .

(توضیح - علل هوش خارق العاده موریانه را که نویسنده
 این مقالات بازبردستی هرچه تمامتر ذکر کرده است ما در مقالات
 سابق مترلینک از نظر خوانندگان خود گذرانیدیم - مترجم)

چه میکند

ما خیلی مایل هستیم که بدانیم خداوند بچه کاری مشغول

است و آیا نظیر ما صبح از خواب برمیخیزد و پی کسب و کار میرود یا نه .

ولی باید بدانیم که خداوند مشغول به هیچ کاری نیست برای اینکه همه چیز جهان را برای همیشه آفریده است .

از آن گذشته باید فهمید که کار کردن یعنی چه . در پاسخ می گوئیم که کار کردن یعنی مساعی و فعالیتی که مثلاً فردا بذل خواهید کرد و بعبارت دیگر کار کردن یعنی سودی که امروز یا فردا تحصیل نموده و دیروز تحصیل نکرده بودید .

ولی مساعی دیروز و امروز و فردای خدا یکی است و سود او در گذشته و آینده یکسان می باشد .

باز بعبارت دیگر : کارهایی را که خداوند بخواهد انجام بدهد هم امروز انجام داده است و برای او این ماه و آن ماه وجود ندارد .

همواره باید بخاطر داشته باشیم که هرگز خداوند را از روی عادات و اخلاق و کارها و زندگی خودمان قضاوت نکنیم .

نمیتوان قبول کرد

نمیتوان قبول کرد که جهان همچنان وجود داشته باشد و تا پایان جهان هیچ کس هیچ چیز از آن نفهمد .

ولی نخست باید دانست که فهمیدن جهان یعنی چه ؟ جواب این پرسش این است که اساس فهمیدن جهان بر سه پایه قرار گرفته است :

- ۱ - بدانیم که جهان چیست ؟
 - ۲ - دریابیم که جهان برای چه وجود دارد و بکجا میرود ؟
 - ۳ - بفهمیم که جهان از کجا بوجود آمده است ؟
- ولی تا وقتی که حقایق کشف شود ما مسائل زیر را دریافته ایم :
اول اینکه جهان از هیچ چیز بوجود نیامده است .
دوم اینکه جهان به هیچ جا نمی رود زیرا هر جا برود همان جا جهان است .

سوم اینکه جهان هیچ منظوری ندارد جز اینکه همواره موجود باشد .

آیا بیشتر از این هم چیزی را میخواهید بفهمید .

سایه من

سایه من که در پرتو چراغ بدیوار می افتد آیا فکر و عقل دارد یا نه و اگر دارای فکر است آیا می اندیشد که برای چه بوجود آمده و چه کس او را بوجود آورده و چه خواهد شد ...

وقتی که ما از علت وجود خود بی اطلاع باشیم چگونه ممکن است که سایه بتواند علت وجود خود را که ما هستیم ادراک نماید .

مبادا ما هم سایه شخص دیگری باشیم که هنوز از علت وجود خود بی خبر است !

در خواب

بارها در کتابهای خود گفته و باز هم عرض میکنم : یکی از عواملی که ممکن است برای حل اسرار این جهان کمک شایانی بمانند نماید بررسی دقیق و مرتب در «رویا» است .

وقتی که ما میخواهیم و خواب می بینیم و در عالم رویا مناظر مختلفی به چشم ما میرسد و حوادث متنوعی برای ما اتفاق می افتد خوب درک میکنیم که گذشته و آینده برای ما معنی ندارد و فقط در همین موقع است که استنباط مینمائیم که گذشته و آینده و امروز و دیروز چیزهایی است که ناشی از مغز محدود و ناتوان ماست .

من در کتاب خود بعنوان میزبان ناشناس تا آنجائی که مغز ناتوانم اجازه میداده است در این خصوص بحث کرده و گفته ام که یکی از بهترین وسایل برای ادراک معضلات گیتی بررسی در خوابها است و اگر نوع بشر از آغاز زندگی خویش ثلث توجهی را که بشکم و لباس خویش بذل مینماید به رویا بذل میکرد شاید امروز قسمتی از اسرار جهان ما کشف شده بود .

این بنده با بضاعت علمی حقیر خود توانسته‌ام قدری در این باب بررسی بکنم و بررسی‌های من هم متکی به اسلوب مرتب و منظمی بوده زیرا مدت بیست سال هر شب کتابچه‌ای بالای سر خود گذاشته بمحض اینکه از خواب بیدار میشدم بدون اینکه چراغ را روشن نمایم با کمال سرعت مناظری را که در خواب دیده‌بودم روی صفحات کتابچه یادداشت میکردم که مبادا بر اثر روشن کردن چراغ مناظرو حوادث عالم رویا را فراموش نمایم .

پس از دمیدن روز و برخاستن از بستر آنچه را در تاریکی روی صفحات کتابچه نوشته بودم در دفتر دیگری پاکنویس نموده و سپس یادداشت‌های پاکنویس شده را بایگانی میکردم . اشکافهائی که یادداشت‌های مربوط برویا در آن بایگانی می‌شد ده قسمت بود که در هر قسمت از آنها يك نوع یادداشت بایگانی میگردد از این قرار :

یادداشت‌های راجع بخوابهائیکه مربوط بکارهای ادبی من بوده است .

یادداشت‌های راجع به خوابهای مربوط بمردگان من و یادداشت‌های راجع بخوابهائی که بمسائل عشقی من ارتباط داشته است و غیره .

نتایج حاصله از این بایگانی را که نتیجه خوابهای بیست ساله من بوده‌است مفصل در کتاب «میزبان‌ناشناس» بعرض رسانیده‌ام و در اینجا میخواهم نکته دیگری را عرض کنم و آن اینست که وقتی ما مردگان خود را در خواب می‌بینیم از آنها بیمناک نیستیم و آنها را مرده نمی‌پنداریم و تصور میکنیم که زنده هستند و بعبارت صحیح‌تر در تمام مدت بیست سال که من خوابهای خود را بایگانی میکردم شخصا يك مرده را در خواب ندیدم که مرده باشد .

بلکه همواره او را زنده میدیدم و در خواب هرگز موضوع مرگ به فکر من نرسیده‌است .

مثلا هنگامی که بابومی‌های مهیب در کشاکش بودم و یا شیر واژدها و جانورانی که در موقع بیداری قادر به تصور آنها نیستم

مرا تعقیب میکردند و من فرار مینمودم گرچه خیلی بیمناک بودم ولی هرگز به فکر من نمی‌رسید که ممکن است بمیرم و یاپایان این کشاکش مرگ است .

شخصی که خوابیده است در عالم رویا از مرگ خبر ندارد و گرچه ممکن است که مرگ دوستان و برادران خود را در خواب ببیند ولی در مورد خودش از مرگ بی اطلاع است و شخصا بیمی از آن ندارد .

انگار که این شخص میداند که مرگ حقیقی در جهان وجود ندارد و آنچه را ما بنام مرگ میخوانیم جز تغییر لباس و تغییر شکل چیزی نیست .

گمان می‌کنیم

ما تصور می‌کنیم پس از مرگ دانا خواهیم شد و اسراری که امروز پوشیده است آشکار خواهد گردید و معضلات شما حل خواهد شد .

ولی درد بی‌درمان این است که ما هرگز نمیدانیم که داناشدن یعنی چه و بزرگترین راز جهان که علت وجود گیتی باشد چگونه است . زیرا فکر بشر هر قدر در اعماق جهان جستجو نماید و بنخواهد علت و سبب ایجاد عالم را پیدا کند باز مواجه با عللی جدید خواهد گردید که خود معلول و نتیجه علت های دیگر هستند .

اگر فکر ما صد هزار مرتبه نیرومند تر بشود و صد هزار مرتبه باهوش تر از این باشیم باز هم نمیتوانیم علتی پیدا کنیم که قائم با لذات باشد یعنی از چیز دیگر بوجود نیامده باشد . مگر اینکه در اصل « علت و جهت » وجود نداشته باشد و اینکه میگوئیم علت ایجاد جهان چیست برای کوتاهی فکر ماست .

برای چه ؟

آیا برای چه وجود نیستی غیر ممکن است ؟ پاسخ این پرسش

اینست که وجود نیستی از این جهت غیر ممکن میباشد که اگر وجود میداشت دیگر نیستی نیست و هستی میباشد .
 ما برای همیشه بایستی فکر نیستی را از خاطر محو نمائیم و این سنک بزرگ را که مانع راه ترقی فکر بشر است از پیش پابرداریم .
 «نستی» بهیچوجه وجود ندارد و اگر وجود داشته باشد بصورت نادانی و ناپینائی موجود است زیرا در نظر ما نیستی عبارت از چیزهائی است که ما نمیدانیم ولی چیزهائی که ما نمی دانیم بایستی سد راه ازدیاد دانستنی های ما شود .

نورستارگان

بظاهر باید اینطور باشد که روشنائی ستارگان در تمام نقاط کیتی يك جور منتشر نگردد بلکه در قسمتی از دنیا متفرق شده و از بین برود و بچشم ما نرسد .
 ولی هیچ اینطور نیست و کره زمین مادر هر کجا که باشد و بهر نوع که در وسط ستارگان بی پایان جهان گردش کند نورستارگان دور دست بما خواهد رسید و مثل این است که روشنائی ستاره ها عاشق کره زمین میباشد و فقط برای ما می درخشند و جز ما در جهان کسی نیست که روشنائی های مزبور برای او بدرخشند .
 ما فقط این خاصیت را در نور و بنسبت کم در امواج بی سیم مشاهده و احساس می کنیم ولی معلوم نیست که سایر چیزهای جهان همین طور نباشد و همه چیز درهمه جا و همه جا و همه کس تعلق نداشته باشد .

اگر نداند

خدائی که از وقایع آینده بی اطلاع باشد و نداند که در آتیه چه حوادثی بوقوع خواهد پیوست چه جور خدائی است ؛ و آیا میتوان او را خدانامید و آیا او هم مثل من و شما ناتوان و ناقص الوجود نیست .
 خواهید گفت اگر خدا نتواند آینده را پیش بینی کند دلیل بر نقص او نمیشود بلکه دلیل بر این است که وقایع آینده

را نیافریده و بدیهی است که چیزی را که نیافریده آن را نمی بیند و پیش بینی نمی کند ولی در آن موقع این صحبت بمیان میآید که اگر خداوند آینده را نیافریده است در این صورت آفریدگار حوادث آینده کیست؟

زیرا ناچار باید این نکته را قبول کرد که اگر خداوند بر ما رجحانی دارد از آن جهت است که وقایع آینده را می بیند و پیش بینی میکند و گرنه دیدن وقایع کنونی و گذشته کار آسان است و ما هم بخوبی وقایع گذشته و حال را بخاطر داریم و می بینیم. بعد از این گفته باین نتیجه میرسیم که بزرگترین حد وسد بین ما و خدا همین موضوع است که ما نمی توانیم وقایع آینده را مشاهده نمائیم و اگر این اشکال از بین میرفت ما میتوانستیم خداوند را ببینیم و مثل او بشویم .

چشم ما

ای وای بر نقصان خلقت ما که ناچاریم همه چیز را از دریچه چشم خود مشاهده نمائیم و بهمین جهت همینکه چشم ما چیزی را دید بوجدش ایمان میآوریم و همینکه ندید آن را « نیستی » می پنداریم. روشنائی همین ستاره که اکنون بچشم شما میرسد و بالنتیجه جزو « هستی » است دیروز بچشم شما نمیرسید با این وصف وجود داشت و شاید چندین میلیون سال قبل از تولد شما بوجد آمد و تمام این مدت در راه بود تا اکنون بچشم شما رسیده و روشنائی ستاره مذکور يك هستی و موجودی بود که چشم شما تا دیروز توانائی دیدار آن را نداشت .

آری همه چیز وابسته ببینائی چشم ماست .

مکان خالی

دانشمندان امروز میگویند که فضای خالی موجود در فضا بقدری زیاد است که دوهزار برابر فضای پر را تشکیل میدهد و اگر

هر يك از ذرات هوا را به اندازه يك متر قرض كنيم دو هزار متر اطراف آن خالی است .

بقول همین دانشمندان ستارگان عظیم جهان هم نسبت به فضا همین حالت را دارند و در پر جمعیت ترین نقاط عالم که کهکشان است شماره ستارگان نسبت بفضای خالی اطراف آنها خیلی کم است و مثل این میماند که شما از دهکده کوچکی حرکت کنید و پس از طی صد ها فرسخ که فاقد آبادی است بدهکده دیگر برسید که فیالمثل یکی از ستارگان کهکشان است .

حالا میخواهیم بدانیم که فضای خالی یعنی چه . و چه جور چیز است .

بنابر تصور مردم عادی فضای خالی همین هوایی است که از اطراف ما را احاطه کرده و ما آنرا بیرونك مشاهده میکنیم و تصور می‌نمائیم که در هوا هیچ چیز نیست و خالی است .

ولی آنهاییکه مقدمات علوم را دریافته‌اند میدانند که هوا خالی نیست ، بلکه پر از گاز هائی است که اگر وجود نمی‌داشت ما می‌مردیم زیرا بر اثر استشمام همین گاز هاست که زنده هستیم . آنوقت میگوئیم هوایی که باعث ادامه زندگی ماست چندان کلفتی ندارد و همین که کمی از زمین بالا رفتیم هوا بتدریج رقیق و سپس محو می‌شود و ما وارد فضای عظیم بین ستارگان جهان میشویم که بهیچ وجه هوا ندارد .

اگر برسید که در فضای عظیم بین ستارگان چه وجود دارد خواهند گفت که فضای مزبور پر از اتر یا اثیر است و اگر برسید اثیر یا اتر چیست نمی‌توانند پاسخ بدهند و پس از پیچ و خم های زیاد باین نتیجه میرسند که « اتر » همان فضای خالی و فضای خالی همان اتر است ولی این نتیجه جز لفاظی چیزی دربر ندارد و حاوی معنای قانع کننده‌ای نیست .

تنها وسیله که با آن میتوانیم فضای خالی را نزد خود مجسم نمائیم داخل لامپ چراغ برق است که بظاهر هوای آنرا خارج کرده‌اند ولی میدانند که هوای داخلی لامپ چراغ برق بکلی

خارج نشده و هنوز ماشینی اختراع نکرده‌اند که بتوانند هوای داخل يك لامپ چراغ برق و یا هر محفظه دیگر را بطور کامل خارج نمایند و باوسایل کنونی بعداز تخلیه لامپ هنوز مقداری زیاد هوا درون آن میماند .

تازه اگر ماشینی اختراع کردند که بکلی هوای يك محفظه بزرگ و یا کوچک را خارج کرد ما نمیدانیم پس از خروج هوا چه چیز جای آنرا گرفته است و عاقبت در نخواهیم یافت که خلاء مطلق یعنی فضائی که هیچ در آن نباشد چگونه چیز است ؟

تنها چیزی که میتوانیم بگوئیم این است فضای خالی چیزی است که چشمان ما آنرا نمی‌بینند و مغز ما آن را ادراک نمی‌نماید .

هدف

یگانه منظور جهان اینست که بهمین شکل و بدون هیچ تغییر باقی بماند و آنچه را که ما مقصود و منظور می‌نامیم برای جهان باقی ماندن بهمین حال است .

فهم این موضوع برای ما خیلی دشوار میباشد که چگونه بهمین حال باقی ماندن ، منظور جهان است ولی زیاد ناامید نباشید زیرا چیزی که امروز فهمش برای من و شما دشوار است ممکن است فردا آسان شود و شاید روزی دریابیم که چرا جهان می‌خواهد همواره بهمین حال باشد .

شجاعت

هرکس ولو اینکه ناتوان باشد در بعضی از ساعات زندگی خویش شجاع می‌شود و می‌خواهد همه چیز خود را فدا نماید و با اینکه عقل و آزمایش های تلخ زندگی بگوشش میگویند که این شجاعت به‌بهای جان او تمام خواهد شد ولی وی دست از جان میکشد و بی‌محابا خود را در معرکه خطر میاندازد و حتی فکر شکنجه های سخت و تحمل درد های ناگوار هم مانع از انجام اراده او نمیشود .

معلوم نیست که در بدن انسان سرچشمه این احساس فداکاری ناگهانی کجاست و چگونه می‌شود که ناگهان شخص دست از جان می‌شویید.

ولی اگر قدری دقت کنیم خواهیم دید که بدن ما سر تا پا سرچشمه این احساس شجاعت و فداکاری است و مثلاً خون ما یکی از سرچشمه‌های این شجاعت و فداکاری می‌باشد که دائم در رگهای بدن ما جریان می‌نماید و در این خون میلیارد ها جانوران هستند که هر لحظه جان خود را فدا می‌کنند و نظر باینکه سلاح دیگری جز جان خود ندارند همین سلاح را بکار می‌اندازند و بدان وسیله دشمنان را که میکرب‌های مختلف هستند بقتل میرسانند و خود نیز در طی پیکار می‌میرند.

به جهان جانوران دیگر که نظر می‌اندازیم نمونه‌های برجسته این شجاعت عمومی را مشاهده می‌کنیم و مثلاً وقتی شعله‌های آتش اطراف سوراخ مورچه را می‌گیرد، مورچه‌ها خود را در آتش می‌اندازند تا با رطوبت اندام خود حریق را خاموش کنند و یا وقتی شهر موریانه از طرف مورچه‌گان مورد حمله قرار می‌گیرد موریانه‌ها سربازان خود را در مقابل مورچه‌گان فدا می‌کنند. تا وقتی مهندسین و معماران در قفای سربازان دیواری برپا کنند و راه بر مورچه بیندند و باین طریق تا آخرین سرباز بقتل میرسد و حتی یکی از آنها در فکر عقب نشینی نیست و حال اینکه می‌فهمد که موریانه‌های هم‌نوع وی می‌خواهند راه عقب نشینی او را مسدود و او را فدا کنند.

خدا یعنی چه

« خدا » یعنی ناتوانی يك موجود که نمیتواند وجود نداشته باشد و همواره باید موجود باشد زیرا به محض اینکه وجود نداشت دیگر خدا نیست و این در صورتی است که بتواند موجود نباشد.

خواهید گفت که برای چه باید همواره وجود داشته باشد. این موضوعی است که نه تنها من و شما نمیدانیم بلکه خود خدا هم نمیداند.

زیرا اگر خدا میدانست که برای چه باید وجود داشته باشد .
 ناچار باید هدف و مقصودی میداشت و لابد کسی که هدف و مقصودی
 دارد برای اینست که هنوز بمقصود نرسیده و سعی میکند که بعد
 بمقصود برسد و شخصی که هنوز بمقصود نرسیده دیگر خدا نیست
 بلکه مثل من و شماست و اگر خدا نمی بود هیچ چیز وجود نمیداشت
 طبعاً من و شما هم وجود نمی داشتیم که این استدلال را بکنیم .
 حاصل اینکه اگر خدا میدانست برای چه وجود دارد همین
 « برای چه » خدا میشد و او دیگر خدا نبود .

ولی ممکن است « برای چه » هم نظیر عقل و غیره از ناتوانی
 های زندگی من و شما است و برای يك موجود عالی تر هیچ معنی
 نداشته باشد .

فضا

در فضای بین ستارگان سرمای فوق العاده وجود دارد که
 بقول دانشمندان سرمای صفر مطلق است و این سرمائی است که نه تنها
 در قطبین وجود ندارد بلکه هنوز هیچ يك از آزمایشگاه های ما موفق
 نشده اند که چنین سرما را بوجود آورند .

بهمان نسبت که فضای بین الكواکب سرد است بنسبت معکوس
 ستارگان گرم میباشند و حد متوسط گرمای آنها بچندین میلیون درجه
 میرسد و تمام این گرمای فوق العاده باطراف یعنی در فضا پخش میشود .
 باین وصف خیلی غریب است که فضا با دریافت این گرمای
 خارق العاده هنوز گرم نشده است؟

بچه دلیل

شما بچه دلیل میگوئید که اساس دنیا بر عقل استوار شده
 است؟ یونان باستانی که پنجهزار فیلسوف بجهان اعطا کرد نتوانست
 ثابت نماید که اساس جهان بر عقل استوار شده و آن کسی که
 این جهانرا اداره مینماید شخصی عاقل است و تمام دلائلی که تمام
 فلاسفه جهان از آغاز فلسفه تا امروز برای اثبات عاقل بودن خدا ذکر

کرده‌اند (نظیر يك پره ناچیز گاه در مقابل صرصر بزرگ) با يك برهان مخالف از بین می‌رود .

هیچ بعید نیست که جهان - هستی - خدا - جوهر وجود و یا هر اسم دیگر که برایش بگذارید شخصی دیوانه باشد که فقط برای تسکین هوسهای جنون آمیز خود هر روز صد ها هزار ستاره بزرگ را که هر يك هزاران برابر از خورشید ما بزرگتر است منهدم کند .

از آن گذشته لامحال باید باین نکته توجه کرد که هرچه در وجود ماست ثمره آفرینش اوست و اگر ما دارای کینه و حسد و غضب و جنون هستیم ناچار او هم باید این صفات ناپسند را داشته باشد و گرنه ما دارای این صفات نمیشدیم زیرا او آفریننده است و ما آفریده هستیم و علت اوست و ما معلول میباشیم . (۱)

چه بودم

اگر من جزو « هستی » یعنی جزو خدا نبودم چه میتوانستم باشم؟! ... ممکن است بگوئید که در اینصورت جزو نیستی میشدم . ولی نیستی وجود ندارد و اگر وجود میداشت جزو هستی بود و در غیر آن صورت جانشین هستی یعنی خدا میشد . ولی من و شما از این تغییرات سودی نمیبریم یعنی از این تغییرات تغییری در وضع من و شما پیدا نمیشد و مثل امروز ناچار جزو هستی یا خدا میشدیم .

زندگی

زندگی که ما آنرا بخلط نقطه مقابل مرك میدانیم همواره

۱ - خواننده نباید تصور کند که مترلینک خداوند را دارای کینه و غضب میداند بلکه او مردی است فیلسوف که میکوشد از هر طرف پی به حقیقت ببرد و نیز بارها گفته که هر نقصان که ما در هستی می‌بینیم ناشی از نقصان عقل و فهم ما می‌باشد . (مترجم)

موجود بوده و خواهد بود یعنی از روزی که جهان وجود داشته زندگی هم وجود داشته است .

ما هرگز نمیتوانیم ثابت کنیم که زندگی مولود جهان است یعنی اول جهان بوجود آمد و سپس زندگی را بوجود آورد .
زندگی همواره با جهان و در جهان و برای جهان وجود داشته و خواهد داشت همان گونه که جهان هم همواره با زندگی وجود دارد .

حالا بگوئید در چنین جهانی که همواره جای زندگی بوده مرك را کجا قرار میدهید و آیا ممکن است در چنین جهان مرك وجود ندارد ؟

ما و جهان

آقای فری پیزانی دوست من که یکی از جهان گردان معروف کنونی است و میلیون ها تن امریکائی و انگلیسی و فرانسوی سیاحت نامه های جذاب ایشان را در روزنامه های فرانسه و انگلستان و امریکا خوانده اند روزی برای من حکایت میکرد که در مرکز قاره افریقا و در جنگل هائی که بقول زمین شناسان مسبق به عهد اول پیدایش روئیدنی ها در کره خاک است قبایلی را مشاهده کرد که افراد آن بهیچوجه نمی توانستند که ارقام را زیادترا از عدد پنج بشمارند .

در این قبایل صدق يك زن پنج متر پارچه و پنج بز است و در مغز هیچ يك از افراد این قبایل عددی که بالاتر از (۵) و مثلا عدد شش باشد نمی گنجد یعنی قادر بفهم عدد شش نیستند .

فری پیزانی انگشت های دست راست خود را به آنها نشان داده و گفته بود چند انگشت است یکی از آنها گفت پنج انگشت آنوقت فری پیزانی یکی از انگشتهای دست چپ را بلند کرده و گفت این پنج انگشت با این يك انگشت جمعا چندتا میشود ؟
افراد قبیله پاسخ داده بودند پنج انگشت و يك انگشت .
باری غرض من از ذکر این موضوع آن بود همانگونه که

افراد آن قبایل قادر بادراك پیکری بیش از این پیکر پنج نیستند ما هم جز حساب محدود و کوچک خود قادر بادراك چیزی نیستیم و هرچه در خصوص واژه های نامحدود و بی پایان ذکر کنیم فکرمان بجائی نمی رسد .

ما همین قدر مشاهده می کنیم که فضائی بالای سر و اطراف ما هست و در این فضا ستارگانی وجود دارند که گوئی فضا آنها را نگاه داشته همانطور که مثلاً يك ظرف عسل غلیظ سنگریزه هائی را که درون عسل است نگاه میدارد و نمی گذارد بخارج بیفتد . ولی پس از دقت متوجه میشویم که این ستارگان حرکت میکنند و حرکات بعضی از آنها از بالا پائین است و سقوط مینمایند .

آنوقت بخود میگوئیم که این ستاره که سقوط میکند قطعا بقعر فضا یعنی ته چاه خواهد رسید و در آنجا متوقف میشود غافل از اینکه جهان اگر نظیر يك چاه بود و دیوار ها و قعرى داشت اصلا جهان نبود بلکه آن دیوار ها و قعر چاهی که حدود جهان را تشکیل میدادند جهان حقیقی میشدند و باز جهان نا محدود میگردد . ولی محتمل است که همین سقوط ستارگان و همین «حرکت» کوچک و يك نواخت و مسکین زمین انس گرفته همواره خواهان حدود و مقصود است و همینکه سقوط ستارگان را دید انتظار دارد که ستارگان عاقبت بقعر چاه برسند .

از آن گذشته ستارگان سقوط نمی کنند و بلکه چشم ماست که حرکت آنها را این طور می بیند و تازه در میان صدها هزار میلیارد خورشید های جهان جز معدودی از آنها را مشاهده نمینماید و مابقی اصلا بچشم ما نمیرسد .

ولی محتمل است که همین سقوط ستارگان و همین «حرکت» اساس جهان و خود جهان و علت جهان و جوهر زندگانی و مقصود جهان باشد .

زیرا جهان که نامحدود و بی پایان است و بواسطه همین نا محدود بودن و بی پایانی بی حرکت است (زیرا هیچجا نمیتواند

برود و هر جا برود همان جهان است) جز بطریق تموج در خود بطریق دیگر نمی تواند حرکت نماید و نام این تموج زندگی است .

روز کیفر

روز کیفر دادن هنگامی که من مقابل خداوند حضور بهم میرسانم که مورد دادرسی قرار بگیرم آیا برای این مرا در آتش جهنم خواهد انداخت که بافسانه های کودکانه صاحبان ادیان و مذاهب گوش ندادم و او را تا حدود این افسانه های کودکانه کوچک نکردم؟ (۱)

من هیچ گناهی نکرده‌ام جز اینکه خداوند را صد ها هزار برابر بزرگتر و چیز فهم تر و نیرومندتر از افسانه های کودکانه ادیان دانسته‌ام و این موضوع در نظر يك خدای چیز فهم گناه نیست که مستوجب کیفر باشد .

گفته‌اند

بعضی از دانشمندان گفته‌اند هوش و ذکاوتی که در انسان و حیوان و گیاهان مشاهده می‌کنیم ناشی از نیروی بی هوش و بی فکر جهان است .

باینمعنی که نیرو های بی هوش و بی فکر جهان که هیچ ذکاوت نداشته‌اند هوش انسان و جانوران و گیاهان را بوجود آوردند .

ولی اگر برآستی این طور است و هوش من و شما را نیروی بیهوش جهان بوجود آورده باشد ناچار باید اعتراف کرد که برعکس گفته این دانشمندان آن نیرو های بیهوش دارای هوش و ذکاوت سرشار بوده‌اند که توانستند هوش و ذکاوت انسانرا بوجود آورند .

۱ - دین مقدس اسلام خداوند را آنچنان بزرگ معرفی می‌نماید که خیلی بیش از آن است که نویسنده میگوید .

(مترجم)

زیرا محال است که نیروئی بتواند جز آنچه خود دارد و از دستش ساخته است چیز دیگری بوجود آورد همانگونه که سازنده ساعت تا وقتی که احاطه بر ساختمان آن نداشته باشد قادر به ساختن ساعتی نیست که ساعات و دقایق را نشان بدهد.

اینک ممکن است بگوئید که نیرو های بی عقل و هوش جهان بذاته ذکاوت و هوش انسان را نیافریدند بلکه شخصی و یا چیزی بود که با استفاده از این نیرو های بی جان و بی روح، هوش انسان را آفرید همانگونه که یک صنعتگر با استفاده از افزار های بی جان و بی هوش اشیائی می سازد که بیننده را وادار به تحسین می نماید.

اگر چنین باشد دیگر آفریننده عقل انسان نیرو های بی عقل گیتی نیستند بلکه آن کس و یا آن چیز که با استفاده از این نیرو ها عقل انسان را آفریده است آفریدگار حقیقی است.

بی پایان

همین که گفتیم دنیا همیشگی و بی پایان است این طور در نظرمان مجسم میشود که در این عرصه لایتناهی همه چیز یکنواخت و یکسان و متشابه است و همه چیز دنیا در دسترس تمام ستارگان می باشد.

ولی نباید از نظر دور داشت که بی پایان بودن معنی تساوی و یک نواخت بودن تمام نقاط جهان را نمیدهد و ممکن است در این جهان مناطق وسیع وجود داشته باشد که با اصطلاح ما انبار های جهان محسوب می گردد و گیتی در این مخزن ها محصولات و نیرو هائی ذخیره نموده که به فکر ما نمیرسد و ممکن است تا صدها هزار میلیون سال هیچ یک از ستارگان عالم از آن مستحضر نشوند.

بعید نیست همانطوری که روستائیان برای فصل زمستان خواربار خود را ذخیره می کنند جهان هم نیرو های خود را که

امروز ما از آن اطلاع نداریم برای موقعی که بر ما معلوم نیست ذخیره کرده باشد.

هستی

نظر به اینکه جهان بوده و همواره خواهد بود و این فضای بی‌پایان که بچشم ما میرسد اول و آخر نداشته و ندارد و زمان هم نظیر فضا بی‌پایان است و آغاز و انجامی برای آن متصور نیست لایذ دنیا های بزرگی وجود داشته و دارند که در آنها موجوداتی پست‌تر و یا بالاتر از ما زندگی کرده و میکنند.

ولی این موجودات در این فضای بی‌پایان از بین رفته و می‌روند و ذرات جسم آن‌ها نظیر غبار در فضای بی‌پایان متفرق می‌شود و سپس به تبعیت آب و باد و خاک و برق و هزارها عوامل دیگر که از آن بی‌اطلاع هستیم باهم جفت می‌شود و موجودات دیگر را تشکیل میدهد زیرا در این جهان هیچ چیز از بین نمی‌رود و فقط اجسام تغییر شکل میدهند.

ولی معلوم نیست که روح این موجودات چه شده و میشود و بکجا می‌رود و در کدام یک از انبارهای گیتی انبوه میگردد و بالاخره چه فایده بر وجود آنها مترتب است و بچه کار می‌آیند و برای چه ما از سرنوشت آنها بی‌خبریم و نمیدانیم که چه بر سرشان می‌آید و حال آنکه کم و بیش از سرنوشت ذرات جهان مطلع می‌باشیم.

آیا خواهیم دانست

اگر هوش و عقل ما هزار مرتبه بیش از این بشود آیا باسرار جهان پی‌خواهیم برد و کلید کشف راز را پیدا خواهیم کرد یا نه؟

بعقیده من بفرض اینکه هوش ما هزار و بلکه صد هزار مرتبه بیش از این باشد باز هم به اسرار جهان پی‌نخواهیم برد برای اینکه بنزدیک‌ترین احتمال هیچ راز حقیقی وجود ندارد که ما کشف بکنیم.

وجود راز های پنهان و اسرار لاینحل فقط ناشی از تصورات ماست و فکر ناقص انسان طوری است که همینکه چشمش بدیواری افتاد مبخواهد که در قفای این دیوار وقایع و چیز های عجیب و غریب ببیند .

آری اسرار جهان فقط در مغز ما وجود دارد لاغیر .
 زیرا جهان یعنی هستی و چیزی که هستی داشت بطور مطلق فاقد اسرار می شود و همه چیز در آن روشن و معلوم است .
 ولی اشکال بزرگ در اینجاست که ما هستی را نمی بینیم یعنی چشم و گوش و فکر ما طوری آفریده شده که قادر بمشاهده و ادراک هستی نیست و چون ناپیما و نادان هستیم همه چیز در نظرمان بهت انگیز و جزو اسرار جلوه می نماید .
 ما تا وقتی که این فکر و هوش را داریم بفرض اینکه هزار مرتبه فکرمان ترقی نماید باز همه چیز را آمیخته باسرار می بینیم .

فرض کنیم

خوب است که به نیروی تفکر بیکی از ستارگان دور دست مسافرت نمائیم و تصور کنیم که در این ستاره انسانی زندگی میکنند که هوش و عقلشان غیر از ماست و در شناسائی جهان از ما جلوتر رفته اند .

حال اگر این اشخاص در خصوص جهان - آفریننده - زندگی و مرگ از ما پرسشهایی بنمایند چه پاسخی خواهیم داد .
 آنچه محقق است اینکه پاسخ ما در خصوص جهان و زندگی و مرگ و غیره همان افسانه هائی خواهد بود که از پدران خود آموخته ایم و این افسانه ها که با یکدیگر متناقض میباشد و در قبال ادله بدوی مقاومت نمی نماید آنها را بخنده در میاورد و مادر مقابل آنها خضیف خواهیم شد .

ولی برای تلافی ، اختراعات صنعتی و مکانیکی خود را برخ آنها می کشیم و انواع ماشینها و اتوبوس ها و هواپیما ها و بی سیمهای خود را بآنها نشان میدهم .

لیکن آنها یکمرتبه دیگر از مشاهده اختراعات ما خواهند خندید و خواهند گفت که فایده این اختراعات چیست زیرا کوچکترین حشرات ما هم در این کره نیازمند این اختراعات نمیباشد و اینک بگوئید که آیا چیز دیگر میدانید یا نه .

ولی ما که چیز دیگر نمیدانیم سر بزیر افکنده سکوت میکنیم زیرا بزرگترین اختراع صنعتی و مکانیکی ما برای مردم آن سرزمین بقدر یک سوزن ارزش ندارد .

در جای دیگر گفتیم که یک قسمت از اختراعات مکانیکی و اکتشافات علمی ما ناشی از ناتوانی و نقص خلقت ماست .

در مبحث موریانه متذکر شدیم که این حشره با اینکه صدها مرتبه از انسان باهوش تر میباشد از علم طب بیخبر است زیرا احتیاجی بعلم طب ندارد و مادام الحیات بیمار نمیشود .

ما هم اگر میتوانستیم نظیر امواج بی سیم در یک لحظه بدور ترین نقاط جهان برویم نیازمند اتومبیل و هواپیما نبودیم و بفکر این دو اختراع نمیافتادیم و در عین حال توانائی و دانائی ما هزار مرتبه بیش از کسانی بود که با اتومبیل با هواپیما مسافرت مینمایند .

در راه

یکی از نکاتی که بر ما روشن شده اینست که روشنائی بعضی از ستارگان دور دست میلیون ها سال در راه است تا وقتی که بما میرسد .

ولی این پرسش بمیان می آید که برای چه روشنائی ستاره ملیونها سال در راه میماند و این اتلاف وقت برای چیست ؟

آیا این تاخیر و تزییع وقت ناشی از کندی حرکت روشنائی و یا ممانعت از عبور نور است ؟ و یا علت دیگر دارد و فی المثل ناتوانی چشم ماست که نمیتواند روشنائی را بلافاصله پس از خروج از ستاره مشاهده نماید .

شاید چشم سگ و گربه توانا تر از چشم ما باشد و بمحض خروج از ستاره روشنائی را می بیند .

همه چیز ممکن است خطا باشد

خواننده ارجمند، اگر در زمان کودکی بدبستان رفته باشی میدانی که نخستین درسی که در هندسه بتو داده‌اند اینست: خط مستقیم کوتاه ترین راه است از يك نقطه بنقطه دیگر. در تمام دبستانهای کشور های جهان نخستین درس هندسه همین است و اگر دوره کودکی خود را بیاد بیاوری خواهی دانست که تو هیچ حقیقتی را بهتر از این نفهمیدی!

زیرا برای کودک خیلی دشوار است که بفهمد پنج ضرب در پنج مساوی است با بیست و پنج.

لیکن بمحض اینکه گفتند بین دو نقطه خط مستقیم کوتاه ترین راه میباشد بلافاصله آن را ادراک خواهد نمود و تا پایان حیات این حقیقت بزرگ « کالنفش فی الحجر » در مغزش باقی می ماند.

زیرا کودک ادراک می کند که اگر از دبستان تا خانه خود خیابان مستقیم را جلو بگیرد و بسوی خانه برود خیلی زودتر بخانه خواهد رسید تا اینکه از خیابانهای اطراف بسوی خانه برود و خط منحنی را در پیش بگیرد.

ولی همین حقیقت مطلق که صریح تر و ساده تر و عقلانی تر از آن در زندگی ما وجود ندارد بقدری سست بنیان است که ممکن است با کوچک ترین تغییر که در جسم ما حاصل شود از بین برود.

برای از بین رفتن این حقیقت بزرگ کافی است که من و شما بجای اینکه يك موجود سه بعدی باشیم يك موجود دو بعدی بشویم.

بزبان ساده توضیح میدهیم که اکنون من و شما يك موجود سه بعدی هستیم یعنی می توانیم درازی و پهنی و کلفتی یا ارتفاع را تشخیص بدهیم.

وقتی که مقابل گنبد بزرگ کلیسا میایستیم درازی و پهنی و هم کلفتی یا ارتفاع آن را تشخیص میدهیم و می دانیم که کوتاهترین راه از این طرف گنبد بآن طرف گنبد خط مستقیم است یعنی برای

یافتن اینراه کوتاه باید میله‌ای را از این طرف گنبد بآنطرف رسانید و از وسط گنبد گذراند تا خط مستقیم بدست بیاید .
ولی اگر موجودی باشد که نتواند ارتفاع را ادراک کند و فقط درازی و پهنی در مغز او مجسم شود هرگز خط مستقیم را کوتاه ترین راه بین دو نقطه نخواهد دانست و برعکس در نظر او خط منحنی کوتاه‌ترین راه بین دو نقطه است .

بعد از مرگ چه میشود؟

یکی از کتب بیست گانه فلسفی مترلینک کتابی است بعنوان «مرك» که بارها در کشور های مختلف اروپا و امریکا ترجمه و چاپ شده است .

در این کتاب مترلینک کوشش می نماید که بفهمد بعد از مرگ سرنوشت ما در جهان دیگر چه خواهد شد و بچه صورتی در خواهیم آمد و آیا سعادت مند خواهیم بود یا نه .

بسیاری از متفکرین خواستند در خصوص مرگ فکر کنند لیکن افکار آنها از حدود نقل قول دیگران و گاهی افسانه تجاوز نکرد .

یکی از این متفکرین « فلاماریون » معروف دانشمند فرانسوی بود که سه کتاب بعنوان قبل از مرگ - در حین مرگ - بعد از مرگ نوشت لیکن قسمتی این سه کتاب جز افسانه چیزی نیست و « فلاماریون » بجای اینکه بما بگوید بعد از مرگ چه خواهیم شد فقط افسانه سرائی میکند .

فی المثل از قول فلان زن که خواب دیده و یا فلان مرد که یکی از خویشاوندان متوفای خود را در حال رویا مشاهده کرده چیز هائی میگوید که عقل آنرا قبول نمیکند .

فقط در این جهان يك نفر است که از روی منطق و تعقل در باره مرگ و سرنوشت ما در جهان ، دیگر فکر کرده و این شخص همانا مترلینک میباشد که سرنوشت ما را در جهان دیگر یعنی بعد از

مرك در كتاب خویش موسوم به « مرك » تحت مطالعه قرار داده است .

اینك برای اینکه خوانندگان از این مبحث استفاده کنند لازم دانستیم ما حاصل كتاب « مرك » را در ضمن چندین صفحه و در يك فصل جداگانه بعنوان « بعداز مرك چه می‌شویم » از نظر خوانندگان بگذرانیم که مطالب آن در يك جا جمع باشد و خوانندگان محترم استفاده کامل بنمایند .

بخش اول

در زندگی ما که جزء افراد عادی بشر هستیم فقط يك واقعه دارای اهمیت میباشد و آنهم مرك است . ما از مرك و حشت داریم برای اینکه خیال می‌کنیم مرك مرکز بدبختی های ما است یعنی تمام بدبختیها و عواملی که در زندگی با ما مخالف و از اختیار ما خارج است در این نقطه جمع شده که در موقع معین دمار از روزگار ما در آورد . هر قدر سعی می‌کنیم که فکر مرگرا از مغز خود خارج نمائیم بیشتر افکار ما در اطراف مرك دور میزند و هرچه وحشت ما از مرك زیادتیر باشد او وحشت انگیزتر خواهد شد برای اینکه ترس از مرك از آب وحشت ما سیراب میشود .

هر که بخواهد مرك را فراموش کند بیشتر بفکر پایان زندگی میافتد و هر که بخواهد از مقابل مرك فرار نماید قدم بقدم باو مصادف خواهد شد و بالاخره طوری میشود که بدون اراده همواره در فکر پایان زندگی هستیم بدون اینکه در صدد شناسائی آن برآئیم .

بخوانندگان توصیه می‌کنیم که این فصل را بدقت بخوانند و متوجه باشند که خواندن مطالب این فصل باخواندن يك رومان فرق دارد و هر وقت مترجم در دوره جوانی‌اش این فصل را که چکیده كتاب (مرك) مترلینك است میخواند آهسته بخود می‌گفت : (ممکن است پیر و شکسته شوم ، ممکن است روزگار با من بازی کند ولی همه وقت میگویم ای مردم ، این منم که برای اولین بار آثار مترلینك را بزبان فارسی ترجمه کرده‌ام) (ذبیح‌المنصوری)

زبان دیگر در عین حال که در فکر مرك هستیم باو پشت کرده‌ایم و تا وقتی که پشت ما بسوی اوست او را نخواهیم شناخت و هر قدر شناسائی ما کمتر باشد بیشتر از او متوحش خواهیم بود. چاره کار اینست که روبرگردانیم و بالمواجهه و چهره بچهره از او بپرسیم که تو که هستی؟ چه هستی و چرا باید از تو بترسیم.

ما مرتکب خطبی بزرگ شده‌ایم زیرا تمام قوای معنوی خود را که بایستی صرف شناختن پایان زندگی بشود صرف فراموش کردن مرك میکنیم ما بقوه غریزه از مرك میترسیم یعنی او را بدست غریزه میسپاریم که هر طور میخواهد درباره مرك فکر بکند و هرگز حاضر نیستیم که اندکی از عقل خود را صرف فهمیدن اسرار مرك بنمائیم. غریزه هرگز نمیتواند بما بفهماند که مرك چیست؟ برای این که غریزه قوه استدلال ندارد و فقط عقل است که میتواند اسرار مرك را برای ما فاش کند.

بنابراین تعجب نکنید که چرا اطلاعات ما راجع بمرک اینقدر ناقص است که تقریباً هیچ اطلاعی در باره پایان زندگی نداریم و حال آنکه اطلاعات ما راجع بمرک باید کامل‌ترین و روشن‌ترین اطلاعات و علوم بشری باشد برای اینکه حتمی‌ترین و غیر قابل اجتناب‌ترین وقایع زندگی ما مرك است با اینوصف ملاحظه میکنید که در میان تمام اطلاعات انسان همین یکی است که بکلی ناقص بلکه غیر موجود میباشد.

چگونه ما میتوانیم باسرار مرك پی ببریم و حال آنکه همواره از آن وحشت داریم و بر اثر این وحشت جرئت نمیکنیم که بالمواجهه او را مورد پرسش قرار بدهیم. چگونه میتوانیم در باب پایان زندگی اطلاعات کامل بدست آوریم و حال اینکه برای تفحص در اعماق این ظلمات تاریک نامناسب‌ترین ساعات زندگی خود را انتخاب می‌نمائیم. می‌خواهم بگویم که ما فقط موقعی ب فکر ادراك اسرار می‌افتیم که قوای ما بکلی تحلیل رفته و در بستر بیماری افتاده‌ایم و نه تنها فکر کردن بلکه نیروی نفس کشیدن هم نداریم و بهمین

جهت است که اطلاعات مادر باره مرك بهیچوجه زیادتر از اطلاعات مردمان عصر حجر نیست .

مردی که پانزده هزار سال پیش زندگی میکرده و مرده است اگر امروز زنده بشود جز کوه و آب و سبزه هیچ يك از آثار زندگی اولیه خود را نخواهد دید برای اینکه اوضاع دنیا و تمام افکار و روحیات بشر تغییر کرده است ولی در میان این تغییرات يك چیز بحال خود باقی مانده و آن هم عقیده بشر در باره مرك میباشد که نظیر پانزده هزار سال پیش است و هیچ تغییر در آن راه نیافته است . و بهمین جهت آن انسان پانزده هزار سال پیش بلافاصله ادراک می نماید که این جا مسکن آباء و اجدادی اوست برای اینکه مردم امروز نسبت بمرك بعین دارای همان افکار و تفکرات انسان های پانزده هزار سال پیش هستند و با تمام ترقیاتی که در هوش و ذکاوت انسان حاصل شده در این مرحله حتی يك سانتی متر جلو نرفته ایم اینست که در موقع مرك بکلی فاقد تکیه گاه میشویم و دو سه فقره افکار مشکوک و غیر مشخص هم که در زمان حیات راجع بمرك داشتیم نظیر عمارت بوشالی تحت فشار آخرین دقایق زندگی فرو میریزد و بقول شعراء در پایان این دشت پهناور و ظلمانی هیچ راهنمایی نیست که دست ما را گرفته راهنمایی نماید.

عقل بما حکم می کند هنگامیکه قوای ما کامل و عقل ما برای استنباط و استدلال آماده است در صدد شناسائی مرك بر آئیم تا وقتی که دقایق آخر رسید با کمال صراحت بمرك بگوئیم من نمیدانم تو که هستی ولی هنگامیکه عقل من نیرومند و فکرم روشن بود در باره تو مطالعه کردم و اگر تو را شناختم و ندانستم چه هستی در عوض دانستم و شناختم که تو چه نیستی ؟ و همین اندازه شناسائی کافی است که از تو بیم نداشته باشم .

بخش دوم

ما فکر خود را از تمام تصورات و خیالاتی که تا کنون راجع بدنیای دیگر داشتیم آزاد می کنیم . ما بهیچوجه بتصورت و خیالات پدرانمان راجع بدنیای دیگر کار نداریم . و چون تمام تصورات و خیالات آنها را کنار گذاشته ایم می توانیم بفهمیم که در دنیای دیگر چه چیزها نیست . بر خلاف پدرانمان که تصور میکردند که در دنیای دیگر چیزهایی موجود میباشد .

اولین فکر ما در باره دنیای دیگر اینست که بدانیم دنیای دیگر برای ما وحشت آور خواهد بود یا نه و اسباب زحمت ما خواهد گردید یا خیر ؟ شاید روزی علم بشر بقدری ترقی نماید که در جستجوی دنیای دیگر منظورهای بزرگتری داشته باشد ولی امروز که دامنه علوم ما وسعت ندارد و محیط فکر ما کوچک است بزرگترین خیال ما راجع به آن دنیا همین است که آیا آن دنیا برای ما راحت است یا موجب زحمت میباشد .

برای جواب دادن باین سؤال که آیا آن دنیا برای ما راحت و یا ناراحت می باشد باید بدوا به این چهار پرسش پاسخ بدهیم .

- ۱ - آیا بعد از مردن بکلی محو میشویم یا نه ؟
- ۲ - در صورت باقی بودن آیا بعد از مردن با همین هوش و فکر کنونی خودمان باقی می مانیم یا نه ؟
- ۳ - آیا پس از مرگ بکلی فاقد هوش و فکر و شعور خواهیم شد ؟
- ۴ - آیا زندگی ما بازندگی دنیا مخلوط خواهد شد و با

يك هوش و فكر كه غير از هوش و فكر كنونی است زندگی خواهیم کرد یا نه؟

پاسخ سؤال اول

در پاسخ سؤال اول میگوییم كه ممكن نیست ما بكلی محو بشویم زیرا ما در يك دنیای غیر محدود زندگی می‌کنیم كه در آنجا هیچ چیز محو نمی‌شود گرچه در این دنیای غیر محدود همه چیز متلاشی و متفرق می‌گردد ولی محو شدنی نیست.

ممكن نیست كه يك جسم و يك روح از حدود دنیا و از حدود زمان و مكان خارج بشود. هرگز ممكن نیست كه يك ذره از گوشت بدن ما یا كوچكترین اهتزاز فكر ما بجائی برود كه در آنجا نیست شود برای اینکه هیچ جا نیست كه در آنجا هیچ نباشد. روشنائی فلان ستاره كه صدها میلیون سال پیش از این خاموش شده هنوز در عالم مشغول گردش است و شاید همین امشب بچشم ما برسد. هرچه ما می‌بینیم و آنچه كه ما نمی‌بینیم هرگز محو نخواهند شد. برای اینکه بتوان يك چیز را محو كرد یعنی آن را در عرصه نیستی انداخت لازم‌اش اینست كه «نیستی» وجود داشته باشد و بمحض اینکه نیستی وجود داشت در آن صورت نیستی بشمار نمی‌آید بلکه هستی است بهر شكل كه می‌خواهد باشد.

بمحض اینکه ما بخواهیم در باب نیستی فكر کنیم و بوسیله بیان یا تصور خود آن را تشریح نمائیم می‌بینیم كه بیان یا تصویر ما عكس منظور ما را ثابت میکنند.

زیرا هیچ بیان و هیچ تصور بشری قادر نیست كه نیستی را بیان و یا تشریح و مجسم نماید در فكر كودكانه ما نیستی عبارت از چیزی است كه عقل و خواص خمسه ما نمیتواند آن را استنباط و احساس نماید.

ولی اگر عقل و حواس خمسه ما نتوانست چیزی را استنباط نماید دلیل بر وجود نیستی نیست. آیا چشم شما می‌تواند امواج الكتریک را ببیند آیا چشم شما میتواند اشعه مافوق بنفش را ببیند؟ آیا گوش شما میتواند صدا های خیلی خفیف را كه مطابق مقیاس

دانشمندان آهنگ آنها يك (دسی بل) است بشنود در صورتیکه می-
دانید همه اینها وجود دارد .

ممکن است بر من ایراد بگیرید که اگر نیستی غیر ممکن
میباشد در عوض مرك محقق است و در نظر ما بین مرك و نیستی
تفاوتی نیست در اینجا هم وجود تصور و کلمات سبب شده است که
عقل ما دچار اشتباه بشود زیرا همان طور که نیستی غیر ممکن است
ما وقتی نام مرك را میبریم در نظرمان قسمت های كوچك از نیستی
مجسم میگردد که اگر از نزدیک آن را ملاحظه نمائیم مشاهده می-
کنیم که نیستی نمی باشد بلکه عین هستی است . مرك در نظر ما عبارت
از هر نوع زندگانی است که با زندگانی ما متفاوت باشد و بهمین جهت
می گوئیم که کره ماه يك ستاره مرده است برای اینکه در آنجا جاندار
و گیاه وجود ندارد ولی امروز هر کس میداند که بی جان ترین مواد
دارای ذراتی متحرك هستند که چنان سرعت حرکت می کنند که
بزرگترین فعالیت زندگانی حیوانی و نباتی در مقابل سرعت عظیم
ذرات آنها بمنزله جمود و در حقیقت مثل خواب مرك است .

فرض این که بموجب نظریه دانشمندان پس از میلیارد ها
سال ذرات ماده از حرکت باز بمانند باز هم نمیتوان گفت که آنها مرده
و نیست شده اند زیرا در آن هنگام هم بصورت ثابت و غیر متحرك
باقی و زنده خواهند بود و حتی بعقیده من حیات حقیقی در همان
موقع آغاز میشود زیرا از آن تاریخ بعد است که زندگی عالم
صورت ثبات و جاویدانی بخود گرفته و از این سرگشتگی آسوده
میگردد . اینست که هر چیزی که در نظر ما میمیرد در حقیقت وارد
زندگی میشود و ناگفته نماند که هر قدر فکر و معلومات بشر افزون
گردد بهمان نسبت فکر « مرك » و نیستی غیر معقول تر میشود .

بنابراین محقق است که ما بعد از مرك نیست نمیشویم ولی
فرض می کنیم که بعد از مرك نیست بشویم . نظر باینکه نیست هیچ
است برای ما بهیچ وجه تولید وحشت نمی نماید زیرا « هیچ » یانست
نمیتواند هیچ کاری بماند .

پاسخ سؤال دوم

اینک که معلوم شد ما محو نمی‌شویم بلکه بعد از مرگ هم باقی خواهیم بود پاسخ سؤال دوم می‌پردازیم که آیا بعد از مرگ همین فکر و شعور و احساسات یعنی شخصیت خود را حفظ خواهیم کرد یا نه؟

آیا این احساس شخصیت ناشی از جسم ما است و یا ناشی از افکاری است که مربوط به جسم نیست آیا جسم ما بدون وجود روح می‌تواند خود را بشناسد و از وجود خود اطلاع پیدا کند یا نه و آیا روح ما بدون جسم ما می‌تواند خود را بشناسد و بوجود خود مطلع شود یا نه؟ و آیا روح ما بدون جسم ما چه خواهد شد؟ ما در زندگی خودمان با موجوداتی مصادف شده‌ایم که بدون روح دارای جسم بوده‌اند ولی هنوز ارواح بدون جسم ندیده‌ایم .. فرض میکنیم که فکر و شعور و عبارت جامع روح ما در آن دنیا باقی بماند ولی فکر و شعوری که فاقد جسم است و بالنتیجه حواس خمسه ندارد یعنی فاقد اعضائی است که باعث تولید حواس خمسه میشود غیر از آن فکر و شعوری است که ما در این دنیا داشتیم و احساسات و لذتها و استنباطهایی را که ما در این دنیا داشتیم بواسطه نداشتن حواس خمسه و سایر اعضای جسم در آن دنیا نداریم ولو اینکه روح ما باقی باشد و فراموش نکنید که تمام احساسات منیت ما ناشی از همین لذت‌ها و استنباطها و احساسات میباشد.

بنابراین « منیت » ما یعنی شخص « من » آن طوری که فکر میکنم و می‌خواهیم از بین نرود نه مربوط است به جسم و نه بروح ارتباط دارد زیرا ما اذعان داریم که روح و جسم هر دو بمنزله امواجی است که دائم در عالم تجدید میشود.

آیا « شخصیت » من و با منیت که آنقدر بآن علاقه دارم و میخواهم بدانم که در آن دنیا این شخصیت را حفظ خواهم کرد یا نه ، چیزی است که به روح و به جسم وابستگی ندارد؟

در حقیقت یافتن این شخصیت و تعیین کردن این امنیت خیلی مشکل است زیرا وقتی که می‌گوییم « من » این من نه جسم است و نه

روح و در عین حال من به قدری بآن علاقه دارم که در مقابل آن همه چیز را فدا میکنم بشرط اینکه «من» باقی باشد .

وقتی که انسان میخواهد شخصیت خود را پیدا بکند و برای حصول منظور تا مبدء زندگی خود برمیگردد که شاید خود را بیابد جز يك سلسله خاطره‌های عمر چیز دیگر نخواهد یافت .

هم‌اکنون سر را در بین دو دست بگیریم و فکر کنید که شخصیت خودتان را از آغاز عمر تا امروز پیدا نمائید بلافاصله خاضرات دوره طفولیت تا زمان حال در حافظه شما نقش میبندد . پس معلوم میشود که ثابت‌ترین ماخذ ما برای تعیین شخصیت حافظه است و در حقیقت نتیجه عمر هر کس غیر از حافظه او نیست ولی این حافظه که «من» را تشکیل میدهد بقدری سست و متزلزل میباشد که بکوچک‌ترین اختلال صحت بدن از بین میرود و قبل از اینکه جان از تن به در رود حافظه انسان از بین رفته است .

لیکن در هر حال شخصیت ما در زندگانی و منیت ما در این عالم غیر از همین حافظه چیز دیگر نیست و با اینکه حافظه قابل اختلال است و به اندک چیزی فراری میشود معذک ما بقدری به آن علاقه داریم که گوئی مرکز وجود ماست و همه چیز در مقابل آن بی‌قیمت می‌باشد . ما بهیچوجه اهمیت نمیدهیم که جسم ما در طی هزاران میلیون سال نائل سعادت های بزرگ بشود و با تحولی نیکو بگل و عطر و روشنائی و زیبائی و غیره مبدل گردد . ما بهیچوجه اهمیت نمیدهیم که روح ما بقدری ترقی نماید که با روح کائنات توأم گردد و بر مقدرات عالم حکومت کند زیرا میدانیم که نه جسم و نه روح (هر نوع واقعه‌ای که برای آنها در دنیای دیگر پیش بیاید) بما مربوط نیست و فقط سعادت جسم و روح يك موقع بما مربوط است ، آنها بشرطی که این حافظه زمینی ، این حافظه كوچك و متزلزل و قابل اختلال همواره با ما همراه و شاهد خوشبختی ما باشد .

این شخصیت ، این «من» میگوید بمن چه که قسمت «مای روح و جسم من در زندگانی لایتناهی بحد اعلاى ترقى

و سعادت برسند زیرا آنها دیگر بمن تعلق نخواهد داشت و من آنها را نخواهم شناخت . برای اینکه مرك رشته علاقه و وابستگی مرا با آنها قطع کرده و آنها پی کار خود رفتند و اینك سرپوشش آنها نظیر سرنوشت دورترین ستاره های آسمانی در نظر من بی اهمیت است .

اینست طرز فکر ما راجع بزندگانی جاوید و سرنوشت روح و جسم هیچ برای ما اهمیت ندارد مگر اینکه شخصیت یا منیت و یا حافظه ما با آنها همراه باشد .

اینست که تمایل فوق العاده ما برای جاوید بودن بعد از مرك متکی به اساس منطقی نیست .

برای اینکه ما شرط اصلی زندگانی جاوید خود را در آن دنیا بر شالوده سست‌ترین و ناپایدارترین قسمت های روح و جسم خود استوار نموده‌ایم . ما تصور میکنیم که اگر این حافظه و احساسات زمینی با ما همراه نباشد و زندگانی جاوید با همین بدبختی‌ها و خوشبختی‌های كوچك و همین نواقض و نظرات محدود زندگی خاکی توأم نگردد در آن صورت زندگی ما نیست و ما از آن استفاده نمی‌کنیم .

ما تصور میکنیم که اگر «من» با جسم و روح خود همراه نباشم در این صورت زندگانی جاوید من يك قطره مجهول است که در میان اقیانوس عظیم لایتناهی مفقود میگردد و هر واقعه که بر سرش بیاید بمن مربوط نیست .

ما می‌گوئیم هر نوع زندگانی جاوید که دارای آثار زندگانی زمینی نباشد در نظر ما زندگانی جاوید نیست . ما می‌گوئیم که اگر در طی مسافرت خویش در دنیای لایتناهی برك شناسنامه و برك گذر نامه زمین را همراه نداشته باشیم نمیتوانیم آن مسافرت را سفر لایتناهی و زندگانی جاوید بدانیم .

تمام مذاهب آسمانی این حس خود خواهی و منیت بشر را بخوبی ادراك کرده‌اند و بهمین جهت است که بآنها وعده دادند که زندگانی جاوید آنها در آن دنیا همواره با تصورات و حافظه

و «منیت» زندگانی زمینی همراه است و حتی بآنها وعده دادند در زندگانی جاوید دنیای دیگر با همین گوشت و پوست و استخوان و رگ و پی زمین زندگانی خواهند کرد.

این یکی از بزرگترین دلیل حقارت و کوتاهی فکر انسان است زیرا اگر ما بخواهیم این احساسات و افکار و خیالات و وجدان کودکانه خود را بدنیای دیگر ببریم و در عین حال در آن جهان از زندگی جاوید برخوردار گردیم بمنزله اینست که بخواهیم با ابزاری که برای کار بخصوصی ساخته شده آن کار را انجام بدهیم و فی‌المثل با اره و تیشه نقاشی کنیم و یا بوسیله انگشت های خود اشیاء را مشاهده نمائیم و یا با گوش خود بوی گلها را استشمام کنیم.

در جلد اول اندیشه های يك مغز بزرگ ضمن بیان زندگی آن مفلوج مادر زاد و نابینائی که در يك لحظه در سن سی سالگی دارای چشم و پا شده گفتیم که معلوم نیست که یافتن چشم و پا چه تغییر در زندگی و بخصوص شخصیت آن مفلوج مادر زاد میدهد زیرا آنمرد که در گذشته از حرکت عاجز بوده و چشم نداشته و گوشش نمی‌شنیده و در عین حال فاقد حس شامه و لامسه بوده ناگهان دارای تمام استعدادها و غرائز و خصال یکفرد عادی می‌شود.

آیا در این صورت حال شخصیت و منیت این شخص از چه قرار خواهد بود؟ آیا اینک که بر اثر تجدید زندگانی حافظه خود را از دست داده می‌تواند آثار شخصیت گذشته خود را پیدا کند.

زیرا نیروئی جدید در وجود این مرد ایجاد خواهد گردید و شعور و فکر او که ناگهان بیدار شده است فعالیتی بزرگ از خود ظاهر خواهد ساخت. در این حال می‌خواهیم بدانیم که این هوش و ذکاوت جدید چه رابطه با شعور و حافظه تاریک گذشته دارد؟ آیا در وجود این شخص هنوز احساسات و شعور گذشته باقی میماند که «شخصیت» و «منیت» او را بوی‌شناساند

یعنی باو بفهماند که این اعجاز بزرگ در وجود او ایجاد گردیده نه در وجود همسایه و یا رفیق او . آیا می‌توانیم اختلال و جزر و مد این وجدان متوحش و ملتهب را حدس بزنیم و آیا می‌توانیم بفهمیم که به چه طریق شخصیت دیروز با شخصیت امروز متحد میگردد و شخصی جدید تشکیل میدهد و بالاخره آن منیت و شخصیت که ما بدان علاقه‌مند هستیم و می‌خواهیم در همه حال آن را حفظ کنیم در این طوفان و در این زیر و رو شدن چگونه خواهد شد .. ما بایستی سعی نمائیم که بطور وضوح و مشخص باین پرسشی که مربوط بزندگی زمینی ماست جواب بدهیم و اگر نتوانیم بطور صحیح باین پرسش جواب بدهیم چگونه امیدوار باشیم که بتوانیم پاسخ جواب دیگر یعنی حفظ شخصیت زمینی را در زندگانی جاوید بدهیم .

ولی عجب اینجاست که همین شخصیت و منیت و همین نقطه حساس یا مرکز حساس که ما آنقدر بحفظ آن علاقه‌مند هستیم و زندگی جاوید را بدون آن زندگی نمیدانیم در همین زندگانی زمینی نیز هر روز آنرا از دست میدهیم و نه تنها هر شب در نتیجه خوابیدن شخصیت ما از دستمان می‌رود ، بلکه يك کسالت مختصر کافی است که آن را از بین ببرد . و اگر کسالت هم نباشد پیوسته شخصیت ما با ما همراه نیست و هر وقت بخواهیم آنرا پیدا کنیم ناچاریم که بخودمان توجه نمائیم و حواس خود را جمع کنیم که خویشتن را پیدا نمائیم و بدانیم که خودمان هستیم و گرنه هنگام کتاب خواندن و حساب کردن و قمار باختن و بطور کلی کار کردن و مشغول بودن بکلی شخصیت خود را فراموش می‌کنیم و انگار که ما هیچ نیستیم تا وقتی که حواس خود را جمع نمائیم که بار دیگر شخصیت خود را پیدا کنیم .

کوچکترین تفرقه حواس کافی است که شخصیت ما را از دستمان بگیرد و دیگر بخوشحالی و بد حالی اطراف و محیط خود توجه نداشته باشیم گوئی شخصیت انسان باستثنای مواقعی که

جسم دچار درد شده هر لحظه از وجود وی خارج می‌گردد و دوباره به آنجا برمی‌گردد .

چیزی که موجب تسکین خاطر ما میشود اینست که در موقع جمع بودن حواس یا بیداری و پس از رفع کسالت متوجه میشویم که شخصیت ما سر جای خود می‌باشد و حافظه ما جایی نرفته است و ما در عین حال بقدری آن را متزلزل و ظریف میدانیم که یقین داریم بر اثر لطمه شدید مرك محو خواهد شد و ما دیگر نمیتوانیم آنرا با خود بدنمای دیگر ببریم .

قبل از اینکه حقایق دیگری راجع به حیات و مرك پیدا شود حقیقت مسلم و بلا تردید اینست که در باب مسائلی که مربوط بمرک و زندگانی است افکار ما خیلی کودکانه است . در همه جا افکار ما عقلانی است ولی در مورد مرك افکار ما همان موهومات ادوار اولیه زندگانی انسان است یعنی با يك سلسله آرزوها و خواهشهای کودکانه و حتی وحشیانه توأم گردیده و بعین همان خواهش کودکانه اجداد اولیه است که در غارها با ترس و وحشت زندگی میکردند . ما راجع بمرک و حیات نظیر ادوار اولیه زندگی بشر خواهان مزایائی هستیم که جزو محالات است و تازه اگر آن مزایا را بما بدهند از سخت‌ترین و وحشت‌انگیزترین خطر ها خطرناک‌تر و وحشت‌انگیزتر است فی‌المثل ما میخواهیم بعد از مرك با همین فکر و شعور و منیت زمینی تا دنیا باقی است زنده باشیم ولی عقل ما از تصور این موضوع که ما بایستی الی‌الابد با همین فکر و شعور و وجدان زمینی زندگانی کنیم بلرزه میافتد و بطور کلی در تمام این مسائل ما از هوسهای غیر منطقی و غیر عقلانی تبعیت میکنیم .

اگر امروز بما بگویند که میخواهیم شما را بخوابانیم ولی صد سال دیگر از خواب بیدار خواهید شد منتهی شخصیت خود را از دست خواهید داد و دیگر «اسمیت» نخواهد دانست که اسمیت است با احتمال نود درمصد ما این پیشنهاد را قبول میکنیم در این صورت برای چه حاضر نباشیم که بعد از مرك و با اطمینان

باینکه در دنیای دیگر باقی هستیم شخصیت و حافظه خود را از دست بدهیم و حال آنکه بین این خواب و آن مرك تفاوتی وجود ندارد و فقط مرك طولانی‌تر است .

موضوع اصلی را در این بحث فراموش نکنیم . موضوع اصلی پاسخ سؤال دوم بود : و میخواستیم بدانیم حالا که باقی ماندن ما حتمی است آیا در دنیای دیگر با همین شعور و فکر و بالاخره با همین شخصیت زمینی باقی خواهیم ماند یا نه ؟

برای جواب دادن باین موضوع ابتدا اینطور فکر کنیم که در زندگی زمینی آن چیزی که فکر و شعور و بالاخره آن چیزی که «شخصیت» و «منیت» ما را تشکیل میداد تمام ناشی از جسم ما بود .

ولی وقتی که انسان مرد و جسم او از بین رفت روح که دیگر بجسم پیوستگی ندارد ممکن است که خود را شناسد و فی‌المثل نداند که در زندگی زمینی روح مترلینک بوده است .

ولی ممکن است بگوئید که علاوه بر روح و جسم و شعور انسانی يك چیز دیگر هم در انسان هست که شعور ملکوتی است یعنی نماینده دنیا در وجود انسان است . من این حرف را قبول میکنم و حتی بوجود شعور ملکوتی یقین داریم .

ولی میخواهم بدانم که بعد از مرك چگونه شعور و حافظه من که جز خاطره های زمینی چیزی همراه ندارد میتواند این شعور ملکوتی و نماینده دنیا را در وجود من شناسد زیرا شعور و حافظه من در زمین از این نماینده که بقول شما در وجود من بوده بی اطلاع بود و از طرف دیگر من هم بهمین شعور و حافظه و بالاخره بشخصیت و منیت زمینی علاقه دارم و میخواهم با همین شخصیت در دنیای دیگر زندگی کنم - پس حالا که شعور و حافظه زمینی من این شعور ملکوتی را در زمین نمیشناسد و از طرفی شما میگوئید که من با شعور ملکوتی خود در دنیای دیگر زندگی خواهم کرد پس شعور و شخصیت من در آن دنیا غیر از شعور و شخصیت زمینی خواهد بود و بالاخره آن زندگی يك زندگی دیگر است که بکلی

غیر از زندگانی زمینی است و ما شعور و ادراک و وجدان خود را بدنای دیگر نمیبریم .

ما میگوئیم که دنیا ابدی است یعنی نه ابتدا و نه انتها دارد و چون هیچ چیز در این دنیا محو نمیشود ما هم محو نمیشویم و در زندگی ابدی دنیا شریک هستیم ولی باید دانست همانطور که بعد از مرگ در زندگانی ابدی دنیا شریک خواهیم بود قبل از تولد هم در زندگانی ابدی دنیا شریک بوده ایم برای اینکه چیزی که ابتدا و انتها نداشت همواره هست و ما هم همواره با دنیا خواهیم بود .

ولی عجب است که آثار زندگی گذشته خود را در شعور خویش پیدا نمیکنیم .

آیا ما در زندگی گذشته خودمان و در دنیای پهناور ولایتناهی شعور نداشته ایم ؟! و یا اینکه دارای شعور و استنباط بودیم و قبل از اینکه وارد زندگانی زمینی بشویم آن را از دست داده ایم و آیا همان واقعه که ما از آن می ترسیم (یعنی همانطور که وحشت داریم مبدا در پایان این زندگی شعور و استنباط و شخصیت خود را از دست بدهیم) هنگام ورود بزمین بر ما نیامده و شعور سابق ما از بین نرفته است .

ناگفته نماند همانطور که دنیای ابدی آینده بگردن ما حق خواهد داشت دنیای ابدی گذشته هم بگردن ما حق داشته است . ما همانطور که بدنای آینده تعلق داریم بدنای گذشته هم تعلق داشته ایم وقتی که محقق شد برای همیشه در این دنیا باقی خواهیم بود محقق است که همواره در این دنیا باقی بوده ایم برای اینکه وجود یکی از این دو بدون وجود دیگری محال است ولی من با اینکه همواره در این دنیا بوده ام هر چه جستجو میکنم اثری از زندگانی گذشته خویش در فکر و شعور و استنباط و بالاخره در شخصیت خود پیدا نمیکنم و حال آنکه فوق العاده علاقه مند هستم که این فکر و شعور و استنباط زمینی را تا پایان عالم با خود داشته باشم بنابراین شخصیت و شعور اصلی من که می خواهم همواره

با من باشد همین وجدان و شعور زمینی است و تمام شخصیت‌هایی که در زندگی گذشته داشته‌ام از بین رفته است. ممکن است بمن ایران بگیرید و بگوئید که ما در زندگی جاویدان گذشته خود شعوری نداشته‌ایم که از بین برود ولی این حرف را نمیتوان قبول کرد برای اینکه وقتی دنیا همیشگی شد دلیل بر این است که ابتدا و انتها ندارد و بنابراین هر چه در گذشته بوده و در آینده هم خواهد بود و عقل من قبول نمیکند که وجود فکر و شعور و احساسات فقط مختص بزندگان زمینی باشد برای اینکه در زندگانی گذشته من در این دنیا صد هزار فرصت و تصادف برای من پیدا شده که در هر فرصت جهان میتوانست برای من شعور و احساسات مخصوص بوجود بیاورد همانطور که چندین فقره تصادف سبب گردید که من بزمن بیایم و دارای شعور و احساسات و استنباط‌های زمینی بشوم.

لذا عقل من میگوید که من در زندگی جاوید گذشته خود که فقط خدا از طول مدت آن آگاه است صدها بلکه صدها هزار مرتبه بر اثر تصادف عوامل مختلف دارای شعور و استنباط شده‌ام ولی تمام آنها بر اثر پیدایش زندگی زمینی من از بین رفته است. آیا در اینصورت نمیتوان گفت که بعد از پایان زندگی زمینی من این شعور و استنباط هم از بین میرود و جای خود را بچیز دیگر واگذار مینماید؟

ممکن است بمن بگوئید که وقتی زندگانی زمینی تو پایان رسید تمام شعورها و استنباط‌ها و احساساتی که در زندگانی‌های گذشته خود داشته‌ای يك مرتبه بیدار و ظاهر خواهد شد؟ .. شما میگوییم اگر این فرض حقیقت داشته باشد در آن صورت استنباط و این شعور مختصر و کوتاه من در دوره زندگانی زمینی در قبال شخصیت‌هایی که شماره آنها از صدها هزار زیادتر خواهد بود مستهلك میگردد و نظیر يك قطره در مقابل دریای بی‌پایان میشود. این قطره كوچك در مقابل این دریا و امواج بزرگ آن چه میتواند بکند. این قطره كوچك که خاطره و حافظه زندگی زمینی من

است در قبال حافظه‌ها و خاطره‌های زندگی میلیاردها سال چگونه خودداری و مقاومت خواهد کرد. و بفرض اینکه توانست مقاومت کند در نظر من دارای چه اهمیت خواهد بود زیرا بقدری حافظه های بزرگ و کوچک دوره های زندگی گذشته من برایم ظاهر میشود که هیچ باین قطره کوچک توجه نخواهم نمود....

در اینجا سئوال دیگر بذهن شما میرسد و ممکن است از من پرسید که آیا شعور و استنباط یعنی شخصیت من بعد از اینکه در دنیای دیگر بیدار شد، بزرگ و عظیم می‌شود و با شعورهای گذشته دست میدهد و جزء شعور لایتناهی عالم میگردد یا نه؟ این موضوع مربوط بسومین پرسش ماست که در سطور آینده در باب آن صحبت خواهیم کرد.

پس بطور کلی نتیجه‌ای که تاکنون از صحبت خود گرفتیم اینست که اولاً بعد از مردن از بین نمی‌رویم بلکه برای همیشه در این عالم باقی خواهیم بود و ثانیاً بعد از مرگ شعور و استنباط و احساسات زمین را حفظ نخواهیم کرد و شخصیت زمینی را از دست خواهیم داد.

باینجا که رسیدم بخاطر آمد که مدت هزار سال است که بعضی از دسته‌های فلاسفه و یا عرفاء معتقد بپازگشت ارواح و حلول روح انسان در اجسام دیگر و مذاکره با مردگان هستند من این تفصیل را در کتابی تذکر داده‌ام و اینک می‌گویم که هیچ یک از این مباحث در نظر من در عمل ثابت نشدومن نتوانستم به آنها علاقمند گردم.

بنابراین برای اینکه راجع بسرنوشت خود در دنیای دیگر صحبت کنم بهیچ یک از این مباحث کار ندارم و فقط در باب مسائلی صحبت میکنم که نیروی استدلال و عقل خوانندگان من بدون اشکال آن را قبول کند و نویسنده را موهوم پرست و خرافاتی نداند.

در سطور قبل گفتیم که ادامه زندگانی ما در دنیای دیگر بهمین شکل زمین قابل قبول نیست همان طور که محو شدن ما هم غیر ممکن میباشد لیکن بفرض اینکه محو شدیم، یا شعور و استنباط

کنونی ما در دنیای دیگر باقی بماند این نکته محقق است که دوچار زحمت و آزار نخواهیم شد زیرا اگر در دنیای دیگر محو شدیم چون محو شدن «هیچ» شدن است کسی از هیچ وحشت ندارد و اگر شعور و استنباط ما در دنیای دیگر باقی بماند چون جسم خاکی ما از بین رفته از زحمات و دردهای جسمی مصون خواهیم بود ... زیرا هیچ عقل قبول نمیکند که روح ما در جهانی که جسم وجود ندارد متحمل دردهای جسمانی بشود .. مخفی نماند که درد های روحانی یعنی آنچه را که ما بنام دردهای معنوی و روحانی میخوانیم نیز از بین خواهد رفت برای اینکه اگر شما بی طرفانه قضاوت نمائید خواهید دید که دردهای روحانی ما ناشی از عادات و علائق حسواس خمه ماست .

علاقه و محبت و عشق و یاس و ناتوانی و حقارت و غصه و از دست دادن عزیزان و دوستان و سایر چیز های دیگر که ما آنرا بنام دردهای معنوی میخوانیم هرگز وجود خارجی پیدا نخواهد کرد مگر اینکه از غربال جسم ما عبور نماید و اعصاب جسمانی را تهییج کند . روح بخودی خود در عالم دیگر نمیتواند دچار دردها و اندوه های زمینی بشود و شاید يك نوع اندوه دیگر داشته باشد که همانا عدم شناسائی خویش ، یا وا گذاشتن دوستان و عزیزان گذشته در زمین است ولی باینکه فرض اخیر از لحاظ عقلی قابل قبول نیست نظر باینکه روح من بعالم ابدی رسیده ، وقتی از آن بالا نظری بکوه زمین انداخت دقایق زندگی این کوه در نظرش خیلی کم جلوه خواهد کرد و هرگز برای سرنوشت اقوام و دوستان خود که در زمین باقی مانده اند غصه نخواهد خورد . زیرا چون بحقیقت جاوید راه یافته ، میداند که آنها هم بحقیقت جاوید راه خواهند یافت و از زندگی ابدی برخوردار خواهند شد .

اگر روح ما در دنیای دیگر دارای شعور و عقلی غیر از عقل زمینی باشد «توضیح این مطلب در سطور بعد خواهد آمد» هرگز دچار اندوه نخواهد شد زیرا چنین روح فقط برای استفاده از سعادت جاوید و خوشبختی ابدی آفریده شده است .

پاسخ سؤال سوم

سومین پرسش ما که در آغاز این مقال ذکر شد این بود که آیا روح که در دنیای دیگر از درد و رنج مصون است بحال زمین باقی خواهد ماند؟ (وجدان و شخصیت را با روح اشتباه نکنید زیرا در بخش پیش گفتیم که شعور و وجدان و بعبارت دیگر شخصیت ما بصورت زمین باقی نمیماند) و آیا میتواند که در عرصه لایتناهی عالم خود را بشناسد یا نه؟

اینجاست که دو موضوع جدید در مقابل ما ظاهر میشود که باید بهر دو جواب بدهیم. موضوع اول اینست که آیا در دنیای دیگر بدون داشتن شعور و استنباط زندگی خواهیم کرد یا با شعور و استنباطی غیر از شعور زمینی زندگی خواهیم نمود.

زیرا وقتی که روح ما در دنیای دیگر باقیماند و در عین حال دارای شعور و استنباط زمینی نبود معنایش اینست که ما در آن دنیا بدون شعور و استنباط زندگی میکنیم، یا همان طور که گفته شد با شعوری غیر از شعور کنونی زندگی خواهیم نمود.

دربادی امر اینطور بنظر میرسد که ما در آن دنیا بدون شعور و استنباط زندگی خواهیم نمود و بدیهی است که وقتی بدون احساس و شعور زندگی کردیم از نظر خوبی و بدی و راحتی و زحمتی که در آن دنیا منتظر ماست این زندگی با محو شدن برابر است.

زیرا نه خوبی و نه بدی و نه راحتی و نه رنج هیچیک را احساس نخواهیم نمود، اشخاصی که میخواهند در حدود فکر و علوم کنونی بشر جواب ساده برای موضوع غامض زندگی بشر در آن دنیا پیدا کنند دنبال این جواب میروند، یعنی میگویند که ما در آن دنیا زنده هستیم ولی احساس و شعور نداریم، زیرا چون روح ما از منبع آلام جسمانی دور شده دیگر رنج نخواهد کشید و در حالی که باقی است در عرصه لایتناهی متفرق و منشعب میشود و این همان راحتی و استراحت ابدی است که خواهان آن هستیم و انتظار

داریم که این خواب راحت هرگز با رویاهای وحشت‌انگیز مختل نگردد.

ولی اشخاصی که دنبال این جواب میروند و خود را به آن قانع مینمایند در اشتباه هستند زیرا اگر قدری در جواب خود عمیق بشوند خواهند دید که منظور آنها از زندگی جاویدانی بدون داشتن شعور و احساسات چیزی جز زندگی کنونی نیست برای اینکه هنگامی که موضوع زندگی به میان آمد نمیتواند هیچ نوع حیاتی جز حیات کنونی خود یعنی با داشتن شعور و استنباط و احساسات تصور نماید.

مگر اینکه بخواهند بکلی منکر شعور و قوای دراکه دنیا بشوند و بگویند که چون دنیا دارای شعور و قوه دراکه نیست ما بعد از مرگ دارای هیچ نوع شعور و استنباط نخواهیم بود و در عین حال زنده هستیم. ولی این اشخاص فراموش میکنند که اگر دنیا شعور و استنباط نمیداشت بشر هرگز در زندگی زمینی خود دارای شعور و احساسات نمیبود، منتهی میتوان گفت که شعور و استنباط دنیا غیر از شعور ما است.

پس باید گفت که چون بقای ما بعد از مرگ حتمی است ما دارای شعور و استنباطی غیر از شعور و استنباط زمینی خواهیم بود و شاید شعور ما بعد از مرگ همان شعور دنیای لایتناهی باشد. اینجاست که باز هم اشکال دیگر ظاهر میشود زیرا عقل و فکر ما هرگز نمیتواند کوچکترین نظر در باب شعور و استنباط لایتناهی داشته باشد و حتی میخواهیم بگوئیم که کلمه «شعور» با مفهوم لایتناهی مخالف است و يك جا جمع نمیشود. برای اینکه بمحض تلفظ کلمه شعور بلافاصله فکر ما متوجه يك چیز معلوم و محدود و معین میشود. یعنی استنباط و شعور ما همواره چیزهای معلوم و معین و محدود را ادراک مینماید و آن را با سایر چیزهایی که در اطراف اوست فرق میگذارد و چیزی که معلوم و معین و محدود شد با غیر محدود و لایتناهی مخالف است.

از طرف دیگر ما نمیتوانیم هرگز بین «خودشناسی» و شعور

و احساس و استنباط را فرق بگذاریم برای اینکه در نظر ما «خودشناسی» بدون شعور غیرممکن است.

فی‌المثل ما نمیتوانیم ادراک کنیم که دنیای لایتناهی خود را بشناسد ولی شعور و استنباط و احساس نداشته باشد و از طرف دیگر در همین زندگی زمینی خود که یکی از کروات کوچک عالم است بهر طرف که نظر میاندازیم چه در زندگی گیاهی و چه در زندگی حیوانی آثار خارق‌العاده از شعور و هوش و ذکاوت می‌بینیم که هرگز تمامی ندارد بلکه دائم تجدید میشود و دیدن این آثار سبب میگردد که از خود پرسیم آیا این هوش و ذکاوت که در گیاهها و جانورها دیده میشود ناشی از یک هوش و ذکاوت و شعور عظیم دنیای لایتناهی نیست؟

اینجاست که بین دو اشکال گیر میکنیم، اگر بگوئیم که دنیا دارای شعور و احساس و استنباط و ذکاوت است چون شعور و استنباط و احساس مطابق عقل ما چیزی محدود است هرگز با یک چیز غیرمحدود و لایتناهی که دنیا است جمع نمیشود و اگر دنیا را فاقد شعور بدانیم مشاهدات روزانه ما در زندگی رستنی‌ها و جانوران و حتی کوچکترین ذرات خلاف این موضوع را ثابت میکند.

یک نکته دیگر هم هست که ما در دنیا همه چیز را با هوش و استنباط خود قیاس میکنیم یعنی در قله زندگی عادی خود چیزی جز شعور و احساسات و شناختن خویش نمی‌بینیم و با خود میگوئیم که هوش و احساسات بالاترین تظاهرات زندگی بشر است و در تمام نقاط این دنیای بی‌پایان جز هوش و شعور و احساسات ما چیز بزرگ دیگر نیست و حال آنکه ممکن است شعور و احساسات و استنباط ما در درجات مختلف استعداد های معنوی عالم مقامی نداشته باشد یعنی استعداد های معنوی بزرگی در دنیا موجود باشد که هزاران مرتبه از هوش و استعداد و استنباط ما بالاتر باشد.

پس نتیجه این شد که زندگانی ما بعد از مرگ بدون شعور و استنباط ممکن نیست مگر اینکه بکلی هوش و شعور دنیا را انکار کنیم. زیرا بمحض اینکه قائل شویم دنیا دارای هوش و ذکاوت و

شعور است بهر شکل که باشد چه در زمان حیات زمینی و چه بعد از زندگانی زمینی ما در آن شعور شریک هستیم . و فقط اشکال امر در اینجا است که نمیتوانیم بفهمیم شعور و ذکاوت ما بعد از مرگ چه نوع شعوری است . پس حالا که بعد از مرگ با شعور دیگری زندگانی جاوید خواهیم داشت خود را عادت بدهیم که مرگ را هم یک نوع زندگی بدانیم که اکنون از کیفیت آن بی اطلاع هستیم همانطور که قبل از خروج از شکم مادر از کیفیت زندگی جدید خود بی اطلاع بودیم .

فرض کنید که کودکی در شکم مادر دارای شعور باشد (که بطور قطع شعوری مخصوص را دارا است) و فرض کنید که بتواند احساسات و استنباط های خود را بکودک دیگر که در همان شکم و با اصطلاح دوقلو هستند بیان کند و ترس و اضطراب و یا آرزو و انتظارات خود را بیکدیگر بفهمانند . نظر باینکه جز شکم گرم و تاریک مادر و غذای حاضر و آماده چیز دیگر ندیده اند بنزدیکترین احتمال از زندگی خود راضی هستند و یکتا مقصود آنان اینست که با کمال قوه این زندگی راحت و بدون زحمت را حفظ کنند ولی اگر آنان هم مثل ما باشند ، یعنی نظیر ما بدانند که روزی خواهند مرد و شکم گرم مادر و غذای آماده را از دست خواهند داد نظر باینکه از وضع تولد و کیفیت زندگانی زمینی بی اطلاع هستند اضطرابی شدید آنها را دربر خواهد گرفت . ما که در روی زمین زندگی میکنیم اضطراب دوقلوها را برای ورود باین دنیا با نظر تمسخر و یا لبخند تحقیر می نماییم . و حال آنکه طرز تفکر و احساسات ما نسبت بدنیای دیگر نظیر تصورات و وحشت های کودکان دوقلو نسبت باین دنیا است .

ما در دنیائی زندگانی میکنیم که اسرار بزرگ آن بما مجهول است و چون این دنیا لایتناهی است اسرار آن همواره نسبت بماقبل و مابعد يك حال را دارد یعنی کیفیت و کمیت و حب و بغض و اسرار مجهول دنیا نسبت بقبل از تولد و بعد از تولدما یکسان است ، و بنابراین برای چه از گهواره وحشت نداشته ولی در عوض از گور

متوحش باشیم . اجازه بدهید در اینجا عقیده شخصی خود را بگویم . عقل من میگوید که نه تنها از پایان زندگی متوحش نیستم بلکه قبل از اینکه از شکم مادر متولد بشوم فقط بعشق اینکه روزی از این دنیا خواهم رفت تولد و زندگانی زمینی را قبول کرده‌ام البته این در صورتی است که قبل از تولد و در شکم مادر بمن گفته باشند که بعد از رفتن از دنیای زمینی بکجا خواهم رفت .

اگر قبل از متولد شدن بما میگفتند آیا نیست شدن را دوست میدارید و یا زندگی زمینی را که همواره بیک حال و یکنواخت می‌باشد کدام یک از ما بود که با اطلاع از اسرار دنیا محو شدن را به زندگی تمام نشدنی زمین ترجیح نمی‌داد .

کدام یک از ما بود که بزنگی محدود زمین اکتفا میکرد و یا اطلاع از اسرار دنیا نمیخواست هرچه زودتر از زمین برود که معلومات و اسرار بزرگ را در دنیا های دیگر کشف نماید . من مطابق عقل خود میگویم که از نظر ادراک اسرار بزرگ دنیا ساعت مرگ سعادت بخش‌ترین ساعت های زندگی است زیرا مرگ یکتا دروازه‌ای است که ما را بسوی دنیای سحرانگیز و اسرار لایتناهی هدایت مینماید ... خاصه آنکه در آن دنیای اسرار ، بدبختی و رنج و درد وجود ندارد برای اینکه روح ما دارای حواس خمسه نیست و چون جسم خو را از دست داده فاقد اعضائی است که درد و رنج را باو بچشاند و بزرگترین بدبختی که در آن دنیا برای ما پیش میاید با رعایت سطور بالا يك خواب سنگین و بدون رویاء است که هیچ چیز آن را مختل نمیکند و این همان خواب راحتی است که ما در روی زمین این قدر خواهان آن هستیم .

قبل از اینکه بحث مربوط پیرش سوم را خاتمه بدهیم برای کسانی که میخواهند با شعور و احساسات و منیت زمینی بدنیای دیگر بروند میگویم که آنها نه فقط خواهان محال هستند بلکه چیزی را مطالبه مینمایند که در زندگی زمینی شدت از آن متوحش هستند و موجب رنج و شکنجه آنهاست .

فلان شخص میگوید من میخواهم با همین حالت و شخصیت

خود بدنمای دیگر بروم .. ولی لازمه شخصیت و منیت محدود بودن است .

من وقتی که میگویم «من» . دلیل براین است که من با چیز هائی که در اطراف اوست فرق دارد و از آنها متمایز است . برای این که من اصولاً وجود خارجی پیدا نمیکند مگر زمانی که با چیزهای اطراف خود تفاوت داشته و محدود باشد و اگر محدود و متمایز نبود دیگر من نیست بلکه ما است و هر قدر علاقه ما نسبت به شعور و احساسات و بالاخره منیت ما زیادتر باشد بهمان نسبت تفاوت ما با دیگران زیادتر است و بهر اندازه که تفاوت ما با دیگران زیادتر باشد فاصله بین من و دیگران هم زیادتر میشود .

اینک اشخاصی که میخواهند با همین شعور و احساسات بشری بدنمای دیگر بروند قدری نزد خود فکر کنند که روح آنها در بدنمای دیگر دارای شخصیت و منیت است و این شخصیت و منیت سبب میشود که روح آنها محدود گردد و وقتی روح محدود شد از دیگران برکنار میماند و هر قدر برکنار و تنها ماند بیشتر میل دارد از حدود خود خارج شود و بدیگران برسد بنابراین بین روح من و هوسهای او مجادله برقرار خواهد بود و این مجادله شکنجهای بزرگ برای روح من در آن عالم ایجاد خواهد کرد . زیرا تمام بدبختی های ما در این دنیا فقط در نتیجه مجادله جسم و روح با هوسها و تمایلات جسمانی و روحانی ماست . قدری فکر کنید که آیا زندگی جاوید ارزش اینرا دارد که بالاخره منتهی باین مجادله های همیشگی و ابدی بشود ؟ اشخاصی که میخواهند با همین شعور و استنباط زمینی با آنجا بروند آیا باین مجادله همیشگی فکر کرده اند ؟ پس باید از خیالات و تصوراتی که فقط ناشی از جسم زمینی ماست دست برداریم . این خیالات مختلف نظیر دودها و بخارهایی که منظره زیبای مرغزار را از نظر ما پنهان نماید چشم حقیقت بین ما را نابینا نموده است .

از طرف دیگر چون باید همه چیز را گفت و در این ظلمات بی پایان که اسرار جاودانی عالم است از هیچگونه جستجو خودداری نکرد بکسانی که میخواهند با همین فکر و شعور زمینی بدنمای دیگر

بروند میگوئیم حالا که شما این همه عاشق فکر و شعور خود هستید کافی است کوچکترین چیز از شما باقی بماند تا اینکه يك مرتبه دیگر در دنیای لایتناهی با همین فکر و شعور باقی بمانید .

زیرا وقتی که محقق شد که هیچ چیز از بین نمیرود و حتی ارتعاشات و امواج روشنائی ها برای همیشه در عالم هست چگونه میتوان قبول کرد که فکر و شعور از بین برود ؟

خوانندگان که جمله اخیر را خواندند ممکن است مرا متهم بتناقض گوئی کنند و بگویند تو در سطر های بالا میگفتی که ممکن نیست انسان با همین فکر و شعور زمینی خود در دنیای دیگر زندگی کند و اینك میگوئی که ممکن است ما فکر و شعور خود را بدنای جاوید ببریم .

در جواب میگویم نه تنها مقداری از فکر و شعور انسان برای دنیای دیگر باقی میماند بلکه ممکن است مقداری زیاد از این افکار و مشاعر باقی بماند و پس از ورود به دنیای بی پایان با وسایل و عواملی که در راه خود دید تغذیه کند و بزرگ بشود و همانطور که فکر و شعور زمینی ما از صدها عوامل مختلف که در راه خود میدید کمک گرفت و نیرومند شد .

فکر و شعور زمینی ما در روز تولد خیلی کم بود و بتدریج بر اثر کمک گرفتن از خارج بزرگ گردید و بدرجه امروز رسید پس بچه دلیل مقداری مختصر که از فکر و شعور ما باقی میماند (اگر باقی بماند) در عرصه بی پایان دنیای دیگر از عوامل مختلف کمک نگیرد و بزرگ شود .

زیرا این فکر و شعور و شخصیتی که در نظر ما این قدر عزیز است و میخواهیم آنرا با خود به دنیای دیگر ببریم در ظرف یکروز و دو روز درست نشد ... شعور و شخصیت امروز من هزارها مرتبه بزرگتر و نیرومندتر از شعور و فکر روز تولد من است و چیزهائی که موجب تقویت شعور و شخصیت من گردید غالبا از اختیار من خارج بوده است ... به این معنی که در جاده هموار یا ناهموار زندگی بقدری عوامل و وسایل اتفاقی و احتمالی پیدا شده

و کمک بتقویت شخصیت و افکار من کرده‌اند که خودم در فکر آنها نبودم .

مراحل تقویت شعور و شخصیت زمینی ما یکدوره طویل از برخوردها و تصادمات و کمک های خارجی است که ما از آن بی‌اطلاعیم ... برای اینکه حافظه ما فقط در سال سوم و چهارم کودکی پیدا میشود و مناظر و وقایع را در ذهن ترسیم مینماید و وقایع سال اول و دوم و سوم در خاطر ما نیست و حال آنکه هسته مرکزی شعور و شخصیت و فکر در همان ماه های اول کودکی تشکیل میشود .

حال که این زندگی زمینی ، فکر و شخصیت ما را طوری تغییر میدهد که بهیچوجه شباهتی بین من و دوره اول کودکی من و زمانی که در شکم مادرم بوده‌ام موجود نیست آیا نمیتوان گفت که دنیای بی پایان دیگر طوری شعور و شخصیت و فکر ما را تغییر خواهد داد که اصلاً شباهتی بین زندگی آن دنیا و این دنیا موجود نخواهد بود ؟ خاصه آنکه دنیای دیگر نظر باینکه بی پایان است خیلی وسیع تر و متنوع تر میباشد و حوادث و وقایعی هم که در آن دنیا اتفاق می افتد لایتناهی است .

پس نتیجه یکی شد ، ما اعم از اینکه شعور خود را از این دنیا بدنیای دیگر ببریم و یا شعور و فکر و شخصیت خود را در این دنیا باقی بگذاریم زندگانی ما در دنیای بی پایان غیر از زندگانی زمینی ماست .

میتوان زندگی کنونی ما را نسبت بدنیای دیگر از روی زندگی دوره جنینی ما نسبت به این دنیا قیاس کرد و چنین تصور نمود که روح ما پس از اینکه از جسم جدا گردید و بدنیای دیگر رفت یا در پهنه ابدیت متفرق و منشعب میگردد و یا از عوامل و وسایلی که در آن دنیا هست کمک میگیرد و نیرومند میشود و شاید چون مطیع زمان و مکان نیست با سرعتی هرچه تمامتر بسوی کمال و عظمت برود . در اینمورد یعنی راجع بعظمت و بزرگی ما در دنیای دیگر هر گونه تصویری ممکن است مگر فرض بدبختی .

زیرا بازمانده زندگانی زمینی ما هرچه باشد و باقی بماند و در دنیای دیگر زندگی کند و هر واقعه‌ای که دنیای لایتناهی برای او پیش بیاورد، ممکن نیست که سرنوشت ما در آندنیا بدتر و کوچکتر از این دنیا باشد.

زیرا محل نشو و نمای ما در دنیای دیگر پهنه ابدیت است و ابدیت اگر سعادت مطلق نباشد ابدیت نیست.

من در سطرهای قبل گفتم که ممکن است روح ما در عرصه دیگر بیک ترتیب دوچار شکنجه بشود که آنهم بواسطه عدم شناسائی خویش و عدم دانائی است زیرا وقتی عاری از دانائی گردید محکوم بناتوانی میشود و ناتوانی هم موجب بدبختی و رنج است. اگر روح ما در دنیای دیگر دانا باشد نظر به اینکه از اسرار عالم اطلاع دارد بلافاصله با اسرار دنیا شریک میشود و نظیر همان اسرار بر مقدرات دنیا حکومت مینماید. وقتی که روح ما در دنیای دیگر دانا شد هرگز از اسرار بزرگ عالم جدا نمیماند. زیرا وقتی که من چیزی را بخوبی دانستم وجود آنرا تصویب خواهم کرد و بصحت آن ایمان خواهم آورد. ممکن است بمن ایراد بگیرید که روح ما پس از ورود بدنیای دیگر و بهره‌بردن از دانائی متوجه خبطها و خطاهای دنیا گردیده و در زندگانی آن شرکت نخواهد کرد.

من میگویم که ممکن نیست دنیا دارای خبط و خطا و یاناشی از خبط و خطا باشد زیرا چیزی که ابدی و بی‌نهایت شد هرگز آمیخته بخطا نخواهد بود و خطا و اشتباه ممکن نیست که جاوید بماند.

در هر حال بعقیده من یکتا رنج و عذابی که ممکن است برای روح در دنیای دیگر پیش بیاید همان عدم شناسائی خویش یعنی نادانی است. شاید بگوئید که مشاهده عزیزان و خویشاوندانی که در روی زمین باقی مانده و در بدبختی زندگی میکنند روح مرا در دنیای دیگر متالم خواهد کرد.

من میگویم همین تالم هم ناشی از عدم شناسائی و عدم دانائی است. روحی که باسرار دنیا آگاه باشد هرگز برای چند

لحظه كوچك از عمر خویشاوندان خود در روی زمین متاسف نخواهد شد.

اما موضوع اینکه روح من در دنیای دیگر بنادانی بسر برد و محکوم باشد که همواره و تا دنیا باقی است نادان بماند این موضوعی است که عقل من نمیتواند آنرا قبول نماید. برای اینکه روح من همواره در دنیا نادان باشد لازم است که دنیا از شناسائی و از دانائی صرفنظر کند. زیرا روح من جزو دنیا است و وقتی که تا ابد نادان بود دلیل بر این است که يك قسمت از دنیا نادان و ناقص است و وقتی که يك قسمت از دنیا ناقص بود طبعاً تمام دنیا نقصان خواهد داشت و چون دنیا ابدی است نقص و اشتباه در آن راه ندارد.

نتیجه گفتگوی ما باینجا رسید که عاقبت ما با يك فکر و شعور و شخصیتی غیر از شعور زمینی در دنیای بی پایان زندگی خواهیم کرد.

ولی عمده مطلب اینست که باید فهمید این دنیای بی پایان چه جور چیز است و اکنون صحبت ما مربوط باین قسمت است و می‌خواهیم در حدود عقل بشری دنیای بی‌پایان را تصور نمائیم و بدیهی است همانطوری که در مطالب گذشته رعایت سادگی شده و همواره از اصطلاحات فلسفی و لغات دشوار احتراز جستیم در این قسمت هم با سادگی گفتگو خواهیم کرد.

بیائید افکار خود را بسوی دنیای بی‌پایان ببریم و دنیای بی‌پایان را بدو طریق میتوان تصور کرد.

تصور اول راجع بدنیای بی‌پایان اینست که ما در دنیائی هستیم که حدود ندارد و زمان و مکان او را از اطراف محدود نمیکند. این دنیا قادر بجلو و عقب‌رفتن نیست برای اینکه مبدا و منتهی ندارد. دنیای بی‌پایان هرگز شروع نگردیده و هیچوقت تمام نخواهد شد و چون بی‌پایان است عمر گذشته و آینده او یکی است. یعنی شماره سالهای بی‌پایانی که در جلو دارد مساوی با شماره سالهای بی‌پایانی است که در عقب داشته، این دنیا همواره بوده و همواره خواهد بود، دنیای بی‌پایان هیچ مقصد و منظور ندارد زیرا اگر مقصد و مطلوبی

داشت قطعا در سالهای بی‌نهایتی که قبل از عمر من بر این دنیا گذشته بمقصود میرسید. از آن گذشته اگر دنیا دارای مقصود و مطلوب بود بطور قطع این مقصود و منظور در خارج از حدود او قرار میداشت و وقتی که در خارج از حدود دنیا چیزی دیگر باشد در آن صورت دنیا غیر محدود و بی‌نهایت و ابدی نخواهد بود زیرا همان چیزی که خارج از اوست از یکطرف و یا از هر طرف او را محدود میکند و بالنتیجه لایتناهی بودن دنیا غیر معقول میشود.

دنیای بی‌پایان حرکت ندارد و بسوی هیچ چیز نمیرود که خود را به آن برساند زیرا اگر بسوی چیزی میرفت تاکنون بآن رسیده بود و بهمین جهت تمام حرکات و اقداماتی که ما در وسط دنیا میکنیم هیچ نوع تاثیر در وجود آن نخواهد داشت.

هر کار که از دست دنیا جاری میشود و هر عمل را که بانجام میرساند بواسطه ابدی بودن خود همواره این عمل را انجام میداده و اگر ملاحظه گردید که امروز فلان کار را انجام نمیدهد برای اینست که هرگز آنرا انجام نخواهد داد زیرا قدرت انجام آنرا ندارد (۱)

اگر دنیا فکر نداشته باشد هرگز دارای فکر نخواهد شد و اگر دارای فکر بوده این فکر از زمان لحظه اول دارای کمال بود (در صورتیکه فرض «لحظه اول» در اینجا معقول باشد زیرا چیزی که ابدی شد لحظه اول و آخر ندارد) و هرگز این کمال فکری نقصان نخواهد یافت.

اگر دنیا در روز اول جوان بوده امروز هم جوان است و تا پایان عالم جوان خواهد بود (در صورتیکه فرض پایان برای

۱ - مترجم میداند جمله «انجام داد» غلط است و باید گفت «بانجام رسانید» لیکن آنقدر به سلاست و سادگی ترجمه علاقه دارد که حتی گاهی از بکار بردن کلمات و جملات و اصطلاحات عامیانه خودداری نمیکند - مترجم

دنیای بی‌نهایت معقول باشد) و تمام آزمایش‌هاییکه در گذشته شروع نشده هرگز آغاز نخواهد گردید.

اگر دنیا تاکنون خود را شناخته هرگز خود را نخواهد شناخت و اگر فکر و شعور نداشته و از منظور خود بی‌اطلاع است و نمی‌داند که چه می‌خواهد هرگز دارای فکر و شعور نخواهد شد و نخواهد دانست که خواهان چیست.

اینست فرض اول ما راجع بدنیا ولی این فرض و تصور ما تیره‌ترین فکری است که از بدو ایجاد عالم در مغز بشر بوجود آمده است. زیرا اگر راستی دنیای بی‌پایان این طور باشد و اگر تعریف ما راجع باین دنیا که در سطرهای بالا گذشت با حقیقت مطابقت کند زندگی کردن در این دنیای بی‌پایان بعد از زندگی زمینی ممکن نیست و اگر ناگزیر باید در این دنیا زندگی کنیم فقط یک امیدواری داریم که بدان وسیله خود را تسلی می‌دهیم. و این امید آنست که بعد از زندگانی زمینی ما دیگر مطیع زمان و مکان نیستیم و چون از زمان و مکان اطاعت نمیکنیم تنگی مکان و مرور سالهای الی غیرانهایه را بهیچوجه احساس نخواهیم کرد و بهمین جهت صدها هزار میلیون سال در نظر ما صدها هزار مرتبه از یک ثانیه کوتاه‌تر جلوه خواهد نمود.

این فرض با اینکه مطابق عقل ما قابل قبول است ولی مشاهدات ما چیزهایی را بنظر میرساند که با این فرض کم و زیاد مبیانت دارد چون وقتیکه بدنای بی‌پایان نظر میاندازیم می‌بینیم باینکه گیتی ابتدا و انتها ندارد معذک اجرام آسمانی بزرگی در آن هستند که زمان و مکان از هر طرف آنها را احاطه کرده و دارای ابتدا و انتها و حیات و مرگ میباشند و نظر باینکه اجرام آسمانی جزء دنیای بی‌پایان میباشند ما بچشم خود می‌بینیم که قسمت‌هایی از این دنیای واحد بی‌پایان که ابتدا و انتها ندارد و دارای ابتدا و انتهای است و حتی قسمت‌های این گیتی لایتناهی که دارای آغاز و انجام میباشند بقدری زیاد هستند که ما آنها را نمیشناسیم.

با اینک خود دنیا بهیچ جا نمی‌رود و هیچ منظور و مقصود

ندارد با وجود این پر از ابهام و اجرامی است که بظاهر مقصود معین دارند و بسوی نقاط معلوم حرکت میکنند ولی بلافاصله بنقطه اولیه برمیگردند .

دنیای بی پایان با اینکه دارای دانائی ابدی است و از آغاز عالم بخوبی میداند که چه باید کرد و چه کاری نکرد با این وصف همواره آزمایشها و اقداماتی مینماید که مقصود از آن معلوم نمیشود .

مقصود دنیا از این اعمال و آزمایشها چیست ؟ چه مطلوبی را در نظر دارد و بکدام سرمنزل مقصود میخواهد برسد ؟ زیرا دنیا که ابدی و جاوید است نباید دارای مطلوب و هدف و مقصود باشد بدلیل اینکه اگر مطلوبی داشت در ابدیت پیشین بههدف و مقصود خود رسیده بود .

با اینکه عقل ما قبول نمیکند که دنیای ابدی و بی پایان دارای مقصودی مخصوص باشد با این وصف چشم و احساسات ما بموجب اجرامی که در عالم می بینیم ادراک مینماید که دنیا مقصدی خاص دارد و یا يك مجاهدت و اصرار غریب منظور خود را تعقیب مینماید .

دنیای ابدی و جاوید باید همه چیز را بداند ولی تا آنجا که چشم ما قادر بدیدن و فکر ما قادر بفهمیدن است می بینیم اجرامی که در دنیای دانشمند موجودند مطیع قوائی میباشد که گوئی قوای مذکور از فهم و شعور و استنباط عاری هستند و کور کورانه در جستجوی خود میباشد که شاید خود را بشناسند و یا شعور و فهم و ادراک خود را پیدا کنند .

خلاصه هرچه ما در دنیای بی پایان می بینیم بکلی برخلاف چیزهائی است که عقل ما خواهی نخواهی بایستی باین دنیا تفویض نماید .

طریق دوم

فرض دومی که ما نمی توانیم راجع بدنیای غیرمحدود و

لایتناهی بکنیم همان است که چشم ما می بیند یعنی دنیا را مرکب از هزار ها میلیارد ستاره میدانیم که در يك فضای لایتناهی موجود هستند و لحظه باحظه می میرند و زنده میشوند .

اینک باید فهمید سرنوشت ما در این دنیای بی پایان چیست ؟ آیا بعد از اینکه از این زمین محدود خارج شدیم بدنای لایتناهی اول وارد خواهیم شد ، یا باین دنیائی که چشم ما می بیند ورود خواهیم نمود آیا بعد از مرگ وارد ابدیت عالم خواهیم گردید ، یا وارد همین دنیای معلوم و مشهود میشویم و بتبعیت از عوامل مختلف ستاره ها و فضای بی پایان تغییر و تبدیل خواهیم کر ؟

آیا ممکن نیست که ما از این دنیای معلوم و مشهود که لحظه بلحظه میمیرد و زنده میشود خارج بشویم و وارد دنیای ابدی و لایتناهی گردیم که دارای حیات همیشگی است و هیچوقت زنده نشده و نخواهد مرد همانطوری که هرگز آغاز و انجام نداشته و ندارد ؟

آیا روزی خواهد رسید که ما خود را از چنك قضا و عوامل مختلف این دنیا نجات بدهیم و بالاخره وارد دنیای ابدی بشویم که در آنجا آرامش و سعادت و دانائی جاوید برقرار است ؟ آیا پس از استخلاص از عوامل این دنیا و ورود بدنای ابدی بطوری متفرق و متشتت میشویم که خود را نمی شناسیم و یا خود را خواهیم شناخت مبادا شعور و استنباط و عقل و لذت و سعادت ما از وسایل کوچک زندگی باشد که فقط برای چند لحظه زندگانی زمینی آفریده شده و هرگز برای ادراك دنیای ابدی بوجود نیامده و مقدر نشده است ؟ لیکن با اینکه فکر ما امروز باندازه کافی ترقی نکرده در نظر ما ظاهر است که اختلاف بین این دو دنیای بی پایان یعنی دنیای بی پایانی که عقل ما قبول میکند و دنیای بی پایانی که چشم ما می بیند آنطور که ما تصور میکنیم زیاد نیست .

وقتی که عقل ما میگوید در این دنیای بی پایان که هموار بوده و خواهد بود تمام کارها انجام گرفته و تمام آزمایشها و اقدامات شده و دیگر هیچ کاری باقی نمانده است که دنیا انجام نداده باشد

احتمال دارد که در اشتباه باشد زیرا وقتی که دنیا و زمان ابدی شد هر چه در دنیا بود ابدی است .

بنابر این حوادث - وقایع - برخوردها - ترکیبات - تجزیه هائی هم که در این دنیا می باشد صورت ابدی را دارد و بعبارت دیگر ابدیت زمان وسیع تر و بزرگتر از ابدیت مواد عالم نیست و بالنتیجه حوادث و وقایع و نیرو های مختلف و عوامل و وسایل و آثار و اختلاط ها و ترکیبات و تصادفات و زندگانی های متنوع نیز ابدی است یعنی عوامل و وسایل و برخوردها و تصادفات دنیا یک عدد بزرگ و الی غیرالنهاییه است که بطور اختلاط و امتزاج در يك دنیای عظیم و بی نهایتی که آغاز و انجام ندارد تا پایان عالم (که پایانی در میان نیست) مشغول حرکت و تکان خوردن است بنابراین در این دنیای بی پایان که همه چیزش بی پایان است وقفه و سکون و رکود وجود ندارد و حالا که دنیای ابدی با تمام محتویات خود در حرکت است بعید نیست که گیتی هنوز خود را نشناخته و در جستجوی خویش باشد یعنی هنوز نمیداند که چه میخواهد و طالب آموختن چه چیز است که تا این که او را دانا کند و یحتمل آزمایشها و تصادفات و برخوردهای بزرگ دیگر در يك دنیای غیر قابل تصور و توهم عظیمی ادامه دارد که تمام این دنیای ما و تمام آنچه که چشم های ما می بیند در قبال آن دنیا جز يك ذره بیش نیست و اگر این حرکت و آزمایش دائمی برای وصول بدانائی محقق باشد نظر باینکه ما هم جزو دنیا هستیم در این حرکت و آزمایش شریک میباشیم و شاید هنوز شانس و تصادف مناسبی پیدا نشده که عقل و شعور دنیا را ایجاد نماید و یحتمل بواسطه ایجاد بشر این عقل و شعور بوجود بیاید و دنیا بوسیله بشر خود را بشناسد .

در اینجا برای ما قدری امیدواری است زیرا هر قدر که فکر بشر در قبال فکر عظیم دنیا کوچک باشد باز هم از لحاظ معنوی دارای ارزش و نیروی بزرگی است خاصه آنکه در دنیای بی پایان که دارای ابتدا و انتها نیست و بالنتیجه میزان و قیاس ندارد کوچکی و بزرگی

موجود نمیباشد و نمیتوان گفت که مغز بشر و یا روح بشر کوچک است

یکی از دلایل بزرگی فکر بشر اینست که در بین تمام چیزها آنهایی که چشم ما استنباط مینماید فقط فکر است که قابل مقایسه نیست و با هر چیزی آنرا مقایسه نمائید ملاحظه خواهید کرد که بزرگتر از آن است « باستثنای دنیای ابدی و لایتناهی » بنابراین چه عجب که در بین تصادفات و برخورد هائی که باید موجب ایجاد عقل نهائی و شعور ابدی و ثابت دنیا بشود فکر بشر با قوت خود یکی از این برخوردها را وجود آورد و یا به تصادمی که باید موجب ایجاد عقل و فکر نهائی و همیشگی دنیا بشود کمک نماید.

از آن گذشته چون باید همه چیز را گفت و تا آنجا که عقل و تصور و شعور ما اجازه میدهد در این ظلمات بی پایان که دنیای لایتناهی است جستجو نمود و هر گونه فرض عقلائی را قبول کرد میگوئیم که شاید یکی از ناخوشی های مغز ما سبب شده باشد که از دیدار اوضاع حقیقی دنیا محروم باشیم .

مثلا بواسطه ضعف مغز خود تصور میکنیم که در این دنیای بی پایان فلان چیز بهتر از فلان چیز و فی المثل زر بهتر از لجن است یا غنچه ای که در فلان باغ است سعادتمندتر از سنگریزه میباشد ، این مقایسه های کوچک دارای اهمیت نیست و نمیتوان آنرا با حقایق دنیا تطبیق کرد .

هرچه بیشتر در این مورد دقت میکنیم بیشتر بنقص شعور خود پی میبریم برای اینکه شعور نمیتواند اوضاع ظاهری دنیا را با فکر اساسی و منظور حقیقی دنیای بی پایان وفق بدهد . اوضاع ظاهری دنیا را با فکر اساسی و منظور حقیقی دنیای بی پایان وفق بدهد . مادر مقابل چشم خود می بینیم که دنیا بطور مرتب تجدید میشود و صدها هزار سال است که همان درختها و همان حیوانات تجدید شده اند و نمی توانیم بفهمیم که برای دنیا هزارها و صدها هزار مرتبه این کارها و آزمایشها را تجدید نموده و باز هم تجدید مینماید . منحصر بحیوانات و درختها نیست بلکه چون دنیا بی پایان است و

تصادفات و برخورد های آنهم بی پایان میباشد ممکن است صدها هزار ستاره باشند که انسانهایی نظیر مادر آنها زندگی نمایند که از هر حیث مطابق با ما باشند با این وصف نمیدانیم که برای چه دنیا این همه نسل بشر را تکرار میکند و مقصودش از این آزمایش ها چیست ؟

نگوئید که ایجاد ستاره ای چون زمین و ایجاد مخلوقی چون بشر دشوار است . نگوئید که صدها هزار تصادف مختلف باید باهم جفت بشود تا چنین زمین و چنین بشری بوجود آورد ؟ همواره به خاطر آورید که دنیا لایتناهی است و بفرض اینکه برای وجود آمدن زمین و نوع انسان باید صدها هزار میلیارد تصادف مختلف باهم جمع بشوند اجتماع این تصادفات بر آن يك دنیای لایتناهی باندازه يك تصادف هم جلوه و زحمت دارد .

اگر قبول ندارید قلم بردارید و کاغذی مقابل خود بگذارید و میلیاردها عالم بی نهایت را که در این دنیای بی پایان هست روی کاغذ ثبت و میلیاردها حوادث بی نهایت را که ممکن است بین میلیارد ها عالم مختلف و بی نهایت بوجود آید نیز ثبت کنید و شروع بمحاسبه فوری ادراک خواهید کرد که هر يك از این حوادث ممکن است به نسبت میلیاردها مرتبه یا میلیاردها حوادث دیگر برخورد نمایند و اگر غیر از این باشد دنیا بی نهایت و غیر محدود نخواهد بود و فراموش نکنید که برای مغز و عقل و استنباط بشر يك دنیای محدود هزار مرتبه غیر قابل فهم تر از اینست که دنیا را نامحدود والی غیر-النهاییه بدانیم .

تکرار میکنیم که اگر ما قبول نکنیم که صد هزار میلیون ستاره نظیر ستاره ما و صدها هزار میلیون انسان چون ما در این عالم زندگی میکنند در آنصورت منکر لایتناهی بودن دنیا شده ایم و حال آنکه فقط يك دنیای لایتناهی و غیر محدود در مغز انسان میگنجد لاغیر

ولی اینك که از آغاز دنیا تاکنون میلیاردها انسان در این عالم زندگی کرده و همگی سرنوشت ما را داشته و دچار تالمات

جسمانی و روحانی بوده‌اند خیلی غریب است که ما از تجربیات و معلومات آنها برخوردار نیستیم و بمحض اینکه از مادر متولد شدیم باید عین همان معلومات و تجربیاتی را که پدرانمان فرا گرفته‌اند فرا بگیریم بدون اینکه انسانهای بی حساب این عالم بقدر ذره‌ای از تجربیات و معلومات خود را برای ما گذاشته باشند. اگر بشر ترقی میکند چرا ما از ترقیات پدران خود برخوردار نمی‌باشیم؟ اینجاست که در صورت احتمال باید تصدیق کرد که هرچه هست از ناتوانی مغز ماست و شاید بزرگترین قصور و نفهمی ما اینست که همه چیز دنیا را مطابق شعور و استنباط خود مقایسه میکنیم فی‌المثل تصور می‌کنیم يك شعور بزرگی که يك میلیون مرتبه بزرگتر از شعور ماست بر دنیا حکومت میکند و حال آنکه ممکن است نیروئی که بر دنیا حکومت می‌کند بکلی غیر از شعور و فکر و عقل ما باشد همانطور نیروی الکتریک غیر از نیروی نسیم بهاری است و اگر بهمین قیاس جلو برویم ممکن است که دنیا علاوه بر عقل و شعور ما صد هزار چیز دیگر هم داشته باشد که ما ندانسته باشیم یا عقل و شعور و استنباط ما ذره بی‌مقداری از عقل و شعور استنباط دنیا باشد همانطور که عقل و شعور گیاه که بر طبق منطقی مخصوص گل و میوه میدهد هزارها بلکه میلیون‌ها مرتبه ناقص تر از عقل و شعور بشری است با اینکه هر دودارای شعور هستند ولی ماهیت شعور گیاه بکلی غیر از ماهیت شعور و تفکرات بشری میباشد.

در اینجا نباید عنان شکیبائی را از دست بدهیم و بفتور خود اعتراف نمائیم برای اینکه اگر تقصیری متوجه کسی باشد همانا متوجه تصوراتی است که ما درباره خوب و بد - زشت و زیبا - مفید و غیر مفید - ممکن و غیر ممکن داریم.

بنابر این باید صبر کرد که هوش و شعور استنباط بشری بقدری وسعت پیدا کند که بتواند با نیروهائی بزرگ که بر این عالم حکومت مینماید شریک شود و اطمینان ما رانست بدنائی که تصوراتش با تصورات ما متفاوت است و به خوب و بد - زشت و زیبا - ابتدا و انتها و ممکن و غیر ممکن توجه ندارد جلب نماید زیرا بطور قطع

دنیا دارای تصورات و خیالاتی است که بهیچوجه ما از آن خیالات و تصورات اطلاع نداریم .

یکی از دوستان من که شخصی چیز فهم و عمیق است بمن میگفت چه نتیجه دارد که ما درباره دنیای بی‌پایان فکر کنیم برای اینکه اگر هوش و ذکاوت و استنباط ما هزار مرتبه نیرومندتر از این باشد باز هم نمیتوانیم بماهیت پایان زندگی پی ببریم و آنرا بشناسیم و دنیای بی‌پایان برای نوع بشر مجهول مطلق است و همواره نسبت بآن نادان خواهیم بود .

گفتم ای دوست عزیز : این نکته از لحاظ اصول بجای خود درست است ولی نادانی دارای درجات مختلف میباشد همانطور که مجهول هم درجات مختلف دارد و هر یک از این درجات را که نوع بشر پیماید موفقیتی جدید نصیب او میگردد و فراموش نشود که بزرگترین امیدواری انسان اینست که بتواند بیش از پیش بنادانی های خود و مجهولات دنیای بی‌پایان پی ببرد .

من تصدیق میکنم که هرگونه تصور و فکر که درباره دنیای بی‌پایان بکنیم اگر از نظر استدلال و عقل صحیح باشد با آزمایش علمی صحیح نیست ولی با این وصف فکر مربوط بدنیای بی‌پایان بزرگترین و عالی‌ترین و نجیب‌ترین افکار انسانی است .

این نکته را بخاطر داشته باشید که تمام قواعد اخلاقی و تمام مقدرات اجتماعی نوع بشر از بدو ایجاد عالم تا به امروز همواره متکی بفکر دنیای بی‌پایان بوده است . خوبی و بدی و راستی و درستی و پاکی و پلیدی و وجدان و بی‌وجدانی و ثواب دنیوی و آخروی همه متکی باین فکر است که نوع بشر دنیا را بی‌پایان میداند بنابراین باید فکر مربوط بدنیای بی‌پایان را تا آنجا که ممکن است توسعه داد و تا آنجا که قادریم این فکر را جلو ببریم زیرا فقط فکر مربوط بدنیای بی‌پایان است که برای زندگی پاکان و نیکان محیطی مساعد بوجود می‌آورد .

من تصدیق میکنم که هرگز وارد مجهولات دنیای بی‌پایان نخواهم شد ولی نباستی باتکای این نظریه بخود بگویم :

« من تمام درها و پنجره های خانه خود را می بندم و در این زندگی زمینی فقط به چیز هائی فکر میکنم که عقل من قادر به ادراک آن باشد و هرگز در فکر مسائلی نخواهم بود که فکر من نتواند از هر طرف آنرا احاطه نماید و بطور کامل بفهمد »

براستی اگر افراد بشر بخواهند مطابق این شیوه فکر کنند کار انسانها بکجا خواهد رسید؟ ما بدنای بی پایان کار نداریم آیا شما در همین زندگی زمینی خودتان يك چیز كوچك ۱.... آری فقط يك چیز بی مقدار را سراغ دارید که فکر و شعور و استنباط شما از هر طرف آن را احاطه بکند و بخوبی ماهیت آنرا بفهمد؟ آیا در این زمین چیزی هست که جزو مجهولات بزرگ دنیای بی پایان نباشد و عقل من بتواند بخوبی آنرا ادراک کند؟ خواهید گفت نه ۱ :

حالا که نمیتوانیم اسرار مجهولات بزرگ را بفهمیم و باید بچیز هائی که شعور و فکر ما قادر به ادراک آنست اکتفا کنیم آیا عقل ما حکم نمیکند که بهترین نتیجه را از این حقیقت بگیریم و تا آنجائی که ممکن است نظریه خود را راجع به مجهولات دنیا و این عالم بی پایان جلو ببریم ...

هر قدر ما نظرات و تفکرات خود را راجع به دنیای بی پایان وسعت دهیم و جلو ببریم بهمان نسبت حیات خود را بزرگتر و عالی تر و شایان تر خواهیم کرد و برای جولان فکر خود میدانی وسیع تر بدست میآوریم .

در حال حاضر وسعت دنیای هر کس باندازه وسعت تفکرات او است شما هر قدر فکر و تصور خود را راجع بدنیای بی پایان وسعت دهید دنیای شما عظیم تر و وسیع تر و جالب توجه تر خواهد شد.

ما هر قدر فکر خود را درباره دنیای بی پایان وسعت دهیم و بسوی او برویم بیشتر امیدوار خواهیم شد که اسرار جهان را ادراک نمائیم .

اما وقتی که باو پشت کردیم چیزی از دنیای بی پایان که زندگی آینده ما خواهد بود و همان زندگی بعد از مرگ است نخواهیم فهمید. هرگز تصور نکنید که وقتی فکر خود را راجع بدنیای بی—

پایان و زندگی بعد از مرگ کوچک کردید این دنیای با عظمت کوچک خواهد شد .

یعنی فاصله شما با آخرین ستارگان عالم کوتاه خواهد گردید برعکس هنگامیکه فکر و تصور خود را راجع بدنیای لایتناهی بزرگ نمودند آنوقت است که کمتر اشتباه خواهید کرد و اگر ماهیت دنیای بی پایان را نفهمیدید لااقل دنبال موهومات و خرافات نخواهید رفت. برای اینکه حقیقت نهائی دنیا هرچه باشد ، اعم از اینکه دنیای بی پایان مطابق فرض اول لایتناهی و بدون حرکت و تغییر و یا مطابق فرض دوم (یعنی مطابق آنچه که چشم ما میبیند) بطور دائم در تغییر و تبدیل و مرگ و حیات بوده باشد بر ما لازم است که همواره در صدد فهم آن برآئیم زیرا تا بخوبی دنیای بی پایان را شناسیم سرنوشت خود را بعد از مرگ در این جهان لایتناهی نخواهیم شناخت .

بخش سرنوشت من بعد از مرگ اول

من اگر دنیا را مطابق فرض اول جاودانی بدانم و یقین داشته باشم که این دنیا تا وقتی که بوده و خواهد بود همین شکل را دارد و هرگز تغییر و تبدیل نخواهد کرد و هرچه در دنیا باید انجام بگیرد انجام گرفته نمیتوانم بفهمم که بعد از مرگ سرنوشت من در چنین دنیا چه خواهد شد یعنی اگر دنیای لایتناهی را مطابق عقل خود بسنجم قادر بتعیین سرنوشت خویش در آن دنیا نخواهم بود .

ولی اگر مطابق فرض دوم فکر کنم یعنی دنیای بی پایان را مطابق آنچه چشم می بیند و احساسات من ادراک مینماید در نظر بگیرم و بدانم این دنیای با عظمت با اینکه همواره در زمان و مکان باقی است ولی موجودات آن دائم تغییر می نمایند در آن صورت میتوانم سرنوشت خود را بعد از مرگ تعیین نمایم .

استبعاد ندارد این دنیا که می بینیم بالاخره مبدل به دنیای اولی (یعنی مطابق فرض اول) بشود و تغییرات و تبدیلات دنیا بنهایت برسد و يك دنیای با عظمت و بی پایان و ساکت و بی حرکت بوجود

آید که هرچه باید در آن انجام گرفته و دیگر هیچ نوع تغییر در آن راه نخواهد یافت .

زیرا چون تصادفات و تغییرات دنیا نظیر خود دنیا بی - پایان و تمام نشدنی است استبعاد ندارد که آنچه در گذشته انجام نگرفته در آینده انجام بگیرد یعنی بالاخره دنیا خود را بشناسد و بایک عقل و شعور و استنباط ثابت از سرگشتگی خلاص گردد و نائل به آسایش جاوید بشود .

دوم

بنابراین وقتی که میخواهم سرنوشت خود را بعد از مرگ در این دنیا تعیین کنم فقط راجع بدنیای بی پایان که مطابق فرض دوم بیان کردیم تفکر خواهم کرد یعنی به همین دنیائی که چشم من میبیند و احساسات من ادراک مینماید و ستارهها و مواد آن دائم در وسط زمان و مکان تغییر میکنند فکر مینمایم .

من در وسط دنیائی قرار گرفتهام که صدها هزار میلیارد ستاره های بزرگ و کوچک در آن زندگی میکنند و دائما در حرکت هستند .. گرچه ممکن است این ستارهها نماینده چیزهای دیگر باشند و یا در پشت این پرده سهمگین و بزرگ که ستاره های آسمانی هستند حقایق دیگری موجود باشد ولی مادر وجود آن چیزها و حقایق تردید داریم در صورتیکه راجع بوجود این اجرام ستارهها نمیتوانیم تردید کنیم .

این قبیل ستارهها بی پایان و هزارها چیز دیگر از قبیل حرارت و موج و ذرات دائما در حرکت هستند و پیوسته بهم جفت میگردند یا از هم جدا می شوند و خویشتن را جذب می نمایند یا یک دیگر را دفع میکنند و یا اینکه دائم در حرکت هستند هرگز نمیتوانند بی پایان فضا برسند برای اینکه فضا یا مکان پایان ندارد همان طور که هرگز نمی توانند بی پایان زمان برسند برای اینکه وقت و زمان دارای پایان نیست .

بطور خلاصه من در دنیای بی پایانی قرار گرفته‌ام که از حیث شکل و خاصیت و عادات و رفتار شبیه بزندگی من است. یعنی شبیه به آن چیز است که من آنرا طبیعت و زندگی زمینی میخوانم. وقتی که من از این جهان رفتم در دنیای بی پایان چه خواهم شد؟ فهم این موضوع برای من خیلی اهمیت دارد و لواینکه بعد از مرگ بکلی شعور و استنباط و فکر و هوش من از بین برود. من بدانستن این حقیقت علاقه دارم و لواینکه بعد از مرگ من، جز چند ذره بيمقدار در وسط این دنیای بی پایان چیز دیگری از من باقی نماند.

برای اینکه فهم سرنوشت من در این دنیای بی پایان در حقیقت فهم تاریخ دنیای بی پایان است و این تاریخ بزرگ هم تاریخ زندگی ابدی و جاوید ما است.

سوم

پس از اینکه زندگی من پایان رسید و وارد دنیای دیگر شدم آیا در آن دنیا خوشبخت خواهم بود یا بدبخت؟... من اطمینانی کامل بخوشبختی خود در آن دنیا ندارم برای اینکه هرگز فراموش نمیکنم که من جزو دنیائی هستم که هنوز آزمایش های خود را پایان نرسانیده و بالنتیجه شعور و استنباط و عقیده ابدی خود را بدست نیاورده است... گرچه میدانم که خوشبختی و بدبختی بواسطه وجود جسم من است و وقتی که جسم من از بین رفت نظر باینکه حواس خمسه و سایر اعضاء و آلات احساس رنج و درد را از دست داده‌ام از آلام و بدبختی های زمینی مصون خواهم بود... ولی تشویش من منحصر بهمین نیست زیرا روح من پس از ورود بعالم دیگر بدون اینکه نقطه اتکائی داشته باشد از این عالم بعالم دیگر میرود و در عرصه بی پایان دنیا بدون اینکه خود را بشناسد سرگردان میماند و همانطوریکه در سطر های اول این مقال گفتم بزرگترین شکنجه روح من در دنیای دیگر اینست که خود را شناسد.

بفرض اینکه از جسم و روح من چیزی باقی نماند باز هم

ذرات جسم من در این دنیا باقی است و من نمیتوانم نسبت بسرنوشت این ذرات کوچک و نیروئی که در آنها هست یا نیروئی که آنها را بحرکت در میاورد بی‌علاقه باشم و همان طور که بسرنوشت شخص خودم (با داشتن شعور و استنباط و شخصیت زمینی) علاقه دارم نسبت بسرنوشت این ذرات کوچک هم که در فضای بیپایان عالم متفرق شده‌اند علاقه‌مند هستم ... تکرار میکنم که پس از ورود من بدنای دیگر هر واقعه که برای آن دنیا پیش‌آید مورد توجه من است . زیرا من هرگز نمی‌توانم بگویم « بمن چه که فلان واقعه برای دنیای لایتناهی پیش می‌آید زیرا من در آن نیستم » برای اینکه من همواره در دنیای بی‌پایان هستم و هرچه هست در این دنیای بی‌پایان است .

چهارم

آیا آنچه که از من باقی مانده و وارد دنیای دیگر میشود « هرچه می‌خواهد باشد » در معرض آزمایشها و تغییرات جدید عالم قرار خواهد گرفت و آیا این آزمایشها برای او زحمت آور خواهد بود یا نه ؟ من میخواهم با اینکه پیوسته در این دنیای بی‌پایان بوده و خواهم بود آنقسمت از زندگی من که در سطح زمین گذشته آمیخته بسعادتی نبوده و من دائم از امراض مختلف و آلام متنوع نالیده‌ام اینک که زندگی گذشته من قرین رفاهیت نبوده چه دلیلی در دست دارم که شانس زندگی آینده من در این دنیای لایتناهی زیاد تر از زندگی گذشته خواهد بود ؟ کیست که بتواند بمن ثابت نماید که تغییرات و تبدیلاتی که در زندگانی آتی بر من خواهد آمد سخت تر از زندگی گذشته نیست ؟ زیرا در وجود تغییرات و تبدیلات هیچ تردید نیست و من بچشم خود می‌بینم و احساس میکنم که در این دنیای بی‌پایان همه چیز تغییر میکند و حالا که وجود تغییرات محقق است چگونه میتوان توضیح داد تغییراتی که در آینده برای من پیدا خواهد شد نظیر تغییرات گذشته دردآور نباشد ؟ آیا شعور و استنباط دنیای بی‌پایان از اینهمه تغییر و تبدیل و آزمایش ما

نتیجه نگرفته است که تغییرات و تبدیلات آینده را آمیخته بر فاهیت و سعادت نماید؟ فلاسفه هندوستان میگویند درد و رنج بخودی خود وجود ندارد بلکه انسان تصور میکند که درد و رنج میکشد و لسی وقتیکه کمر و یا پای من درد کرد و من از این درد متالم شدم اعم از اینکه درد مذکور حقیقی و یا خیالی باشد مرا آزار میدهد و تمام منظور من اینست که این درد اعم از اینکه حقیقی یا خیالی است از بین برود و مرا راحت بگذارد آیا شعور و استنباط دنیا در جای دیگر و دنیائی غیر از این دنیا که می بینیم کاملتر و عالی تر است یا نه و اگر در نقطه دیگر از این دنیا يك شعور و استنباط و قوه دراکه فوق العاده بر مقدرات ستاره ها حکومت می نماید برای چه کهکشان ما و عالم شمس ما از آن استفاده نمیکند؟ آیا بین دنیا های مختلفی که در این فضای بی پایان حرکت میکنند هیچ وسیله ارتباط نیست و اگر وسیله ارتباط موجود است بچه دلیل باید دنیا های مختلف از هم جدا باشند؟

آیا باید قبول کرد که زمین ما در زندگی دنیای بی پایان بزرگترین و عالیترین درجات زندگی نائل آمده است؟ و یا زندگی دنیا از این درجه نمیتواند بالاتر برود؟ چه مانع بزرگ و چه نیروی مهیب از ترقی این دنیای بی پایان که هزارها میلیارد ستاره در آن حرکت می کنند جلوگیری مینماید؟ ولی این نیروی بزرگ نظر باینکه بالاخره جزو دنیای بی پایان است و چیز دیگر غیر از دنیا نیست چگونه میتواند از پیشرفت عالم لایتناهی جلوگیری نماید؟ این اسرار و مشکلات از کدام يك از بیغوله های دور و دراز دنیای بی پایان بوجود آمده که برای خود دنیای بی پایان حل کردنی نیست! کیست که این مشکلات را در پیش پای جهان گذاشته است؟ ولی از آنجائی که در دنیای بی پایان و عقب و جلو او هرچه باشد همان دنیای بی پایان است و دنیای لایتناهی همواره اطراف خود را پر کرده است ممکن نیست که يك نقطه خالی وجود داشته و از آنجا اسرار و مشکلاتی بیرون آید که قبل از آن دنیای لایتناهی به آن توجه نکرده و مشکلات را از بین نبرده باشد.

مبادا تمام این اسرار و مشکلات و سئوالات ناشی از نادانی ما باشد و این ما باشیم که همواره اشتباه میکنیم و نظر باینکه هیچ چیز را ندیده و هیچ چیز را نمیدانیم تصور می‌کنیم همه چیز ناقص و معیوب میباشد در صورتیکه همه چیز کامل و بی نقص است .

پنجم

براستی چگونه میتوانیم بماهیت حقیقت دنیای بی پایان پی ببریم و چگونه فکر ما قادر است که این پهنه بی پایان را ادراک نماید و ببیند؟ ما بقدری نایبنا هستیم که حتی همان چیزی که بدان وسیله دنیا را مشاهده می‌نمائیم نمی‌بینیم - آری ما نمیتوانیم چشم خود را که بیننده دنیا است ببینیم و حتی قادر بدیدن روشنائی دنیا هم نیستیم . روشنائی‌هایی که مادر دنیا می‌بینیم بهر رنگ که باشد چشم ما قادر بدیدن خود روشنائی نیست و حال آنکه با کمک این روشنائی باید اشیاء مختلف را ببینیم تنها چیزی که چشم ما میبیند اشیاء مختلف دنیا است یعنی وقتی که نور دنیا در خط سیر خود به مانعی برخورد آنوقت ما آن مانع را می‌بینیم نه خود نور را .

ما قادر به مشاهده روشنائی های عظیمی که در فضای بی پایان حرکت میکند نیستیم مگر در زمانیکه روشنائی با جسم آشنائی مصادف شود ، یعنی با یکی از اجسامی که چشم ما در روی زمین عادت بدیدار آن دارد مصادف گردد که در این صورت آن جسم و یا آن ستاره را می‌بینیم و اگر میتوانستیم خود روشنائی را ببینیم این دنیای بی پایان که دارای میلیارد ها خورشید و هزارها نیروی مختلف است با چنان منظره ای در مقابل مانمودار میگردید که هیچ قوه تصور هزار يك آنرا نمی تواند توهم نماید .

ما درباره روشنائی که وسیله بینائی ماست چندان اطلاعی نداریم با این وصف اطلاعاتی که علوم جدید راجع بروشنائی در دسترس ما گذارده هزار مرتبه بیش از اطلاعاتی است که راجع بقوه جاذبه بما داده زیرا ما بهیچوجه از ماهیت این قوه مطلع ندیباشیم .

ما چگونه می خواهیم بماهیت دنیای بی پایان پی ببریم و

حال آنکه بکلی از این نیروی بزرگ که نیروی جاذبه می باشد بی اطلاع هستیم .

این چه نیروی عظیمی است که از تمام نیروها مجهول تر میباشد و هرگز بچشم بشر نمیرسد ! این چه نیروئی است که رنگ و شکل و حرارت و رایحه و صدا ندارد و هرگز حواس خمسسه و اعصاب ما آن را احساس نمی نماید . ولی با این وصف همین نیروی غیر مرئی چنان نیرومند و مهیب است که تمام دنیا های این فضای بیکران را در عالم معلق نگاهداشته و بمیل خود حرکت میدهد . نیروی جاذبه که هزارها مرتبه سریعتر و روحانی تر از فکر بشر است با چنان دقت و انضباطی بر تمام مواد عالم حکومت میکند که تمام ذرات کوچک دنیا و تمام ستاره های عظیم عالم بدون هیچ چون و چرا از آن نیرو اطاعت می کنند . در تمام دنیا يك ذره بی مقدار نیست - در تمام بدن انسان يك قطره خون کوچک نیست که تحت تاثیر نیروی جاذبه در يك لحظه مجذوب دورترین ستاره های عالم نشود و در عین حال به نسبت حجم و نیروی خود آن ستاره را بسوی خویش جذب ننماید .

ولی ما بهیچوجه این نیرو را نمی بینیم و بهیچوجه آن را احساس نمی کنیم . تنها چیزی که بتصور و گمان ما قابل دیدن است همان نور میباشد که آنرا هم نمی بینیم در اینصورت باید اعتراف کرد که بطور تحقیق آنچه در این دنیا هست در نظر ما نادیدنی است .

ما سعی می کنیم چیز هائی را بفهمیم که جزو احتیاجات روزانه ماست و وقتی که درصدد فکر چیز های دیگر بر می آئیم حواس خمسسه و اعضای بدن ما مانع است که ما آن چیزها را ادراک کنیم و حتی اگر يك هوش و ذکاوت خارق العاده از جای دیگر بکممک ما بیاید و بخواهد آن چیزها را بما بفهماند باز هم اعضای بدن و حواس خمسسه ما مانع می شوند . گوئی این اعضاء و حواس تصمیم گرفته اند که همواره ما را در نادانی باقی بگذارند . اسرار دنیا و شماره آنها غیر محدود است و نظیر خود دنیا بی پایان می باشد . اگر نوع بشر روزی توانست که بزرگترین اسرار کنونی را که

« آغاز و پایان دنیا » است بشناسد بلافاصله اسراری دیگر در مقابل او ظاهر میشود که فهم آن بمراتب دشوارتر از فهم آغاز و پایان زندگانی است . اسرار دنیا نظیر کوهستانی است که دارای هزارها قله مرتفع است و وقتی با هزار زحمت از یک قله بالا رفتند ملاحظه می کنید که در قفای آن قله دیگر ظاهر گردید که مرتفع تر از اولی است و بهمین جهت است که انسان همواره نادان است و هرگز نمیتواند آنقدر دانائی داشته باشد که همه چیز دنیا را بفهمد - اگر هوش و ذکاوت و عقل ما صد هزار مرتبه نیرومند تر از امروز باشد باز هم تمام اسرار دنیا را نخواهیم فهمید برای اینکه اسرار دنیا پایان ندارد بدلیل اینکه خود دنیایی پایان است - و وقتی خود دنیا بی پایان شد هرچه در او هست بی پایان می باشد . بخصوص اسرار دنیا که مستقیم با دنیای بی پایان مربوط میباشد بلکه هر دو یکی هستند .

بنابراین ما نمی توانیم اوضاع کنونی دنیا را تشریح کنیم و بگوئیم که آیا دنیا از خط سیری مخصوص تبعیت می نماید یا دایره وار اطراف خود میگردد یا روز بروز عاقلتر می شود . ما نمیتوانیم بگوئیم که دنیا بطرف ابدیت بی پایان جلو میرود یا از همان راه که آمده بود مراجعت میکند و بطرف ابدیت اولیه باز میگردد . تنها امتیازی که برای فهم اسرار بما داده شده اینست که سعی کنیم همواره بهترین دلیل را قبول نمائیم و وقتی که این دلیل را بدست آوردیم تا وقتی که دلیل مخالفی ابراز نگردیده بآن وفادار باشیم و آن را حقیقت بدانیم .

ششم

ولی هیچ يك از اسرار نباید باعث ترس من شود زیرا من میدانم که برای سعادت زندگانی بعدی من و دخول بدنیای دیگر لازم نیست که من تمام اسرار دنیا را بدانم . دنیا اعم از اینکه عقل و شعور نهائی داشته یا نداشته باشد و اعم از اینکه در جستجوی شعور و عقل خود باشد یا نباشد این نکته محقق است که دنیا هرگز با بدبختی زندگی نمیکند یعنی خواهان درد و رنج و بدبختی خود نیست .

نه تنها این دنیای بی پایان برای پیکر عظیم و نامحدود خود رنج و درد نمیخواهد، بلکه برای کوچکترین ذرات خویش هم خواهان درد و رنج نیست زیرا وقتی که دنیای بزرگ ما نامحدود شد و بواسطه نامحدودی دارای اندازه و مقیاس نبود بزرگ و کوچک در نظر او یکی است و یک خورشید با عظمت با یک ذره کوچک فرق ندارد.

اگر دنیا بخواهد یکی از ذرات کوچک خود را قرین درد و شکنجه نماید مثل اینست که دنیا های بزرگ خود را قرین بدبختی کند و وقتی که دنیا های بزرگ خود را قرین بدبختی کرد هستی خود را دوچار عذاب و بدبختی کرده است. من میدانم که بزرگترین حامی من در دنیای دیگر همان سرنوشت خود دنیا است او چون خواهان شکنجه خود نیست مرا قرین رنج نخواهد کرد و هر قدر که من باو علاقه مند هستم او هم بمن علاقه مند است مقصود او هر چه باشد لامحاله مقصود من همان خواهد بود. تمام اسراری که در دنیا هست در من هم هست هر چه او دارد من همان را دارم و هر چه من دارم او نیز دارای همان چیزها است.

همانطوریکه من در دنیا هستم دنیا هم در من است دنیا مظهر من و من مظهر دنیا هستم و اگر وسعت بی پایان دنیا موجب وحشت من می باشد من هم بنوبه خویش از نظر وسعت بی پایان خود موجب وحشت دنیا می باشم حال اگر من در یک قسمت از زندگی خود در این دنیا که زندگی زمینی باشد دوچار کسالت و بدبختی بشوم نظر باینکه این کسالت و ناخوشی ابدی نیست بهیچوجه اهمیت ندارد: به یک تعبیر ممکن است که بعضی از قسمت های کوچک دنیا دچار اشتباه و یا سرگردانی شود و بالنتیجه رنجها و درد های جسمانی و روحانی من بوجود آمده باشد ولی ممکن نیست که رنج و درد من و بطور کلی درد ها و بدبختی ها یکی از قواعد ثابت و دائمی و مسلم دنیا باشد زیرا اگر درد و بدبختی از قواعد ثابت دنیا بود دنیا برخلاف خودش قیام میکرد و موجبات بدبختی نفس خود را فراهم می نمود. در ضمن ناگفته نماند که هیچ قانون و قاعده وجود ندارد که

دنیا از آن قانون اطاعت کند زیرا اگر قانون و قاعده‌ای بود که دنیای بی پایان از آن اطاعت میکرد دیگر نمیتوانستیم او را دنیای بی پایان و ابدی بخوانیم بلکه دنیای نامحدود همان قاعده و قانونی میشد که این دنیا از آن اطاعت می‌نماید و بالتیجه تمام چیزهایی که در باره این دنیا میگوئیم درباره آن دنیای بی پایان صدق می‌نمود پس ناچاریم این نکته را قبول کنیم که قاعده و قانون ابدی دنیا همان خود دنیا است و جز دنیا هیچ کس بر دنیا فرمانروائی نمیکند.

اینست که بعقیده من بعد از مرگ هر اتفاقی که برای من بیفتد دوچار رنج و بدبختی نخواهم شد و بهمین جهت اکنون که هشتاد سال از عمرم میگذرد بدون هیچ وحشت و با اطمینان مطلق باینکه در دنیای دیگر آسوده خواهم بود مرگ را استقبال می‌نمایم.

پایان مبحث « بعد از مرگ چه می‌شود »

ضد و نقیض

بیش از ده بار بمن سرزنش کرده‌اند که تو در چند جلد کتب اخیر خود از قبیل :

قانون بزرگ - قبل از سکوت مطلق - دروازه بزرگ -
میزبان ناشناس مرگ - خداوند من - سایه بالها - همواره ضد و
نقیض گفته‌ای .

در آینده هم شما جز ضد و نقیض چیزی نخواهید یافت ...
اگر من دعوی می‌کردم که چیزی میدانم حق نداشتم که ضد و نقیض
بگویم اما با کمال خضوع اعتراف مینمایم که چیزی نمیدانم .

اگر در بین شما کسی هست که به حقیقت پی برده و میداند
که خدا کیست و برای چه من و شما را آفریده و پایان جهان
چه خواهد شد خواهشمندم که بیاید و حقیقت خود را بمن بگوید
و بدیهی است که اگر حقیقت مزبور قابل قبول بود من آن را
خواهم پذیرفت و از دارنده حقیقت بسیار سپاسگذار خواهم بود .

ولی خود من تاکنون بحقیقت پی نبرده ، آن را کشف
نکرده‌ام و نمی‌دانم خدا کیست و از زندگی خود و دیگران چه
منظور دارد و بهمین جهت است که همواره در جلو و عقب و راست

و چپ و در تاریکی و روشنائی در جستجوی حقیقت هستم .
گاهی تصور میکنم که حقیقت در ماده یعنی سنک و چوب
است و زمانی ب فکر میافتم که حقیقت در روح میباشد و يك لحظه
بنظرم میرسد که حقیقت در تصادف و تقدیر نهفته شده و لحظه دیگر
بخود میگویم که شاید حقیقت در تاریکی باشد .

بدیهی است که با هر مناظره و گردش جدید آنچه را که در
گذشته ادراك کرده بودم دور می اندازم و وقتی فی المثل گمان
کردم که حقیقت در تاریکی است دیگر دو دستی به افکار و عقاید
سابق خود نمی چسبم و بهیچوجه اندوهگین نمیشوم که چرا معتقدات
سابق من نقش بر آب شد و از بین رفت .

بعقیده من اگر انسان حسن نیت داشته باشد اتخاذ این روش
برای کشف حقیقت خوب است و من بهمین روش ادامه خواهم داد
تا روزی که بمیرم و یا دیگران بمن بگویند که حقیقت را کشف
کرده اند و بتوانند که مرا قانع نمایند .

بازهم میگویند

بازهم بمن میگویند حالا که شما اعتراف بجهل خود میکنید
و صریحا میگوئید که چیزی را نمیدانید برای چه در خصوص چیزی
که نمیدانید صحبت میکنید ؟ . . .

ولی نکته در اینجا است که اگر من و دیگران و بطور کلی
عموم بشر سکوت میکردیم و چیزی نمیگفتیم من و شما حتی اصلا
نمیدانستیم که چیزی نمی دانیم و چون بنفهمی و نادانی خود واقف
نبودیم هرگز درصدد بر نمی آمدیم که در صدد ادراك حقایق بر آئیم و
از محیط تیره و تاریک خود خارج شویم .

حالا ممکن است که شما از من پرسید چه لزومی دارد که ما
از محیط تیره و تاریک خارج شویم .

این سؤال شما عینا باین میماند که از من پرسید اصلا چه
لزومی دارد که ما زندگی کنیم ؟

باین دو پرسش نمیتوان جواب صریح و فوری داد برای
اینکه همین که انسان زنده بود نمیتواند خویشتن را از جستجوی علت

پیدایش زندگی منع نماید و بمحض اینکه چشم باز کرد و شعوری پیدا نمود میخواهد بداند که برای چه او را آفریده‌اند و این دنیا برای چه و از طرف چه شخصی بوجود آمده است .
این یاد آوری را برای این کردم که مجدداً بمن ایراد نگیرند که چرا ضد و نقیض میگوئی و در خصوص چیزی که از آن بی اطلاع هستی صحبت می کنی ؟ .

خدا و شیطان

یکی از رفقای فیلسوف من میگفت آن شیطانی که در مذاهب آسمانی بدان اشاره شده و می گفتند که دشمن خداست همانا « نیستی » در مقابل « هستی » است زیرا خدا یعنی « هستی » و بدیهی است که در این صورت مخالف او « نیستی » میشود .

گفتم دوست عزیز ... تو که فیلسوف هستی البته میدانسی « نیستی » وجود ندارد ... برای اینکه « نیستی » یعنی « هیچ » و البته هیچ وجود خارجی ندارد .

واز آن گذشته وقتی که ما میخواهیم به « نیستی » فکر کنیم لامحاله چیزی را در مد نظر مجسم مینمائیم ولو اینکه همان کلمه « هیچ » باشد و گرنه فکر ما روی هیچ چیز بند نمیشود و همان چیزی را که در نظر مجسم می کنیم هستی است . حاصل اینکه هیچ و نیستی وجود ندارد و بنابراین آن شیطانی که سابقاً میگفتند مخالف خداست و به قول تو « نیستی » میباشد جز جهل و نفهمی ما چیزی دیگری نیست .

بدانید نیستی یا شیطان جز نادانی ما چیز دیگری نیست و گرنه محال بود که خدایا هستی وجود داشته باشد و اگر خدا یا هستی وجود نمیداشت قطع نظر از اینکه ما هم نبودیم فکر ما روی هیچ چیزی بند نمیشد و نمی توانستیم بفهمیم که در صورت عدم وجود خداوند یا هستی این دنیا چه صورتی پیدا میکرد .

اصلاً خداوند محال است که دشمن داشته باشد زیرا خداوند که همه چیز را آفریده باید احمق بوده باشد که بدست خود دشمنی برای خویش ایجاد کند در صورتیکه خداوند چیز فهم است .

در آن روز بدوست فیلسوف خود گفتم یکاش که دشمن ما شیطان و به قول تو « نیستی » بود زیرا در اینصورت بدون تشویش روی نازبالش خود میخواستیم زیرا نیستی یا شیطان که وجود خارجی نداشتند نمیتوانستند ما را اذیت کنند .

اما افسوس که دشمن ما یعنی شیطان حقیقی نفهمی و نادانی ماست و ایندشمن برخلاف شیطان فرضی وجود دارد .
اما باید فهمید که ما وسیله رفع ایندشمن را داریم یا نه ... و آیا ممکن نیست که با نادانی بجنگیم و آن را از بین ببریم ؟

بعداز مرگ

من نمیدانم که بچه مناسبت اموات باید دارای مقام و احترام خاصی باشند .

برای چه وقتی یکنفر مرد تمام خطاها و اشتباهات او را فراموش کرده در عوض راجع بمحاسن و مزایای او صحبت میکنند . حتی اگر بعداز مرگ او خیانات و گناهان جدیدی از مرده کشف شود او را میبخشند .

پس از این قرار تا وقتی که شخص فوت ننماید ما آنطور که شاید و باید او را درست نمیداریم .

حال خیلی غریب است که مادر باره آنهایی که زنده هستند اینطور رفتار نمیکنیم و اگر در باره آنها اینطور رفتار میکردیم زندگی ما در این جهان خیلی لذت بخش میشد و بسیاری از مصائب و بدبختیها از بین میرفت .

زنده شدن اموات

علت اینکه پیغمبرها بمن و شما گفتهاند که بعداز مرگ زنده خواهیم شد برای اینست که میدانند که من و شما اینقدر بعقل و شعور و شخصیت خودمان یعنی آنقدر به « من » علاقمند هستیم که هرگز فکر نمیکنیم از بین خواهیم رفت .

خیلی غریب است که من و شما اینقدر به (من) علاقهمنند هستیم و نمیخواهیم که این من از بین برود و یگانه آرزوی ما این است که در دنیای دیگر نیز همین آرزوها و لذتها و خاطرات

کوچکرا همراه داشته باشیم و مثلا در آن دنیا هم بدانیم که طعم کباب مرغابی چطور است و اگر از آن کباب خوردیم مثل این دنیا لذت ببریم .

امروز اگر بمن بگویند که هم اکنون می‌خواهیم ترا بهشت ببریم به شرط اینکه در آنجا مطلقا فراموش کنی که موریس هستی و در آن دنیا در بلیک زندگی می‌کردی و فلان غذا را می‌خوردی و غیره .

یقین بدانید که من با این شرط رفتن بهشت را نخواهم پذیرفت و خواهم گفت اگر من فراموش کنم که موریس هستم شخصی را که می‌خواهید بهشت ببرید بمن مربوط نیست و برای من لذتی ندارد !

تحقیر نکنید

هرگز نگوئید که طبیعت - خدا و یا هر اسم دیگری که رویش می‌گذارید نفهم است زیرا بمحض اینکه گفتید که طبیعت نفهم است حکم نفهمی خود را امضا و مسجل کرده‌اید به دلیل اینکه این بفهم و شعور که شما دارید و در پرتو آن طبیعت را نفهم می‌خوانید فهم و شعوری است که طبیعت بشما داده است .

یکی از بدبختی‌های بزرگ ما در این دنیا آنست که هر وقت شمشیری بدست می‌گیریم که بجنک طبیعت برویم خودمان را با آن شمشیر مجروح می‌کنیم .

تفاوت دو نفر

تفاوت يك دانشمند با صدها هزار جاهل و نفهم آنست كه او با هزار زحمت يك سلسله موهومات و فرضیات و تصورات را نظیر پایه‌های مترلزل يك نردبان شكسته زیر پای خود میگذارد و از آن بالا می‌رود اما نردبان همچنان زیر پای او می‌لرزد و طوفان‌های جهل و ظلمت او را بالای نردبان تکان میدهد .

حاصل اینکه وقتی که خوب دقت کنید هیچ تفاوتی بین آدم عالم و نادان نیست برای اینکه هیچ يك از آن دو نفر نفهمیده‌اند که خدا کیست و برای چه آنها را آفریده و پایان عمر آنها در اینجهان

چه خواهد شد .

کوچکی مغز ما

ما میخواهیم که فقط باتکای همین هوش و ذکاوتی که از مغز ما سرچشمه میگیرد بفهمیم که برای چه دنیا آمده و کجا خواهیم رفت .

اما غافل از این هستیم که مغز ما که منبع پیدایش این هوش و ذکاوت میباشد مادی است و در اینصورت چگونه ممکن است چیزی که ماده باشد و یا از ماده بوجود آید بتواند در خصوص مسائل که هیچ مربوط بماده نیست اظهار نظر کند.

ما با این فکر و با این مغز بزرگترین کاری که می توانیم بکنیم اینست که در خصوص معده و شهوت و مستراح خود فکر کنیم و کار دیگری از ما ساخته نیست .

آیا باقی میماند

این همه پیغمبرها گفته اند که روح باقی میماند و چنین و چنان میشود اما هیچکس توجه نکرده که آیا روح ما قابل بقاء است یا نه .

شما را بخدا روح ما با این افکار پست و اندیشه هائی که از حدود معده و شهوت تجاوز نمی نماید آیا اگر از بین برود بهتر نیست؟

مرک و زندگی

همیشه در نظر داشته باشید که آنچه در این دنیا باقیست و هرگز از بین نمی رود مرک است نه زندگی .

بدلیل اینکه خدا اساس زندگی این دنیا را روی شالوده و اصول مرک گذاشته است و اگر میخواست که من و شما و دیگران زندگی جاویدان داشته باشیم اساس ساختمان این دنیا را روی چیز دیگری غیر از مرک میگذاشت .

فکر بزرگترین افراد بشر

بزرگترین و برجسته ترین متفکران جهان و آنهایی که به طور مسلم مبلغ علمی و فکری و فلسفی بشر هستند در پایان آرزوها

و تفکرات و آمال خود جز معده و شهوت منظور دیگری را مشاهده نمیکنند .

در جای دیگر گفتیم ما با این فکر که از ماده سرچشمه می-
گیرد جز مادیات بچیز دیگر نمیتوانیم فکر کنیم .

روح ما

بدبختی دیگر ما آنست که روح ما هر قدر بزرگ و عالی رتبه باشد از حیث عظمت پپای روح جهان یا طبیعت و یا هر اسم دیگری که برایش میگذارید نخواهد رسید زیرا اگر روح ما از لحاظ عظمت پپایه روح جهان یا خدا و غیره میرسد لازمه اش این بود که ما هم جهان یا خدا بشویم در صورتی که ما خدا نمیشویم و بنا بر این همواره کوچک و ناچیز و نفهم و بیچاره و زیر دست باقی خواهیم ماند .
آری سرنوشت مطلق ما اینست که همواره بیچاره و بدبخت باقی بمانیم .

من تعجب میکنم

من تعجب می کنم که مردم چگونه بدون هیچ خجالت در مقابل دوستان و آشنایان خود بمستراح میروند زیرا رفتن بمستراح برای من بمنزله عذاب معنوی بزرگی است .
من اگر همه چیز جهان را فراموش نموده و عفو کنم هرگز این موضوع را نخواهم بخشود که برای چه - جهان - طبیعت و یا هر اسم دیگری که برایش می گذارید مرا بصورت مستراح متحرک آفریده است .

میگویند که

میگویند که اگر خداوند ما را باین شکل نمیساخت شاید این هوش و فراست را نداشتیم لیکن ما می بینیم که حیوانات با اینکه معده دارند دارای هوش و فراست نمی باشند و از آن گذشته چون خداوند توانای مطلق است هر کاری را می توانست بکند ممکن بود که من و شما را طوری بسازد که مثلا از هوا تغذیه کنیم و محتاج معده نباشیم و هوش و فراست ما هم بجا باشد زیرا بالاخره خداوند

که توانای مطلق است همه کار را می‌تواند بکند و اگر نمی‌توانست خدا نبود .

اموات

حالا که اموات چیزی نمی‌گویند و از جا بر نمی‌خیزند و از قبر های خود خارج نشده و بسراغ ما نمی‌آیند معلوم می‌شود که از سرنوشت خود راضی و خوشبخت هستند و یا اینکه اصولا اموات وجود خارجی ندارند .

بهر حال آنچه مسلم می‌باشد در قبر هیچگونه اندوه و تاسف و رنج و بدبختی نیست و تنها چیزی که در قبر یافت می‌شود همان اشیائی است که مادرون آن می‌گذاریم .

یعنی این ما هستیم که تصور می‌کنیم مرده قرین رنج و شکنجه است در صورتیکه آنچه برای مرده اصلا معنی ندارد رنج و شکنجه می‌باشد بدلیل اینکه مرده مبدل بهیچ شده و « هیچ » دارای رنج و شکنجه نیست .

در عین حال باید این نکته را هم گفت که وقتی ما می‌خواهیم اسرار طبیعت را کشف کنیم درباره هیچیک از آنها باندازه مرك اشتباه نمی‌نمائیم و علتش این است که از این یکی بیش از تمام اسرار طبیعت می‌ترسیم گو اینکه هنوز بهیچ يك از اسرار طبیعت پی - نبرده‌ایم .

بنابراین آنچه که دیگران و من درباره مرك گفته و می‌گوئیم ممکن است خطا باشد و حقیقت مرك چیزیست که قطعا تا پایان حیات بدان راه نخواهیم یافت .

آمدن مرك

هرگز نگوئید که مرك بسراغ فلانی آمد زیرا مرك که وقفه و سکون همیشگی است و هیچ نوع حرکتی ندارد و دارای پا نیست که بسراغ کسی بیاید و این ما هستیم که بسراغ مرك می‌رویم .
و عجب آنکه هر کاری در این جهان بکنیم جز بسراغ - مرك بجای دیگری نمیتوانیم رفت و هر ساعتی که می‌گذرد خواه ناخواه یکقدم بمرك نزدیک‌تر می‌شویم .

برای چه

حال که ما نمی‌توانیم به طیب خاطر در تمام ستاره‌ها گردش کنیم و صدها هزار خورشید کهکشانی را که هر یک هزارها ستاره دارند زیر پا بگذاریم و حال که نمیتوانیم وارد کره خورشید شده و چند میلیون درجه حرارت آنرا تحمل کرده و از آنجا خارج گردیم و برای تفرج بجای دیگر برویم اصلا برای چه زنده هستیم.

مقدرات يك زن بزرگ

هرگز نگوئید که سرنوشت من بد است و هرگز تقدیر و سرنوشت خود را مورد سرزنش قرار ندهید زیرا اگر تقدیر و سرنوشت خود را مورد توبیخ و سرزنش قرار بدهید مثل اینست که عقل و فکر و همت و استقامت خود را مورد توبیخ قرار بدهید. حتی در موقعی که شخص گرفتار آلام جسمانی بزرگ و متمادی شده اگر فکرش کوچک و روحش محدود و همتش کم نباشد می‌تواند بر سرنوشت خود غلبه کند و بدیهی است که در غیر این صورت یعنی در صورت نبودن ناخوشی و در دهای جسمانی غلبه بر سرنوشت بمراقب آسانتر است.

در زمان گذشته یعنی در دوره امپراطوری رم يك حکمران فرانسوی موسوم به ساینوس بر علیه امپراطور روم که در آن هنگام بنام «وسپازین» نامیده میشد شورید.

فرانسه در آن دوره موسوم بگل بود و حکمرانان فرانسه تحت اطاعت و تبعیت امپراطوران روم زندگی می‌کردند.

بهر حال بعد از شورش «ساینوس» امپراطور روم نیروی مهمی بر علیه او اعزام کرد و حکمران فرانسوی مغلوب شد و باین که می‌توانست به آلمان آن روز یعنی ژرمانی فرار نماید و از جنگ امپراطور روم خلاص شود لیکن چون زن زیبا و جوانی موسوم به اپونین داشت و فوق‌العاده او را دوست میداشت فرار نکرد و در عوض عمارت مسکونی خود را آتش زد و شهرت یافت که حکمران فرانسوی در میان شعله‌های حریق بقتل رسیده است لکن حکمران فرانسوی زنده بود و در زیر عمارت او زیرزمینهای بزرگی یافت

میشد که غیر از خود او هیچکس آن زیرزمینها را نمیشناخت .
 وقتیکه باپونین زوجه حکمران خبر دادند که شوهر تو
 کشته شده آن زن سه روز و سه شب سر را روی زمین گذاشت و هیچ
 غذا نخورد و شاهر که از اندوه زن مطلع شد بوی خبر داد که
 مشوش نباش من زنده هستم .

اما آن زن هوشیار همچنان لباس غذا در بر کرد و روزها
 با دوستان و آشنایان میزیست و شبها بزیرزمین های تاریک می-
 آمد و با شوهر خود زندگی میکرد و پس از هفت ماه آن شیر زن
 موی سر و ریش شوهر تراشید و لباس ژنده در برش کرد و آن را
 شهری که محل تولدش بود برد اما فهمید که اقامت در آن شهر
 برای شوهرش خطرناک است و دوباره او را بزیر زمین های تاریک
 آورد .

اپونین زوجه ساینوس آبتن شد و با زحمت خارق العاده
 بارداری خود را از نظر زنان کنجکاو پنهان کرد و عاقبت نظیر
 شیران ماده بدون هیچ قابله در زیر زمینها زائید و دوپسرتوامین
 (دوقلو) از او بوجود آمد .

از آن پس مدت نه سال یعنی نه بهار و تابستان و نه پائیز
 و نه زمستان این زن با عشقی که به فرزندان و شوهر خود داشت
 آنها را در سرداب های تاریک بزرگ کرد و سایل زندگی آنها را
 فراهم نمود .

لکن بالاخره آنچه نباید بشود شد و به امپراطور روم
 «وسپازین» خبر دادند که «ساینوس» زنده است .

«ساینوس» و زن و دو فرزندش را بحضور قیصر روم
 آوردند «اپونین» یعنی آن شیر زن فرزندان خود را به امپراطور
 نشان داده و گفت ای قیصر من این فرزندان را بوجود آورده و
 بزرگ کردم تا امروز که بحضور تو میرسیم شماره افراد مظلومین
 زیاد باشد و ما با عده زیادتری از تو طلب عفو و بخشایش کنیم .

ملکه یعنی زوجه امپراطور از مشاهده بدبختی این بیچارگان
 که نه سال در سردابها زندگی کرده بودند گریه می کرد . درباریان

گریه میکردند ... قروالان گریه میکردند ... حتی جلادها گریه میکردند .

اما امپراطور هنوز خشم و غضب نه سال قبل را فراموش نکرده بود و امر کرد که ساینوس و زوجه‌اش هر دو بقتل برسند. لیکن قبل از اینکه حکم بموقع اجرای گذاشته شود «اپونین» یعنی آن شیر زن جلو آمد و گفت ای امپراطور ... قسم بخداوندان بزرگ ... که من در طی این مدت نه سال ... در آن سرداب تاریک آنقدر با شوهر و اطفالم سعادت‌مند بودم که تو بر روی تخت سلطنت و در وسط جلال و شکوه درباریان خود آن سعادت را نداشته و نخواهی داشت

آری چنین است سرنوشت کسیکه خود را مظلوم و دستخوش قضا و قدر نمیبیند ...

چنین است سرنوشت کسیکه حتی در بحبوحه سخت‌ترین مصائب با قوت روح و عظمت فکر و با عظمت عشق خود شخصا مقدرات خویش را به وجود می‌آورد و بهمین جهت در سخت‌ترین مصائب هرگز خود را بیچاره و بدبخت نمیبیند

من هر وقت عظمت روح و عظمت این زن و شوهر را بخاطر می‌آورم از فرط لذت و تحسین و تعظیم بر خود می‌لرزم .

انسان در بهشت

در انجیل ما که یکی از کتب آسمانی و کهن‌سال است چنین نوشته است .

«خداوند آدم را بهشت برد و باو گفت که تو با کمال آزادی میتوانی از تمام میوه‌های بهشت بخوری اما نباید بمیوه درخت «فهمیدن خوب و بد» دست بزنی و آن را بخوری زیرا بمحض اینکه آن میوه را بخورید محققا خواهید مرد.»

لیکن آدم و حوا برخلاف توصیه خداوند میوه آن درخت را برطبق گفته انجیل خوردند و هیچ نمردند .

بعد از این واقعه باز بقول انجیل خداوند گفت :

« حالا که آدم و حوا میوه درخت «فهمیدن بد و نیک» را

خوردند و مثل من از بدی و نیکی مطلع شدند باید کاری بکنم که میوه درخت زندگانی را نخورند زیرا اگر میوه این درخت را بخورند برای همیشه زنده خواهند ماند .

دو درخت با اهمیت

پس بر طبق گفته انجیل مسیحیان بطور صریح معلوم میشود که در بهشت دو درخت با اهمیت بوده یکی درخت « فهمیدن بد و نیک » و دیگری درخت « زندگانی » .

نیز بر طبق گفته همین انجیل آنچه محقق می باشد اینکه اگر آدم میوه درخت بد و نیک را میخورد حتما میمرد و عجب این که وقتی که آدم وارد بهشت شد فقط اسم درخت نیک و بد را بردند و درخت زندگی را باو نشان ندادند و نگفتند که اگر از میوه این درخت بخوری جاویدان خواهی بود و فقط وقتی که میوه درخت بد و نیک را خوردند آنوقت خداوند گفت باید کاری کنم که آنها میوه درخت زندگی را نخورند .

مشکلات اینموضوع

از آنچه در انجیل راجع باینموضوع نوشته شده معلوم می شود که نزدیک بود واقعه ای ناگوار برای خداوند اتفاق بیفتد و بهمین جهت آدم و حوا را از بهشت بیرون کرد و بقول انجیل عده زیادی از ملائکه را باشمشیر های آتشین مقابل بهشت نگهداشت که آدم و حوا مراجعت نکنند .

اما برای چه نزدیک بود اینواقعه ناگوار برای خداوند اتفاق بیفتد ؟

برای چه بدست خود آدم را وارد بهشت کرد که او میوه درخت فهم خوب و بد را بخورد . زیرا بالاخره خداوند که همه چیز را میداند بخوبی میدانست که آدم این میوه ممنوع را خواهد خورد .

آیا خداوند مجبور بود و اختیاری از خود نداشت و چه کسی او را مجبور کرده بود ؟

در این بین بر حسب گفته صریح انجیل که کتاب آسمانی

مسیحیان است آنچه محقق میباشد اینکه آدم (یعنی من و شما و فرزندان ما) چیزی نمانده بود که زنده جاوید بشویم .
و اگر من و شما زنده جاوید نشدیم نه از اینجهت است که میوه درخت ممنوعه را خوردیم زیرا خوردن این میوه تنها تاثیری که در ما کرد این بود که چشم و گوش ما باز شد و خوب وبد را از یکدیگر تمیز دادیم .

بلکه از این جهت زنده جاویدان نشدیم که میوه «درخت زندگانی» را نخوردیم یعنی خداوند بآدم و حوا مجال نداد که میوه درخت زندگانی را بخورند و آنها را از بهشت بیرون کرد .
بهر حال يك فرصت بزرگ برای جاویدان شدن از دست ما بدر رفت و آیا چنین فرصت درآینده نصیب ما خواهد شد یا نه ؟
این موضوعی است که از آن اطلاع نداریم .

نکته دقیق

متن صریح و دقیق انجیل اینست که خداوند به آدم و حوا گفت
« در همان لحظه که شما میوه درخت فهم خوب و بد را بخورید
حتما خواهید مرد »

لیکن آدم و حوا از میوه این درخت خوردند و در همان
لحظه نمردند و آدم نهصد و سی سال بعد از خوردن میوه درخت
ممنوعه مرد .

در اینصورت خداوند که همه چیز را میداند محققا
اطلاع داشت که آدم بلافاصله بعد از خوردن آن میوه نخواهد مرد
بلکه نهصد و سی سال دیگر فوت خواهد نمود .

اینطور که انجیل می نویسد معلوم می شود که خداوند
العیاذبالله دروغگو است زیرا او حرفی بآدم زد که آن حرف دروغ
درآمد و در این صورت اینفکر بذهن ما میرسد که خداوند برای
چه دروغ گفت ؟

آیا بر حسب قوانین و مقرراتی که برای خود وضع کرده
ناچار شد که با این طرز عجیب رفتار نماید ؟
فرضا چنین باشد و خداوند مقررات و قوانینی برای خود وضع

کرده باشد که تبعیت از آن را واجب و حتمی بدانند در این صورت چون خداوند و دانای مطلق میباشد باید بداند که آن قوانین و مقررات چه نتیجه میدهد .

اصلا برای چه خداوند به آدم و حوا گفت که از میوه آن درخت نخورید زیرا بالاخره خداوند که آنها را آفریده بود و همه چیز را میدانست متوجه بود که آنها عاقبت از این میوه خواهند خورد و اگر این موضوع را نمیدانست خدا نبود و او هم يك آدم مثل من میشد . ممکن است شما بمن بگوئید که اینطور نیست و تو خدا را نمیشناسی . لکن من میگویم این مطلبی است که در انجیل نوشته شده و از آن گذشته اگر ما با همین فکر خودمان و با همین فکر که خدا در وجود ما گذاشته در باره خدا تفکر نکنیم و او را شناسیم پس با چه فکری در باره او تفکر کنیم و کیست که غیر از خداوند بما فکری بدهد که بتوانیم خدا را بشناسیم .

و همین فکری که خداوند در مغز ما گذاشته می گوید خدائی که نتواند رفتار آدم را پیش بینی کند خدا نیست .

نتیجه اینست که خدا راستگو است و هیچ دروغ نگفته بلکه دیگران افسانه سرائی کرده و ذهن ما را در باره خدا مشوش کرده اند و آیا در این موقع که بعضی از حقایق طبیعت کشف شده موقع آن نرسیده که ما چشم بگشائیم و بفهمیم خدائیکه این جهان را آفریده میلیارد ها برابر بزرگتر از خداوندیست که این افسانه ها بما معرفی مینماید .

برای چه ؟

برای چه اسرار طبیعت این قدر به آهستگی و کندی بر ما آشکار می شود ؟ و برای چه هوش و ذکاوت و فهم طبیعت با این کندی و بطوء بر ما معلوم می گردد ؟

آیا ممکن است که طبیعت يك مرتبه و سرعت برق اسرار خود را بر ما آشکار نماید ؟ ...

اگر ما بتوانیم تمام معلومات طبیعت پی ببریم و یا اقلا به معلومات همین کره خاک خودمان آشنا شویم آنوقت چه خواهیم شد؟

هیچوقت دیده‌اید ؟

آیا دیده‌اید که گاهی از اوقات اشخاص بسی بضاعت و گمنام حتی بزرگترین رجال سیاسی و علمی عصر خود را هیچ می‌شمارند و اصلاً برای آنها اهمیتی قائل نیستند .

آیا دیده‌اید این اشخاص با اینکه شاید به‌نان شب محتاج باشند يك نخست‌وزیر یا سایر رجال کشور را اصلاً قابل توجه نمیدانند .

علتش اینست که فهم و شعور این اشخاص از رجال بزرگ کشور زیادتر است و بهمین جهت خویشان را مافوق آنها و یا اقلا هم‌شان آنها بشمار می‌آورند .

ما هم نسبت بجهان و طبیعت و غیره همین حال را داریم و روزی که فهم و شعور ما بدرجه فهم و شعور جهان رسید آنوقت خواه نخواه با جهان و طبیعت غیره برابر خواهیم شد .

مرک و زندگی

از وقتی که علوم جدید از قبیل فیزیک و شیمی و غیره کشف شد ما هنوز نتوانسته‌ایم بفهمیم که آیا مرک باعث تولید زندگی میشود و یا برعکس این زندگی است که موجب تولید مرک می‌گردد .

زیرا ما بچشم خود می‌بینیم که آنچه میمیرد بنوبه خویش تولید زندگی می‌نماید و هر چیزی که زنده است بالاخره میمیرد و ازین می‌رود اگر ما می‌توانستیم این مشکل را حل کنیم که آیا مرک باعث تولید زندگی می‌شود و با این زندگی است که مرک را بوجود می‌آورد آنوقت می‌فهمیدیم که شالوده این دنیا را بر روی مرک گذاشته‌اند یا زندگی .

راز بزرگ دیانت ؟

مسیحیان می‌گویند که حضرت مسیح قبل از اینکه از این جهان برود سر در بیخ گوش حواریون گذاشت و یگانه راز غیر قابل افشای دیانت مسیح را بگوش آنها فرا خواند و گفت مبادا ... مبادا که این راز را افشاء کنید زیرا دیانت مسیح از بین خواهد رفت .
من از احکام و مقررات مذهب اسلام اطلاع ندارم اما شنیده‌ام

که میگویند که در دیانت اسلام هم چنین رازی هست و پیشوای بزرگ این مذهب به پیروان خود گفته بعضی از اسرار هست که قابل افشاء کردن نیست .

بهر حال ، من به مذهب اسلام کار ندارم و از دیانت خودمان که مسیحیت باشد صحبت میکنم : آن رازی که حضرت مسیح در گوش حواریان گفت اینست که در جهان جهنم اصلا وجود ندارد . و هیچکس را در دنیای دیگر نمیسوزانند .

وقتی درست فکر میکنید مشاهده مینمائید که باید هم همینطور باشد زیرا چگونه ممکن است که خداوند که مرا آفریده و البته میدانسته که من در این جهان چکار خواهم کرد مرا در آتش بسوزاند؟ از آن گذشته چون جهان همان خداوند و خداوند همان جهان است و بالاخره هر چه هست همان « هستی » است و من هم جزو این هستی میباشم چگونه ممکن است خداوند مرا که جزو خود او هستم در آتش بسوزاند .

آتش جهنم را برای اولین مرتبه یهودیها اختراع نمودند و بدان وسیله پیغمبران این قوم پیروان خود را بیمناک کردند که اگر خلاف بکنند گرفتار آتش جهنم خواهند شد ..

لیکن ما از این نکته غافل هستیم که فکر محدود و اندیشه نارسای ماست که آتش را سوزنده میدانند و گرنه برای خداوندی که این جهان را آفریده و یا خود جهان است آتش سوزندگی ندارد و شاید خود او موجوداتی را آفریده است که امروز در کره خورشید در حرارت چند یلیون درجه زندگی مینمایند ، بدون اینکه احساس گرما بکنند .

دنیای ما

وقتی که ما چشم بزمین و کوه و دریا و رودخانهها و جنگلها و چمنزارها و آسمان و ستارگان و غیره میاندازیم بقدری این کوهها و دریاها و ستارگان در نظر ما عادی و معمولی جلوه مینماید که خیال میکنیم همواره همینطور بوده و خواهند بود .

غافل از اینکه زمین و دریا و کوه و آسمان را آن طوری که

هست نمی بینیم بلکه آنطوری که در وجود ما می باشد مشاهده مینمائیم. برای اینکه اگر کوچکترین تغییری در چشم و مغز و گوش ما داده شود و یا سلسله اعصاب ما تغییری نماید دیگر آن دنیائی که بنظر ما خواهد رسید هیچ شباهتی باین دنیا نخواهد داشت. اگر مقرر شود که ما را تا درجه فرشتگان بالا ببرند بهر نسبتی که بالا میرویم دنیاهاى جدیدی بنظر ما خواهد رسید که با دنیاهاى دیگر فرق دارد برای اینکه در هر مرحله که ما بالا میرویم همه چیز ما تغییر میکند و در نتیجه دنیا را طور دیگر خواهیم دید. تنها کسی که دنیا را همانطوری که هست مشاهده مینماید خداوند می باشد.

کوتاهی زمان

زمان یا اوقات که بوسیله ساعت های ما اندازه گرفته میشود شاید در تمام جهان یکسان نباشد و یحتمل در ستاره ثریا صد هزار سال مایک ثانیه و یا برعکس يك ثانیه ما صد هزار سال محسوب شود. در همین زندگی ناقص و محدود ما گاهی از اوقات یکساعت باندازه یکثانیه جلوه مینماید و گاهی یکشب بیماری آن قدر طولانی جلوه میکند که گوئی هرگز پایان نخواهد رسید.

وقتیکه ما می نشینیم و کاغذی مقابل خود گذاشته و میخوانیم با دقت حساب کنیم که نور فلان ستاره چند هزار سال در راه است تا وقتیکه بما میرسد کار ما عینا شبیه بآن دیوانه است که غربالی بدست گرفته و آنرا از آب دریا پر می کند تا حوضی را که يك کیلو متر تا دریا فاصله دارد با آب غربال لبریز نماید.

از کجا معلوم که نور ستاره ثریا که خیال میکنیم سال ها در راه است تا بما برسد بيك چشم بهمزدن بما نرسد.

بالای جنازه

هر وقت بالای جنازه ای حاضر شدید هیچ دعا نخوانید زیرا دعاهاى شما يك سلسله کلمات مکرر و مبتدلی است که از آن مرد سردتر و بدون اثرتر است و اگر واقعا میدانید که آن مرده شخص

بزرگی بوده و یا اگر او را خیلی دوست میداشتید سعی کنید که
بفهمید مرگ چه جور چیزی است .

یگانه دعائی که شایسته يك مرده محترم و عزیز میباشد آنستکه
مادر بالین او راجع بمرگ فکر کنیم که باسرار آن پی ببریم .

مقصد زندگی

بعضی میگویند که زندگی دارای مقصدی است و بدون جهت
ما و سایر موجودات مرده و زنده نمیشویم و بعضی میگویند که
زندگی دارای هیچ مقصد نیست در صورتیکه ممکن است هر دو
دسته اشتباه کرده باشند .

اگر زندگی دارای مقصدی باشد کجا باید برود زیرا هر جا
برود همانجا زندگی است .

من و شما مشاهده می کنیم که زندگی فی المثل از رحم مادر
خارج شده و بقبر میرود و بهمین جهت تصور می کنیم که مقصد او
قبر بوده در صورتیکه چنین نیست و این نظر کوتاه و ناقص ماست
که اینطور می بیند زیرا در همان قبر هم زندگی وجود دارد و گرنه
جسد مرده متلاشی نشده و مبدل بخاک نمی گردد .

بنابراین عجالتا تا وقتی بمقصد زندگی پی نبرده ایم خودمان
زندگی بکنیم که شاید روزی زندگی مقصد خود را به ما بگوید .

گو اینکه همین حالا زندگی آنچه باید بما بگوید گفته و
اسرار خود را برای ما فاش کرده زیرا محال است که زندگی چیز
تازه ای بوجود آورد و یا چیز تازه ای بگوید زیرا آنچه باید بگوید
و بوجود آورد از همان روز اول گفته و بوجود آورده است .

فقط گوش های کروی استعداد ماست که صدای زندگی را
میشنود و نمیفهد که مقصد زندگی چیست .

و بنزدیکترین احتمال مقصد زندگی همانست که زندگی باشد
و همواره بهمین طرز جریان داشته باشد .

پرده آبی رنگ

سی سال قبل از این من يك قطعه تئاتر بعنوان « پرده آبی
رنگ » نوشتم که در بعضی از تآترها نمایش داده شد لیکن بعد متوجه

شدم که تماشاچیان و حتی آرتیست‌ها منظور مرا در آن قطعه ادراک نکردند. (۱)

من در آن قطعه میخواستم تاثیر شعور باطنی انسان را در سرنوشت او بیان کنم در صورتیکه آرتیست‌ها و تماشاچیان خیال می‌کردند که من صرفاً خیال افسانه سرائی دارم. موضوع «پرنده آبی رنگ» از این قرار میباشد.

«تیل تیل» که جوان زیبایی است و تازه بسن بلوغ رسیده می‌خواهد زن بگیرد و شبی در خواب «یعنی عالم رویا» هاتفی به گوش او میخواند که برای تاهل می‌بایست از اجداد خود مشورت کند. «تیل تیل» بسرزمین اجداد می‌رود و از آنها می‌پرسد که من باچه دختری باید عروسی کنم. و یک زن سفیدپوش هم با او برآه می‌افتد. اجداد می‌گویند که ما بتنهایی نمی‌توانیم در این خصوص ابراز نظر کنیم و شما باید با فرزندان و نواده های خودتان نیز مشورت و از آنها کسب نظریه کنید.

آنوقت اجداد «تیل تیل» باتفاق او برآه می‌افتند و بسرزمین فرزندان می‌روند که هنوز بدنیا نیامده‌اند. اما من در قطعه تاثر خود اینطور نمایان ساختم که آنها درحیات میباشند.

آن زن سفید پوش نیز همچنان ساکت و صامت با آنها برآه می‌افتد و پس از وصول بسرزمین فرزندان - «تیل تیل» از اولاد آینده خود می‌پرسد که من باید عروسی کنم و بعقیده شما با کدام دختر باید ازدواج نمایم.

اما فرزندان هر چه فکر میکنند نمیتوانند ابراز نظریه نمایند یعنی آن قدر شك و تردید دارند که نمیتوانند زنی برای همسری تیل تیل در نظر بگیرند.

۱ - «پرنده آبی رنگ» عنوان قطعه تئاتر معروف مترلینک است که بتمام زبان‌های دنیا ترجمه گردیده و حتی قسمتی از آن بزبان فارسی در مجله موسیقی که در تهران منتشر میشد چاپ شده‌است و بعداز انتشار این قطعه مترلینک بدریافت جائزه ادبی «نوبل» نائل آمد. مترجم

در این هنگام زن سفید پوشی که تاکنون حرف نزده بود جلو می‌آید «تیل تیل» از او می‌پرسد که شما که هستید و برای چه خود را معرفی نمیکنید .

زن سفید پوش بدون اینکه صورت خود را بگشاید می‌گوید که من مادر همگی شما هستم و اجداد و فرزندان تو را با شخص تو من پرورش داده‌ام و به عقیده من تو میبایستی که با دختر همسایه خود که چند روز قبل پرنده آبی رنگ قشنگی برادر کوچکش دادی ازدواج نمائی .

زن سفید پوش این حرف را میزند و از نظر ناپدید می‌شود و تیل تیل هم از خواب میپرد و فردا صبح همینکه چشمش بدختر همسایه میافتد هیجان و تمایلی که مقدمه عشق است در او پدیدار میشود و بعدها هم زن و شوهر میشوند .

آن زن سفید پوش شعور باطنی بود که به تیل تیل نشان میداد که باید عاشق که بشود .

بزرگترین قانون

قانون بزرگ جهان که تاکنون قانونی بزرگتر از آن بنظر نوع بشر نرسیده همانا قانون جاذبه است که «نیوتون» دانشمند معروف انگلیسی کشف کرد .

مورخین ، کشف این قانون را از طرف نیوتون معلول این میدانند که سیبی از درخت افتاد و نیوتون که سقوط سیب را دید با خود گفت حال که سیب از درخت می‌افتد برای چه ماه و ستارگان از آسمان بزمین نمی‌افتند .

لیکن جعل این افسانه برای کشف قانون جاذبه بچگانه بلکه ابلهانه است زیرا از سه هزار سال قبل تمام بزرگان دنیا در این فکر بودند که برای چه ماه و ستارگان بزمین نمی‌افتند ؟

«پلوتارک» که چندین قرن قبل از میلاد میزیسته در کتاب خود میگوید ما حیرت می‌کنیم که برای چه ماه سقوط نمینماید و روی زمین نمیافتد .

با این وصف نیوتون یکی از بزرگترین دانشمندان جهان است و حق دارند او را نابغه علمی جهان می‌خوانند.

کیپلر و قوه جاذبه

اما کیپلر منجم معروف آلمان خیلی زودتر از «نیوتون» در صدد برآمد که قانون قوه جاذبه را کشف نماید. حتی از هزار سال قبل از «نیوتون» جهانیان می‌دانستند که يك قوه عجیب و مرموز هست که ستارگان بزرگ و کوچک را دور هم میگرداند و بالاخره اداره این دستگاه عجیب که نامش جهان میباشد بر عهده جاذبه است. منتهی نمیدانستند که قوه جاذبه بچه ترتیب این جهان را اداره می‌کند و طرز عملش چیست. فی‌المثل شما میدانید که در انگلستان حکومتی هست که امور کشور را اداره مینماید اما نمیدانید که طرز اداره امور انگلستان چیست و چه مقررات و قوانینی در آن سرزمین وجود دارد که مردم در عین حال که کاملاً آزاد هستند صد درصد مطیع مقررات و نظامات کشور می‌باشند.

اولین بار کیپلر آلمانی بقانون قوه جاذبه پی برد. این مرد یکی از اعجوبه‌های دنیا بود برای اینکه در دوره‌ای که هنوز تیرگی‌های قرون وسطی از بین نرفته بود این مرد توانست از روی یکی از اسرار خارق‌العاده جهان پرده بردارد و طرز عمل آنرا کشف کند.

کیپلر توانست تا اندازه‌ای طرز عمل قوه جاذبه را استنباط کند و حتی قانونی برای قوه جاذبه پیدا کرد و گفت: «ستارگان بنسبت مکعب مسافت فیما بین خود یکدیگر را جذب مینمایند.» و نظر باینکه بعد معلوم شد که این قانون غلط است ما در خصوص آن توضیح نمیدهیم و توضیحات خود را برای قانون حقیقی یعنی قانونی که «نیوتون» کشف کرد باقی می‌گذاریم و در آن بحث خواهیم گفت که طرز عمل قوه جاذبه چگونه است. باری کیپلر با تمام عظمت خود بحکم اضطرار و نظر بجهالت مردم ناچار بود که خود را احمق جلوه بدهد تا از شر روحانیون

آلمان محفوظ بماند که او را محکوم بکفر نکنند و نظیر خواهر بدبختش او را بجرم جادوگری زنده در آتش نسوزانند .

این مرد بزرگ و خارق‌العاده برای تحصیل معاش ناچار بود که تقویم های ساعات سعد و نحس بنویسد و با اینکه میدانست ستارگان در سرنوشت من و شما مداخله مستقیم ندارند معذک مجبور بود بنویسد که در فلان روز خون گرفتن خوبست زیرا ستاره مشتری وارد فلان برج شد و در فلان روز حمام رفتن شاید برای اینکه قمر در عقرب است .

رویه‌رفته وقتی بسرنوشت ظاهری « کپلر » نظر می‌اندازیم باید گفت بیچاره کپلر .

بهر حال کپلر قبلاً جاده را برای نیوتون کوبید و راه را باز کرده بود و « نیوتون » همینکه بسن رشد رسید ، در انگلستان مطالعات و محاسبات کپلر را تعقیب کرد و مدت شانزده سال مشغول محاسبه بود تا وقتیکه توانست قوه جاذبه را کشف نماید .

با اینکه کپلر قبلاً جاده را برای دانشمند انگلیسی کوبیده بود معذک باید اعتراف کرد که نیوتون یکی از نوایغ جهان است و کتاب معروف او موسوم بفلسفه ریاضیات از کتب جاوید بشر میباشد . وقتیکه قانون جاذبه که در سطور آینده خواهد آمد از طرف نیوتون کشف شد ولوله عظیمی دنیا را فرا گرفت .

بعد از کشف آمریکا بدست کریستف کلمب و کشف بغاز ماژلان از طرف ماژلان پرتغالی دنیا هرگز برای يك اکتشاف جدید مثل کشف قوه جاذبه علاقه بخرج نداده بود . (۱)
لیکن جهانیان بیشتر از این حیرت کردند که قانون جاذبه

۱ - روزنامه کوش چاپ تهران شرح بهت آور کشف بغاز ماژلان را که مترلینک در اینجا ذکر می‌کند در گذشته منتشر نموده است . نویسنده شرح آن مسافرت اشتفن تسویک نویسنده آلمانی بود و بترجمه نویسنده این سطور بعنوان « نخستین مردی که بدور کره زمین گردش کرد » در تابستان سال ۱۳۱۷ خورشیدی در روزنامه منتشر گردید . (مترجم)

خیلی سهل و ساده است و با نهایت شگفت از خود می پرسیدند چطور می شود این جهان با عظمت با دستگاه پیچ در پیچ خود از این قانون ساده تبعیت نماید .

گفتیم که وقتی « نیوتون » قانون جاذبه را کشف کرد آنچه بیشتر موجب حیرت مردم گردید این بود که مشاهده کردند این قانون خیلی ساده است و در شگفت شدند که چگونه این دنیای با عظمت و پیچ در پیچ فقط با همین قانون ساده اداره می شود .

قانون جاذبه بطوریکه « نیوتون » کشف نموده از این قرار است .
« دو جسم بنسبت مستقیم بجرم خود و بنسبت معکوس مجذور مسافت خویش یکدیگر را جذب می کنند »

من چون عادت ندارم که در کتب خود از فرمول های علمی صحبت کنم این قانون را اینطور توضیح میدهیم که « هر قدر دو جسم سنگین تر باشند دو فاصله فیما بین آنها کمتر باشد زیادتر یکدیگر را جذب می کنند » بنابراین دو جسم ده منی که فقط پنج متر با یکدیگر فاصله داشته باشند بیش از دو جسم چهار منی که فاصله آنها مثلا بیست متر باشد بطرف یکدیگر مجذوب می شوند .

این چه نیروئی است

من و شما نمی توانیم بنیروی جاذبه که اساس حرکت ستارگان جهان می باشد پی ببریم مگر هنگامیکه می خواهیم یک شیئی سنگین را از زمین بلند نمائیم و فقط در همین هنگام است که پی بقوه جاذبه می بریم . برای اینکه قوه جاذبه زمین که خیلی زیادتر از آن شیئی است « زیرا خیلی سنگین تر از آن است » آنرا بطرف خود میکشاند و ما بایستی با زحمت آن شیئی سنگین را از زمین بلند کنیم یعنی با قوه جاذبه مبارزه نمائیم .

این نیرو که قانونش را « نیوتون » کشف کرده عجیبترین و مرموزترین نیروی دنیا و در عین حال موثرترین نیروی جهانی است تا جایی که گاهی از اوقات این فکر برای انسان پیدا می شود که آیا خود این نیرو فرمانروای مطلق جهان نیست ؟ و آیا آن مبداء

کل و فرمانروای مطلقى که ما در جستجوی یافتن آن میباشیم همین قوه جاذبه نمیباشد . ؟

این نیروی عظیم و عجیب و مرموز و بهت انگیز دائما در این جهان مشغول رفت و آمد است و بمنزله شاهراهی است که ستارگان عالم را بهم متصل کرده است .

برای اینکه بتوانید بقوه فکر ، طرز عمل این نیرو را استنباط کنید اینطور تصور نمائید که از کره زمین صدها هزار میلیون ریسمان ستارگان جهان متصل شده و باز از هر ستاره میلیاردها ریسمان دیگر متصل گردیده است .

این ریسمانها که از هر ستاره ستاره دیگر متصل گردیده بمنزله آمد و رفت نیروی جاذبه است .

محال است

محال است که شما در این جهان جسمی پیدا کنید که دارای نیروی جاذبه نباشد . و همانطوری که ستارگان آسمان بنسبت سنگینی و سبکی و دوری و نزدیکی یکدیگر را جذب می کنند تمام ذرات کروات دیگر با نیروی جاذبه یکدیگر را جذب می کنند .

شما هر کار که بکنید و هر جا که بروید نیروی جاذبه با شما هست و بمحض اینکه یکقطره خون در یکی از شرائین شما تکان بخورد بلافاصله بر اثر همین تکان خوردن بزرگترین ستارگان آسمان که با شما چند میلیارد سال نوری فاصله دارد عکس العمل نشان خواهد داد همان گونه که کوچکترین حرکت آن ستاره در هر يك از ذرات خون شما تاثیر خواهد نمود .

برای اینکه محال است که يك ذره گوشت و پوست و استخوان بدون قوه جاذبه وجود داشته باشد و همینکه وجود داشت بحکم همان قانون همیشگی که گفته شد در دورترین نقاط عالم تاثیر خواهد کرد .

هرگز نگوئید

هرگز نگوئید که این مورچه بی مقدار که زیر پای شماست در اینجهان دارای ارزش نمیباشد برای اینکه همین مورچه بی مقدار

چون نیروی جاذبه دارد در هر لحظه بزرگترین ستارگان آسمان را بطرف خود جذب کرده ، خود مجذوب او می شود منتهی همانطوری که گفتیم دوری و نزدیکی در شدت و ضعف قوه جاذبه موثر است . محال است که يك موجود جاندار و یا بی جان در این جهان بی پایان فاقد قوه جاذبه باشد .

اگر سنك و یا چوبی در جهان پیدا شود که قوه جاذبه نداشته باشد اصلا وجود خارجی نخواهد داشت و ذرات آن طوری متفرق میگردد که هیچ می شود زیرا قوه جاذبه است که سبب می شود ذرات مختلف بیکدیگر نزدیک شوند و مثلا تشکیل سنك و یا چوب را بدهد . همانطوری که يك مربع بدون داشتن چهار زاویه و يك مثلث بدون داشتن سه زاویه محال است که وجود خارجی پیدا کند همانگونه نیز محال است که جسمی بدون قوه جاذبه موجودیت داشته باشد و اگر روزی قوه جاذبه جهان از بین برود دنیا مبدل به «هیچ» خواهد شد .

نیروی عجیب

هنوز در دنیا کسی پیدا نشده که بتواند قوه جاذبه را بگیرد و یا از عبور آن ممانعت نماید .

ما سهولت می توانیم جلو قوه برق را بگیریم و جریان آنرا قطع کنیم و یا مانع از عبور امواج نور و صدا بشویم و کاری بکنیم که مثلا وارد اطاق ما نشود .

لیکن شما اگر روزی بتوانید جلوی قوه جاذبه را بگیرید که مثلا وارد بدن شما نشود همان لحظه مبدل به «هیچ» خواهید شد زیرا وقتی قوه جاذبه وارد بدن ما نشد یا آنرا از بدن خارج نکردیم اصلا ما وجود خارجی نداریم .

قوه جاذبه رنگ ندارد ، بو ندارد . ما نمی توانیم آنرا احساس کنیم و بهیچ وجه مطیع فعل و انفعالات شیمیائی نمی شود .

شما اگر چوب را بسوزانید و مبدل بخاکستر کنید باز آن خاکستر دارای قوه جاذبه است و مثل گذشته در جذب و دفع عمومی دنیا شرکت می نماید .

می گویند که سرعت سیر نور در هر ثانیه سیصد هزار کیلو متر است و نیز می گویند که سرعت سیر برق هم در هر ثانیه سیصد هزار کیلومتر میباشد اما سرعت سیر نیروی جاذبه آنقدر فوق العاده است که با هیچ مقیاس نمی توان این سرعت را اندازه گرفت .

بمحض اینکه در یکی از ستارگان که صدها میلیون سال نوری با ما فاصله دارد حرکتی پدیدار شد در همان لحظه در دورترین نقاط عالم تمام ستارگان و موجودات بر اثر نیروی جاذبه از آن حرکت متاثر می شوند .

سرعت سیر نیروی جاذبه میلیاردها مرتبه زیاده تر از سرعت سیر نور است و اگر مقرر شود من و شما ، یا یکذره بی مقدار ناگهانی نیروی جاذبه خود را از دست بدهد ، در همان لحظه بخصوص بر اثر تاثیری که این عمل در دورترین کهکشان های جهان می نماید در فاصله ای که هزار مرتبه کمتر از یک چشم بر هم زدن است جهان و هر چه در او هست معدوم خواهد گردید .

بنابراین از حالا تا پایان جهان این نیروی مهیب و مرموز که نیروی جاذبه باشد در تمام ذرات جهان وجود دارد .

من و شما اگر بمیریم و استخوان های ما خاک شود و با ذرات خاک ما را بچهار گوشه دنیا متفرق نماید در تمام آن ذرات بدون هیچ تردید قوه جاذبه وجود خواهد داشت و اگر یکی از آن ذرات فاقد قوه جاذبه باشد بر طبق قانون «نیوتون» که در سطور قبل گذشت بر اثر تاثیری که در جهان می کند دنیا محو خواهد گردید .

آیا ممکن است

مبادا «روح» یعنی آن چیزی که بعد از مرگ ما باقی میماند همین قوه جاذبه باشد ؟

نکند که همین قوه جاذبه یگانه چیزی باشد که از مادر این جهان باقی خواهد ماند و در زندگی عمومی شرکت خواهد کرد ؟

زیرا تا آنجا که من استنباط کرده ام غیر از این نیروی جاذبه که در تمام ذرات خاک ما باقی میماند (ولو اینکه آن خاک هزار

مرتبۀ مبدل بسنك و چوب و علف و آب و غیره شود) همه چیز انسان از بین می‌رود .

و چون این نیروی جاذبه باقی میماند بعید نیست که خاطرات و یادگار های این زندگی زمینی ما را با خود همراه برده باشد و بعد از اینکه هزار بار ذرات ما مبدل بسنك و چوب و چیز های دیگر شد باز باید بداند که در زندگی زمینی بر او چه گذشته است .

مخالف

این نیروی جاذبه که بر جهان حکومت می‌کند يك دشمن خطرناك و بزرگ دارد و آن نیروی «فرار» است .

نیروی فرار بزرگترین و خطرناکترین دشمن نیروی جاذبه است و هر لحظه نظیر عفريتی بزرگ می‌خواهد نیروی جاذبه را از بین ببرد .

قوه «فرار» را من و شما چند مرتبۀ دیده و احساس کرده‌ایم و کسی نیست که در زندگی خود قوه «فرار» را استنباط نکرده باشد. وقتی اتومبیلی با سرعت در خیابان حرکت می‌کند هنگام وصول بسر پیچ نمی‌تواند با همان سرعت بطرف راست و یا چپ برود و اگر با همان سرعت بطرف راست یا چپ رفت يك قوه خیلی نیرومند می‌خواهد او را از وسط خیابان بخارج پرت نماید و این قوه نیرومند که دانشمندان بنام «نیروی فرار از مرکز» خوانده‌اند همانست که ما در اینجا بسادگی اسم قوه «فرار» را روی آن گذاشته‌ایم .

اگر این نیروی فرار نبود کره خورشید بواسطه سنگینی و قوه جاذبه فوق‌العاده که داشت کره زمین را بخود میکشید و مادر تنور گرم خورشید خاکستر میشدیم .

لیکن این قوه فرار مانع از این است که کره زمین روی کره خورشید بیفتد و مجذوب آن بشود و کره زمین در عین حال که بدور خورشید می‌گردد بر اثر فشار قوه فرار سعی می‌نماید که خود را از آن دور کند .

این چه قوه‌ایست ؟

هنوز کسی پیدا نشده که بگوید این قوه فرار چیست و از چه سرچشمه میگیرد ؟

اگر این قوه فرار همان قوه جاذبه است برای چه درست برعکس قوه جاذبه رفتار می‌نماید و همواره می‌خواهد موجودات جهان را از یکدیگر دور نگاه بدارد .

و اگر يك قوه مستقل و بخصوص است در آن صورت این سؤال بذهن من و شما میرسد که آیا این جهان پهناور را قوه جاذبه اداره مینماید یا قوه فرار ؟

و هرگاه خداوند و فرمانروای مطلق این جهان قوه جاذبه است پس قوه فرار چکاره میباشد ؟

بالاخره از دو حال خارج نیست .. با نیروی جاذبه فرمانروای جهان است یا قوه فرار .

اگر قوه جاذبه فرمانروا و خداوند میباشد برای چه قوه «فرار» را که درست مخالف اوست آفریده و این مانع بزرگ و دشمن خطرناک را علیه خود بوجود آورد ؟

اگر فرمانروای جهان قوه فرار است برای چه نیروی جاذبه را آفرید ؟

لیکن ممکن است باز در اینجا احساسات ما دوچار اشتباه شود و شاید قوه «جاذبه» و قوه فرار يك چیز است منتهی اعصاب و احساسات ما آنها را متمایز مشاهده می‌نماید همانگونه که آب سرخ و زرد یکی است و چشم ما آنها را متمایز میبیند و خیال می‌کند که دو چیز متفاوت است .

نادانی همیشگی

ده پانزده سال قبل من يك سلسله مطالعات در خصوص معتقدات نوع بشر از آغاز تمدن انسان تا آن تاریخ کردم و مطالعات خود را در کتابی منتشر نمودم که شاید از نظر خوانندگان گذشته باشد .
غرض من از این مطالعات این بود که بفهمم آیا از آغاز تمدن

بشر و از وقتی که تاریخ بوجود آمده تا امروز کسی توانسته است که باسرار جهان پی ببرد یا نه؟

در طی این مطالعات که راجع بعقیده و مذاهب بشر از آغاز تمدن جهان تا امروز میگردم تنها بمذاهب آسمانی و غیر آسمانی اکتفا ننمودم .

بلکه معتقدات فلسفی و عرفانی مردم را نیز از آغاز تمدن تا امروز در نظر گرفتم و در عقیده هندوان و مصریها و کلدانیها و آسوریها و یهودیها و عیسویان و فلاسفه و عرفای شرق و غرب نیز مطالعه کردم .

هر قدر که در این مطالعات جلو میرفتم در مذاهب و معتقدات مشرق زمین و مغرب زمین به یک نکته بزرگ برمیخوردم و آن اینکه در تمام مذاهب و مسلک های عرفانی و دینی يك «راز مگو» در این جهان وجود دارد که نباید آنرا بهیچکس گفت مگر آنهایی که شایستگی و لیاقت شنیدن آن راز را داشته باشند .

بدیهی است که بعد از وقوف باین مطلب و با رعایت اینکه مشاهده نمودم این «راز مگو» در تمام مذاهب و مسلک های شرقی و غربی بدون استثناء وجود دارد آتش شوق من تیزتر شد و مصمم گردیدم بهر ترتیب که هست این راز مگو را پیداکنم و استنباط نمایم که این چه راز عجیب و بهت انگیز است که تمام پیغمبران و تمام صاحبان مسلک عرفانی و درویشی و تمام صوفی های مشرق زمینی و مغرب زمینی بمریدان خود گفته اند یعنی به آنها گفته اند که چنین راز مهیب هست اما نباید آنرا بهیچ کس گفت ؟

عاقبت یافتم

عاقبت این راز را یافتم و با مطالعه در معتقدات باستانی هندوستان متوجه شدم که آن راز مگو چیست .

ضمناً تذکر میدهم که تمام مذاهب و مسلک های بشر بدون هیچ استثناء از هندوستان استفاده کرده اند و در مذهب و عقیده هر يك از ملل متمدن بررسی کنید اثری از هندوستان یعنی در هندوستان سه هزار سال قبل در آن خواهید یافت .

این راز مگو که صاحبان ادیان و مذاهب و مسلکهای عرفانی و رویشی آنهمه در جهان نگاهداشتن آن می‌کوشیدند اینست :
(در این جهان هیچکس چیزی نخواهد فهمید و محال است که کسی بداند و نتواند که خدا کیست و از کجا آمده است و محال است که کسی بفهمد که خداوند این جهان را برای چه آفریده و منظورش از آفرینش من و شما چه میباشد و بالاخره پایان جهان چه خواهد شد .)

آری اینست راز مهیب که صاحبان ادیان و مسالک تمام ملل متمدن در طول سه هزار سال قبل تا امروز این همه در پنهان‌نگاه داشتن آن می‌کوشیدند .

باید شکر کنیم

ما باید شکر کنیم که هیچ چیز نمیدانیم . ما باید از خداوند سپاسگزاری کنیم که هیچیک از پیغمبران و عارفان و دانشمندان بشر هیچ چیز نفهمیده و نخواهند فهمید . . برای اینکه اگر دنیا — طبیعت — خدا و یا هر اسم دیگر که میخواهید رویش بگذارید آنقدر کوچک بود که مغز ناقص و محدود من و شما می‌توانست او را بشناسد و ماهیت او پی‌برد در آنصورت این جهان برای ما قابل زندگی کردن نبود .

اگر خداوند — جهان — و یا هر اسم دیگر را که می‌خواهید برایش بگذارید اندیشه نارسای ما میتواند ادراک نماید و می‌فهمید که برای چه من و شما را آفریده و پایان کار این جهان چه خواهد شد در آنصورت ما حتی يك دقیقه رضایت نمیدادیم که در چنین دنیای محدود و کوچک زندگی کنیم .

اگر جهان آنقدر کوچک و محدود بود که من و شما می‌توانستیم او را بشناسیم و بمقصود و منظور او پی‌بریم در آنصورت من و شما هم مثل او میشدیم و با وی برابری می‌کردیم زیرا بطوریکه در جای دیگر گفتیم اگر فکر ما با فکر جهان برابر باشد ما هم مثل جهان میشویم .

پس ما باید شکر کنیم که فکر ما کوتاه و نارساست و باید سپاسگزار باشیم که قادر به ادراك منظور و مقصود جهان نیستیم . اینست که این جهان در نظرمان بزرگ جلوه میکند و از عظمت آن حیرت می‌کنیم و از قوانین عجیب و پیچ در پیچ آن لذت میبریم .

اینست که می‌توانیم بخود نوید بدهیم که روزی باسرار جهان راه خواهیم یافت و منظور و مطلوب جهان را خواهیم فهمید .

گاهی از اوقات

گاهی از اوقات من باشخاصی که در سن طفولیت آنها را میشناختم فکر می‌کنم و آنها عمو و دایی و عمه و خاله و پسرعمو و دختر دایی‌های من بودند که تقریباً همه مرده‌اند و مثل اینست که هیچ زنده نبوده‌اند .

آنوقت از خود می‌پرسم که این اشخاص که امروز وجود خارجی ندارند برای چه باین کره خاک آمده بودند ؟ ... آیا برای این آمده بودند که دیگر نباشند و از بین بروند و آیا اینک که در این کره خاک از بین رفته‌اند در دنیای دیگر و ماورای قبر هم وجود ندارند و در آنجا از بین نرفته‌اند ؟

ممکن است این فکر بنظر برسد که آنها دوباره باین دنیا آمده‌اند و بین ما زندگی می‌کنند در این صورت می‌خواهیم بدانیم که چرا خودرا بما معرفی نمی‌نمایند و چرا نزد ما نمی‌آیند ؟

من هرچه باطراف خود نظر میاندازم میبینم که اثری از آنها نیست و جز در حافظه من در جای دیگر آنها زنده نیستند .

گاهی فکر میکنم که آیا مرگ این دوستان و آشنایان و خویشاوندان ضرری بمن زده است یا نه ؟ و بعد از اینکه تعمق مینمایم مشاهده می‌کنم که هیچ ضرری بمن نروده جز اینکه از مرگ آنها قدری متاسف شده‌ام ولی نکته در اینجاست که اگر آنها زنده میماندند و نمیردند من از ادامه حیات آنها خوشحال نبودم برای اینکه انسان تا وقتی که دوستان و خویشاوندانش زنده هستند قدر آنها را نمیداند و همینکه رفتند آنوقت از فقدان آنها متاسف می‌شود .

عجب در اینست که عمه و خاله و دایی من مثل يك گله
گوسفند که بطرف آستار گاه بروند بطرف مرك میرفتند یعنی همانطور
که آن گوسفندها هیچ در خصوص مقصد خویش فکر نمیکنند اینها
نیز در خصوص مقصد خویش فکر نمی نمودند و بی خیال بسوی قبر
روانده میشدند.

اما نکته در اینجاست که من و شما که در خصوص اسرار مرك
فکر میکنیم باز راهی به جایی نمی بریم و نمیدانیم که به کجا میرویم.

هر يك از ما

مرك از ما با خود میگوید که اگر من در این جهان نبودم
مثل این بود که جهان نباشد. در واقع همینطور هم هست و اگر من
در این دنیا نبودم بودن دنیا برای من اهمیت و ارزشی نداشت برای
اینکه من نمی توانستم بوجود آن پی ببرم.

اما حالا که من و شما در دنیا هستیم باید بخویشتان بگردیم که
هوازه در این جهان باقی خواهیم بود و محال است که از بین برویم
زیرا اگر خداوند میخواهد ما را از بین ببرد اصلا نمیآفرید.

مردان سیاسی

نود و نه درصد از مردان سیاسی وقتیکه پشت میز خطابه
میروند مطلبی جالب توجه ندارند که برای مردم بگویند و نطق کنند.
نود و نه درصد از مردان سیاسی و آنهایی که ما آنها را دیپلمات
می خوانیم وقتیکه می خواهند يك نطق سیاسی بکنند اطلاعات آنها در
خصوص موضوع نطق خودشان از من و شما زیادتر نیست و با این
وصف خود را مکلف میدانند که بطور حتم چیزی بگویند و نطقی
بکنند.

آنوقت هر چه بذهنشان میرسد میگویند و گاهی از اوقات
چیزهایی را بر زبان میآورند که منطقی نیست با این وصف چون
منطقی نمی باشد زیادتر روی آن بیانات تکیه مینمایند زیرا احساس
می کنند که عوام از مطالبی که بدون منطق باشد زیادتر خوشش میآید.
و بعد از اینکه نطق مرد سیاسی تمام شد یکمرد سیاسی دیگر
از جا برمیخیزد و او هم بنهمین ترتیب یعنی بدون اینکه در خصوص

نطق خود اطلاعاتش بیش از من و شما باشد باو جواب میدهد .
بتدریج بر اثر این نطق‌ها و مذاکره‌های سیاسی یکنوع جنون
اشخاص را می‌گیرد که دیگر محال است حرف حسابی و درست‌سرشان
بشود و وای بر حال آن کس که بخواهد در چنین جمع يك حرف
حسابی و از روی حسن نیت بزند .

مذاکرات من

من با بسیاری از روحانیون مسیحی صحبت کرده در خصوص
خدا و جهان و غیره با آنها مذاکرات نموده‌ام و دیده‌ام در هر نقطه
که از جواب باز میمانند و نمی‌توانند پاسخ بدهند می‌گویند که این
از اسرار خداوند است .

البته گفته آنها درست است و من و شما هر وقت که بخواهیم
در خصوص علل پیدایش این جهان و پایان آن فکر بکنیم باسرار
بزرگ مصادف خواهیم شد و شاید من و شما در حین تفکر در خصوص
علل پیدایش این جهان و پایان آن خیلی زیادتر از روحانیون با
اسرار مصادف شویم .

منتهی فرق من و روحانیون اینست که من وقتی که با اسرار
بزرگ مصادف شدم دیگر مثل روحانیون از آن اسرار قواعد و نظامات
و مقررات خاص استخراج نمی‌نمایم و پایه قواعد و نظامات و مقررات
خود را روی چیزی که وجود ندارد استوار نمیکنم .

بمذلیل اینیکه «اسرار بزرگ» بخودی خود وجود خارجی
ندارد و آنچه وجود دارد همانا نادانی و نفهمی ماست و در حقیقت
ما اسم نادانی و نفهمی خود را «اسرار بزرگ» گذاشته‌ایم .

تا صد سال قبل پیدایش مرض و با یکی از اسرار بزرگ بود
در صورتیکه امروز همه میدانیم پیدایش آن مرض ناشی از
میکرب است و آن چیزی که صد سال قبل جزو اسرار بزرگ بود
امروز يك مونسوع عادی شده یعنی نادانی ما نسبت باین مرض مبدل
به دانائی گردیده است .

بنابراین بعقیده من خوب است که کشیش‌ها و روحانیون
دیانت مسیح هر وقت که با اسرار بزرگ مصادف شدند صاف و

پوست‌کننده بنادانی خود اعتراف کنند و دیگر از آنچیز که نمی‌دانند، قوانین و نظامات استخراج ننمایند.

مرک

تمام اشتباهات ما در مورد مرک ناشی از اینست که خیال می‌کنیم درد و رنجی که ماقبل از مردن میکشیم مربوط بمرک است در صورتیکه چنین نیست و تمام درد و رنج ما مربوط به زندگیست.

این زندگی است که موجب درد و رنج می‌شود و مرک که پایان این دردها است هیچگونه رنجی ندارد.

و بهمین جهت من عقیده دارم که مرک بمراتب آسانتر و بدون رنج‌تر از خوابهای وحشتناکی است که ما هنگام شب می‌بینیم. با این وصف وقتیکه از خواب برخاستیم نه فقط از کابوس و خواب وحشتناک شب گذشته وحشتی نداریم بلکه گاهی با خنده و مزاح و لطیفه آن را برای دوستان و آشنایان تعریف می‌کنیم. در این صورت برای چه از مرک بیمناک باشیم؟

خواب

خیلی غریب است که از لحاظ روحیات و اخلاق رویاهای امروز ما با رویاهای دوره طفولیت هیچ فرقی ندارد.

خواب‌هایی که امروز می‌بینیم یک سلسله حوادث و مناظری است که غالباً بدون منطق و بچگانه است و ما عین این خوابها را در زمان طفولیت نیز میدیدیم.

اگر قبول ندارید همین امشب خوابهایی را که می‌بینید ثبت کرده بخاطر بسپارید و آنوقت خواهید دید که در عالم رویا منطق وجود ندارد و حوادث و مناظر خوابهای امروزی با رشته استدلال بهم متصل نمی‌شود و در نظر شما يك دریاچه مثل دریا و يك درخت مثل کوه جلوه مینماید.

در دوره طفولیت هم خواب‌های ما همینطور بدون منطق بود و بنابراین معلوم می‌شود که خوابهای ما هیچ ربطی بعقل و منطق روز ندارد.

باین معنی که اگر عقل ما در دوره پیری به تکامل میرسد بر عکس خوابهای ما ترقی نمینماید و در دوره پیری باز همان خواب های موهوم و مهمل دوره کودکی را میبینیم .

خواب دیدن

این نکته محقق و مسلم است که ما بمحض اینکه خوابیدیم خواب میبینیم .

محال است که ما يك لحظه بخواهیم و خواب نبینیم و اگر در موقع بیداری چیزی بخاطرمان نمیآید و تصور می کنیم که خواب ندیده ایم برای اینست که حافظه ما حوادث و مناظر را حفظ نکرده من در کتاب سایه بالها مفصل در این خصوص صحبت کرده، نظرات بسیاری از دانشمندان را که در این خصوص مطالعه کرده اند از نظر خوانندگان گذرانده ام .

فقط در عالم خواب است که اندکی اسرار دنیا خود را بمان نشان میدهد . و تنها در عالم خواب است که ما احساس می کنیم که مثل دنیا جاوید هستیم و پیوسته موجود خواهیم بود .

باز در عالم خواب است که ما خود را از سیطره نیروی عظیم جاذبه آزاد میبینیم و با اندک فشاری که روی عضلات و اعصاب خود وارد می آوریم از زمین بلند می شویم و در هوا به پرواز در می آئیم و در وسط زمین و آسمان شنا میکنیم .

باز در عالم خواب است که برای ما گذشته و آینده وجود ندارد و تمام چیز هائی را که در گذشته اتفاق افتاده یا در آینده اتفاق خواهد افتاد در يك موقع میبینیم یعنی تحت تاثیر زمان نمیباشیم .

آن نطفه زندگی ، آن جرثومه حیات ، آن شعور باطن ، که در فصول قبل بدان اشاره نمودم و گفتم که تمام حوادث زندگی ما را از آغاز تا امروز و تا پایان جهان بخاطر دارد فقط در عالم خواب اندکی از دانستنیها و خاطرات خود را بمان نشان میدهد .

مجازات

وقتی یکنفر بی گناه گرفتار بدبختی می شود و رنج می کشد و

مسلم میگردد که خود او گناهی ندارد مردم می گویند که این شخص کفارہ اعمال اجداد خود را پس میدهد و نظر باینکه اجداد او ظلم هائی کرده اند مجازاتش را باید او تحمل نماید .

این فکر و عقیده از اینجا ناشی شده که یهودی ها در کتاب خودشان گفته اند که خداوند تمام فرزندان انسان را بصورت خود او نگاه میکند یعنی چون پدر ما حضرت آدم مرتکب گناه گردید خداوند همگی ما را برای گناه او مجازات مینماید .

این گفته از نظر علم الحیات صحیح است برای اینکه فرزند و نواده های من همان خود من هستند که بعد از من میمانند یعنی نطفه زندگی که همواره باقی خواهد بود از من با آنها منتقل می شود و از آنها نیز بفرزندانشان منتقل میگردد .

بنابراین بعید نیست که خداوند بجرم گناهی که پدر و یاجد من کرده است مرا مجازات نماید .

از طرف دیگر چون برای خداوند گذشته و آینده وجود ندارد بلکه همه چیز برای او زمان حال است شاید همواره گناه و گناهکار مقابل چشم او هست و بهمین جهت تمام فرزندان آدم را برای خاطر يك نفر که گناهکار بوده مجازات میکند .

من در جای دیگر بخوانندگان گفتم که نه فقط خداوند بلکه گاهی از اوقات برای ما هم در این زندگی محدود آینده از گذشته وجود ندارد و تمام وقایع را طوری مشاهده می نمائیم که گوئی مقابل چشم هاست .

فی المثل وقتیکه شما یکدانه زردآلو در زمین میکارید تمام حوادث آینده او را بخوبی می دانید و اطلاع دارید که او چه موقع سبز خواهد شد و چه موقع رشد خواهد کرد و گل و میوه خواهد داد لیکن آن هسته زردآلو از آینده خود بیخبر است و بنابراین بيك تعبیر شما خدای آن هسته زردآلو هستید که از حوادث آینده او باخبرید .

شاید

شاید همینطور باشد و خداوند بطوری که یهودی ها ند

و سپس این گفته در بعضی از ادیان و منجمله دیانت مسیح منعکس شد فرزندان و نواده‌ها را بجرم پدران مجازات نماید و گرنه توضیحی دیگر برای رنج و شکنجه عده‌ای زیاد از بیگناهان نمیتوان پیدا کرد. حتی ممکن است يك بیگناه نه برای گناهان پدران بلکه برای گناه کسانی که نمی‌شناسد و با آنها مربوط نیست مجازات شود برای اینکه او نیز از جنس انسان است.

البته اینگونه مجازات افراد بشر از طرف خداوند در نظر ما عجیب و غیر منطقی جلوه می‌نماید که آهنگر مرتکب قتل شود و پینه‌دوز را مجازات کنند.

لیکن علتش آنست که در خصوص این دنیا اطلاع کافی نداریم و خیال می‌نماید که عدالت خداوند هم‌باید مثل عدالت ما باشد. آری کوتاهی فکر ما سبب شده که توقع داریم که خداوند هم در خصوص گناه و مجازات مثل ما فکر بکند و دادگاه او صد درصد شبیه دادگاه ما باشد.

ما خیال میکنیم که در همه جای این دنیا طرز فکر و منطق موجودات نظیر طرز فکر ماست و تصور میکنیم که در همه جا بطور حتم باید برای قتل یک نفر فقط قاتل را مجازات کنند و بدیگران کاری نداشته باشند و بالاخره خیال میکنیم که در همه جا باید دو ضرب در دو مساوی بچهار شود.

در صورتیکه شاید چنین نیست و همانطور که در این دنیا بیش از صد عنصر مختلف وجود دارد و هر يك از آنها يك جسم مخصوص می‌باشد و با دیگران فرق دارد بحتمل صد عدالت مختلف و صد منطق مختلف وجود داشته باشد. و شاید در نظر خداوند لازم باشد که برای گناه يك نفر تمام نوع بشر مجازات بینند — ۱ —

۱ — عنصر عبارت از جسمی است که مخلوط نداشته باشد و مثلاً طلای خالص و آهن خالص که با هیچ جسمی مخلوط نباشد عنصر است.

مسئله برخورد

گفته شد که بحث در اطراف عدالت این جهان ما را دوچار مشکلی بزرگ میکند برای اینکه با این فکر و مغز ما هرگز نخواهیم فهمید که برای چه یک نفر بی گناه بایستی برای گناهی که دیگران کرده اند مجازات ببینند و برای چه در این جهان خشک و تر باید باهم بسوزد.

اینست که فکری دیگر برای ما پیدا می شود و باخود می گوئیم که اگر فلان بی گناه گرفتار رنج و شکنجه میباشد ناشی از ظلم جهان نیست و دنیا هیچ نظر خصومت با او ندارد که او را گرفتار شکنجه کند بلکه برخوردها و تصادفات سبب شده که آن بیچاره گرفتار رنج شود.

نکته در اینجاست که ما نمی توانیم ز بار تصادف و برخورد برویم و هیچ نمی توان قبول کرد که تصادف برخورد در این دنیا یک قوه با فکر و شعور باشد که موجبات بدبختی مردم را فراهم بیاورد.

تصادف و برخورد و بزبان ساده « اتفاق » عبارت از چیزی است که علت ندارد زیرا اگر ما علت فلان حادثه « اتفاقی » را می دانستیم دیگر آنرا بنظر برخورد و تصادف نگاه نمی کردیم و می گفتیم که چون فلان علت وجود داشته بطور حتم باید فلان واقعه هم اتفاق بیفتد.

پس اگر آن حادثه در نظر ما « اتفاقی » است برای اینست که علت ندارد و چیزی که علت نداشت بحکم منطق و عقل ز شعور ما معلوم هم ندارد یعنی هیچ اثر از آن بظهور ندیرسد.

آری ... محال است که در این جهان برخورد و تصادف و « اتفاق » فرمانروای جهان باشد زیرا بطوریکه گفتیم اتفاق دارای علت نیست بنابراین معلول و اثر هر چه خواهد داشت.

در دنیائی که نه علت و نه معلول و اثر وجود داشته باشد زندگی و حرکت و جنب و جوش وجود نخواهد داشت.

اینست که وقتی ما می گوئیم ناپلئون بناپارت در جنگ

« واترلو » بر حسب يك تصادف خارق العاده شکست خورد برای اینست که از علت شکست او در آن جنگ بی خبر هستیم و بهمین جهت اسم نادانی و بی اطلاعی خود را تصادف و اتفاق میگذاریم . نتیجه صحبت ما این شد که محال است در این جهان تصادف و برخورد وجود داشته باشد و هر اتفاق که در این دنیا میافتد مطیع علل و جهاتی است که با حساب خیلی دقیق از صدها میلیون سال باین طرف پیش بینی شده است .

آن کودک که هنگام راه رفتن زمین میخورد و آن طیاره که در حال پرواز سرنگون می گردد و آن اتومبیل که بدرخت تصادف می نماید همگی و بدون هیچ استثناء دارای علل و جهات مخصوص بوده اند و گر نه این حوادث هرگز رو نمیداد منتهی من و شما چون از علل و جهات آن حوادث بی خبر هستیم نام آنرا تصادف میگذاریم .

عقیده قدماء

مقصود من از قدماء پدران من و شماییست و هم چنین مقصودم دوره قبل از میلاد مسیح نمیباشد بلکه منظور من آنهایی هستند که در ده یا دوازده هزار سال قبل از این زندگی میکردند .

مثلا « پلین » مورخ معروف یونانی معتقد است که زردشت پیغمبر ایرانی در چهار هزار سال قبل از جنگ « تروا » زندگی میکرده که تا امروز هشت هزار سال می شود و این گفته شاید حقیقت دارد برای اینکه « هر میث » یونانی کتاب زرتشت ایرانی را در هزار سال قبل از جنگ « تروا » از زبان ایرانی یونانی ترجمه کرد .

تازه نظرات زرتشت ایرانی در خصوص خداوند و جهان و پایان عالم مخصوص بخود او نیست زیرا « ماکس مولر » آلمانی خاورشناس نشان داده که بدون تردید زرتشت ایرانی و مردمان او در هندوستان زندگی می کرده اند و هر چه آموختند از هندوستان

«ودا» که مذهب قدیم هندوستان میباشد تحصیل کرده‌اند. — باری نظرات زرتشت هم تازه نیست بلکه بایستی بعقب برویم و آنوقت بمذهب قدیم هندوستان موسوم به «ودا» میرسیم. این مذهب دارای چهار کتاب بوده که یکی از آنها کتاب اصلی و سه تای دیگر کتب فرعی است یعنی در آغاز مذهب ودا در هندوستان فقط يك کتاب داشته که موسوم به «ريك ودا» است و بعد روحانیون این مذهب سه کتاب دیگر از آن اقتباس کرده‌اند که کتاب اولیه را شرح بدهند.

بزرگترین کتاب

مذهب «ودا» قدیمی‌ترین مذهب بشر است و بطوریکه «ماکس مولر» مترجم کتاب آن عقیده دارد روحانیون این مذهب مدت چند هزار سال کتاب مذهبی خود «ريك ودا» را سینه به سینه بیکدیگر منتقل میکردند تا وقتیکه خط اختراع شد و توانستند این کتاب را بنویسند.

تمام مذاهبی که در شرق و غرب عالم پیدا شده از مذاهب «ودا» استفاده کرده‌اند و کتاب «ريك ودا» بزرگترین کتاب مذهبی قدیم است که ما نمی‌توانیم بفهمیم که در چه تاریخ پیدا شده برای اینکه در چند هزار سال قبل هم بقول ماکس مولر هندی‌ها نمیدانستند که این کتاب چگونه پیدا شده و فقط افسانه‌هایی در خصوص پیدایش آن در افواه جاری بوده است.

۱ — ماکس مولر خاور شناس معروف آلمانی که در سال ۱۹۰۵ میلادی فوت کرد از بزرگترین خاورشناسان جهان است و این شخص خدمتی بزرگ برای شناسائی ادیان اقوام آریائی کرده‌است. فقه‌اللغه زبان های آریائی ماکس مولر یکی از نفیس‌ترین کتب جهان می‌باشد و تمام خاورشناسان جهان هرچه راجع به آریائی‌ها گفته‌اند کم و بیش از ماکس مولر اقتباس نموده‌اند.

مترجم

کتاب چه میگوید

اینک گوش کنید که کتاب « ریکودا » در خصوص علت ایجاد این دنیای عظیم چه میگوید :

ریکودا در خصوص پیدایش جهان میگوید :
« در آغاز نه هستی بود نه نیستی در آغاز نه هوا بود و نه در بالای آن آسمانی وجود داشت . »

« آیا در آغاز حرکتی بود ؟ اگر حرکتی وجود داشته از کدام طرف حرکت میکرده است ؟ »

« در آنموقع نه مرك بود و نه حیات جاوید . »
« شب از روز جدا نبود و فقط يك چیز وجود داشت و نفس میکشید اما نفس او از خارج نمیآمد . »
« تر خود او هیچکس وجود نداشت . »

« آنوقت در او تمایلی بوجود آمد و این تمایل اولین جرثومه روح را تشکیل داد . »

« کیست که بتواند بمانگوید که هستی از کجا بوجود آمد؟ »
« تنها کسی که میتواند این جواب را بدهد همان او است ولی آیا خود او هم میتواند این جواب را بدهد؟ »

انصاف بدهید

انصاف بدهید آیا این کلام که در دوازده هزار سال قبل از این و بلکه هزاران سال جلوتر از آن تاریخ از دهان پدران هندوستانی ما بیرون آمده آیا بزرگ نیست .

آیا بعد از ۱۲ هزار سال ما با تمام علوم امروزی خودمان حتی يك کلمه توانسته‌ایم بر این معانی بیفزائیم .

آنها در ادواری که در نظر ما دوره ظلمانی تاریخ است به قدری در بحث راجع بعلم پیدایش دنیا جلو رفته‌اند که ما امروز نمی‌توانیم آن اندازه جلو برویم زیرا دچار ناامیدی مطلق خواهیم شد . آنها گفته‌اند که آیا خود خداوند هم خویشان را می‌شناسد یا او نیز مثل ما نادان می‌باشد ؟

محال است که ما بدون ناامیدی مطلق چنین حرف را بزنیم

لیکن آنها در دوازده هزار سال قبل و بلکه زیاده‌تر این حرف را زدند و ناامیدی مطلق آنرا پذیرفتند .

لیکن برای صدمین مرتبه می‌گویم که شاید برای جهان یا خداوند دانائی ممکن است معنی نداشته باشد و شاید دانائی نیز یکی از نواقص زندگی ما انسانها است .

تفاوت الفاظ

اگر اختلاف لفظی را کنار بگذاریم باید قبول کرد چیزی که علمای امروز بنام «نیرو» می‌خوانند و می‌گویند هیچ جسم بدون نیرو نیست همانست که در دوازده هزار سال قبل از این طرفداران مذهب «ودا» آنرا در هندوستان بنام «آکاسا» می‌خواندند و همانست که در شش هزار سال قبل از این مصری‌ها نامش را «طلسم» گذاشته بودند و همانست که «هراکلیت» فیلسوف یونانی اسمش را «آتش سرایت کننده» گذاشته بود و همانست که طرفداران کعبل یعنی فلاسفه عبرانی بنام «روشنائی جهان» می‌خوانند و بالاخره همانست که ما و سایر طرفداران مذاهب آسمانی بنام روح می‌خوانیم .

باید فهمید

منتهی باید فهمید که آیا در این جهان ابتدا جسم وجود داشته است یا روح .

آیا روح و بقول علمای امروزی «نیرو» میباشد که جسم را بوجود آورده یا برعکس جسم است که روح را بوجود آورده است آیا بقول هندی‌های ۱۲ هزار سال قبل همانطور که آب انگور غلیظ می‌شود و مبدل بشیره میگردد روح هم غلیظ و متراکم شده و جسم را بوجود آورده است یا نه .

لیکن ما در جای دیگر گفتیم که ممکن است «نیرو» و جسم تفاوتی باهم نداشته باشند و همانطور که آب جاری و یخ منجمد هر دو یکی هستند روح و جسم هم یکی باشند منتهی چشم ما قادر نیست که بین آندو فرق نگذارد .

جراحت مغز

در اینجا ممکن است که سئوالی بکنید و بگوئید که اگر واقعا روح یا فکر غیر از جسم است و احتیاجی بجسم ندارد و می تواند مستقل زندگی کند چطور می شود که وقتی مغز ما مجروح شد فکر یا روح از بین می رود ؟

در پاسخ میگوئیم که اولاً مغز ما سرچشمه فکر و روح نیست بلکه این مغز بمنزله یکنوع انبار است که فکر یا روح را در خود جمع میکند و بتدریج بیرون میدهد و سرچشمه فکر یا روح در جای دیگر یعنی در تمام ذرات بدن ما است .

بعبارت دیگر مغز بمنزله مفتولی است که جریان فکر و روح را که از جای دیگر رسیده است بمحل دیگر منتقل مینماید. بنابراین همانطوریکه قطع سیم چراغ برق موجب از بین رفتن کارخانه برق نمیشود مجروح شدن مغز هم موجب از بین رفتن فکر و روح نمیگردد منتهی وقتی سیم چراغ برق قطع شد خانه من و شما تاریک میماند و حال آنکه برق و در اینجا فکر و روح در تمام ذرات بدن باقی است .

از آن گذشته بدفعات مشاهده گردیده که مغز بشدت مجروح شده و حتی مقداری از آن از بین رفته و باز شخص مجروح بطور عادی فکر میکرده و در ارکان فکر و هوش او خللی راه نیافته است .

علیهذا اگر ما بگوئیم که با از بین رفتن مغز ، روح بکلی از بین می رود بدان میماند که بگوئیم قطع سیم چراغ برق موجب محو شدن مرکز برق است یا اگر سیم تلگراف را قطع کنیم تلگرافچی از بین خواهد رفت .

کشفیات علمی

از چند سال باین طرف بر اثر پیشرفت علم « هیپنوتیزم » و « مانیتیزم » ترقیات شگرف در شناسائی شعور باطن پیدا شده است. گرچه در گذشته هم شعور باطنی بگوش ما خورده بود و میدانستیم شعور باطن عبارت از فرمانفرمای حقیقتی زندگی ماست

و هم اوست که عملیات کلیه و کبد و قلب و معده و اعصاب را اداره میکند لیکن بخوبی او را نمیشناختیم. و حال آنکه امروز در سایه ترقی علوم و اکتشافات جدید اطلاعات ما راجع بشعور باطنی خیلی زیاد شده و توانسته‌ایم بطرزی محسوس و عملی و غیر قابل تردید استنباط کنیم که این زندگی عادی و شعور معمولی ما در قبال زندگی ماوراء مغز و پیهای انسان هیچ است.

امروز بطرزی محسوس و عملی بر ما ثابت شده که این حافظه کوچک و نارسای ما که تصور می‌کنیم منحصر بفرد می‌باشد برخلاف تصور ما منحصر بفرد نیست و ما در جسم خود يك حافظه بزرگ و دامنه‌دار و عجیب دیگر داریم که البته ما او را نمی‌بینیم لیکن آن حافظه عجیب تمام حوادث بزرگ و کوچک ما را بطرزی - خارق‌العاده و دقیق در دفتری که نمیدانیم کجاست ثبت میکند و هیچ چیز را فراموش نمی‌نماید.

این حافظه پنهانی ما آنقدر نیرومند است که هرچیز را برای یکمرتبه بشنود برای همیشه ثبت می‌نماید و شاید بعد از مرگ ما و بلکه تا پایان جهان بخاطر دارد.

خود من در مجلسی حاضر بودم که یک نفر خدمتکار جوان و روستائی را که اصلاً سواد نداشت بوسیله خواب مغناطیسی « هیپنوتیزم » خوابانیدند و این خدمتکار بی‌سواد يك صفحه از کتاب اوستا را که کتاب مذهبی ایرانیان قدیم میباشد بدون يك کلمه پس و پیش خواند.

علتش آن بود که این دختر خدمتکار در گذشته در خانه يك دانشمند خاورشناس خدمت‌کاری میکرد و یکمرتبه شنیده بود که اربابش کتاب « اوستا » را میخواند بدیهی است که در آن موقع دختر روستائی توجهی بآن کتاب نکرد و نمیدانست که ارباب او چه میخواند لیکن حافظه باطنی او کلمه بکلمه آن صفحات را ضبط و نقش کرده بود.

این نکته بشبوت رسیده که اگر ما در مدت عمر هزار کتاب بخوانیم تمام جملات و کلمات آنها را شعور باطنی ما ضبط میکند و

ممکن است بدون يك كلمه پس و پیش تحویل بدهد بشرط اینکه ما در شعور باطنی راه پیدا کنیم .

سرهنگ « رواش » کارشناس معروف « هیپنوتیزم » در حضور من چند نفر را خوابانید و آنها در عالم خواب مغناطیسی تمام جزئیات زندگانی خود را در هر دوره از عمر آنها که ما سؤال می کردیم برای ما حکایت می کردند ولی وقتی که بیدار میشدند نمی دانستند چه گفته اند و هنگامی که ما جزئیات زندگی آنها را که از دهانشان شنیده بودیم کنترل می کردیم مشاهده میشد مقرون بحقیقت است .

همینقدر باید دانست که تمام حافظه و شعور ظاهری ما در قبال حافظه باطنی باندازه يك سوزن در قبال کوه هیمالیا است ولی افسوس که ما در حال عادی و زندگی معمولی بعرضه حافظه باطنی خود راه نداریم یعنی مغز ما در حال عادی نمی تواند از حافظه باطنی استفاده کند .

در فصول قبل گفتیم که بزرگترین ترس ما از مرك برای اینست که میترسیم حافظه و شخصیت یعنی « من » را از دست بدهیم و در آن دنیا ندانیم که فی المثل « اسمیت » یا ژاک بوده ایم . غافل از اینکه شعور و حافظه و شخصیت ما این شعور ظاهری نیست بلکه آن شعور باطنی و حافظه ابدی است که همه چیز را برای همه وقت بخاطر دارد .

بگذارید که بعد از مرك این شعور و حافظه ظاهری از بین برود و بگذارید که شما خود را در دنیای دیگر شناسید که فی المثل « اسمیت » هستید و در فلان روز آب گوشت خورده اید . این شعور و حافظه ظاهری آنقدر سست و بی دوام است که در این دنیا نیز بکوچکترین کسالت از بین میرود .

لیکن آن شعور باطنی که همه چیز را برای همه وقت بخاطر دارد و هیچ وسوسه و طوفان و ناخوشی و حادثه او را متزلزل نمی نماید با احتمال زیاد بعد از مرك باقی میماند و شخصیت حقیقی ما را حفظ میکند .

خواهید گفت از کجا معلوم که آن شعور و حافظه باطنی ما نیز بعد از مرگ از بین نرود .
در جواب میگویم اگر مقرر بود که شعور و حافظه باطنی ما نیز بعد از مرگ از بین برود در دوره حیات این فعالیت خارق العاده را از خود نشان نمیداد و اینگونه تمام وقایع بزرگ و کوچک زندگی ما را با این دقت ثبت و ضبط نمیکرد برای اینکه ما در این زندگی هیچ استفاده از این انبار بزرگ حافظه باطنی نمیکنیم و گویی هیچ بدرد ما نمیخورد پس بدون شك این دستگاه بزرگ ثبت و ضبط وقایع برای زندگی دیگر یعنی بعد از مرگ مورد استفاده قرار میگیرد .

آری شخصیت حقیقی ما در حافظه و شعور باطنی ماست و آن حافظه با احتمال قوی بعد از مرگ باقی میماند و در زندگی دنیای دیگر از خاطرات و آزمایشهای جهان استفاده میکند .

صاحب خانه

ما باید بدانیم که زندگی باطنی ما فقط عبارت از حافظه باطنی که در سطور گذشته بدان اشاره کردیم نیست بلکه حافظه باطنی یکی از شعب زندگی باطنی ماست و شك نیست که بسیاری از دانشمندان و مخترعین از این زندگی باطنی که ما برای سهولت فهم «شعور باطن» مینامیم استفاده های زیاد کرده اند.

گمان میکنم خود شما هم که این سطور را میخوانید لااقل در مدت یک عمر يك دفعه از شعور باطنی خود استفاده کرده اید و چیز هائی را که نمیدانستید شعور باطنی شما الهام کرده است.
این شعور باطنی ، بمنزله يك آدم مقتدر و خودمختار است که در جسم ما جا گرفته اما بهیچوجه از مغز ما اطاعت نمینماید و بر طبق میل خود رفتار میکند .

این شخص ، این صاحب خانه ناشناس خانه بدن ما نه فقط تمام حوادث پدران ما را از آغاز عالم بخاطر دارد بلکه تمام حوادث آینده ما را نیز میداند و بهمین جهت است که گاهی ما را از حوادث آینده مطلع میکند.

من و شما فقط در این دوره یعنی در « زمان حال » زندگی میکنیم و از آینده خود بیخبر هستیم ولی صاحب خانه ناشناس جسم ما در زمان حال و درهم گذشته و آینده زندگی میکند و مثل ما در این فضای محدود زندگی محبوس نیست بلکه در يك چشم بهمزدن از کوهها و دریاها و جنگلها میگذرد و فیالمثل ما را از مرك پدر و یا برادرمان که در آمریکا اتفاق افتاده است مستحضر می نماید بدون اینکه بوسیله کاغذویاتلگرام خبر مرك آنها را دریافت کرده باشیم .

این صاحبخانه ناشناس آدمی بسیار بزرگ است و با احتمال قوی قبل از اینکه خانه بدن ما را بسازند او وجود داشته و بعد از ویران شدن خانه باز وجود خواهد داشت .

پیغمبران و دانشمندان گذشته با اینکه از علوم قرن بیستم بی بهره بودند این صاحبخانه ناشناس را می شناختند و اگر از شکل و شمایل و قدرت او بیخبر بودند لاقلاً نامی برای آن انتخاب نموده و او را بنام روح و یا همزاد و یا اسامی دیگر نامیدند .

امواج بدن

در سال ۱۸۶۷ يك دانشمند اطریشی بنام « ریش باخ » برای نخستین بار کتابی نوشت و در طی آن اظهار کرد که از بدن ما امواجی مخصوص صادر و به اطراف پخش می شود .

باید توجه کرد که در آن تاریخ هنوز بیسیم اختراع نشده بود و مردم آن زمان از رادیو بی اطلاع بودند و نمیدانستند که موج برق در جهان ساطع میشود و باطراف میرود .

بعد از « ریش باخ » اطریشی يك دانشمند آلمانی موسوم به دکتر « کارل دوپرل » که باید او را یکی از نوایغ جهان شمرده فقط گفت که از بدن انسان امواجی مخصوص ساطع می شود و به اطراف پراکنده می گردد بلکه بطور محسوس این موضوع را ثابت نمود و حتی از روی آن امواج که از بدن انسان باطراف پراکنده میگردد عکس برداشت .

هنوز در دنیای علم این اکتشافات بزرگ آنطور که باید

مورد توجه قرار نگرفته و نباید از این موضوع حیرت کرد برای اینکه در دنیای علم اکتشافات جدید دیر مورد توجه قرار میگیرد و نتیجه میدهد و همین برق ما که امروز فرمانروای قرن بیستم است مدت چندین قرن در حال بدوی و مقدماتی بود تا ویکه بتدریج قرین تکامل گردید و اینهمه نتایج بزرگ را داد.

باری دکتر « کارل دوپرل » بطور محسوس ثابت کرد که از تمام اعضای بدن ما از سر گرفته تا کفپا امواجی مخصوص صادر می شود و بارطاف پراکنده می گردد .

« کارل دوپرل » نام این امواج را امواج « ودا » گذاشت و « ودا » یکی از کلمات زبان سانسکریت میباشد و معنایش اینست که بهمه جا نفوذ می کند .

این امواج بر حسب عقیده کارل دوپرل حدفاصل روح و جسم است یعنی جایی است که جسم تمام می شود و روح آغاز می گردد .

ما در حال عادی این امواج را که لاینقطع از جسم ما خارج می شود نمی بینیم لیکن آنهایی که بخواب مغناطیسی فرو میروند این امواج را می بینند .

رنگ این امواج هنگامیکه از طرف راست بدن خارج میشود آبی رنگ و هنگامیکه از طرف چپ خارج میشود قرمز متمایل به زردی است .

کمی و زیادی این امواج که موج مغناطیسی است و من اسمش را موج زندگی میگذارم بر حسب شدت یا ضعف احساسات یا بر حسب سلامت و کسالت ما فرق میکند .

عجب آنکه این امواج نه فقط از انسان بلکه از حیوانات و نباتات و سنگها ساطع میگردد و حاصل آنکه تمام موجودات جهان و آنچه در این عالم هست شب و روز موج زندگی را از خود ساطع مینمایند .

امواج بدن

در سطور قبل گفتیم که از بدن ما امواجی مخصوص ساطع

می‌شود و باطراف پراکنده می‌گردد و نیز گفتیم که از این امواج عکس برداشته‌اند .

بدیهی است که مادر حال عادی این امواج را نمی‌بینیم برای اینکه چشم ما قادر بدیدن آنها نیست .

منحصر باین امواج نیست بلکه چشم ما از چهارده و یا پانزده نور مختلف که مجموع آنها روشنائی آفتاب را تشکیل می‌دهد فقط هفت‌تای آنها را می‌بینند آنهم در صورتی است که ما یکقطعه بلور آویز چلچراغ را مقابل روشنائی آفتاب نگاه‌داریم و در غیر این صورت یعنی در حال عادی نیز چشم ما حتی همان هفت‌رنگ‌روشنائی خورشید را نمی‌بیند .

این امواجی که دائم از بدن ما خارج می‌شود بطوری که در گذشته گفتیم خاصیت مغناطیسی دارد و همانطور که يك باطری اتومبیل را پر از برق میکنند ممکن است هر نوع چیز را پر از موج مغناطیسی بدن کرد و بعد از شش ماه که شما بسراغ آن شیئی می‌روید می‌بینید که هنوز موج مغناطیسی بدن شما در آن شیئی هست .

برحسب تحقیقاتی که دانشمندان انگلیسی کرده‌اند ثابت شده امواج ساطع از بدن ما می‌تواند جسمی سنگین را که یکصدکیلو وزن آن باشد از جا تکان بدهند .

همین دانشمندان ثابت کرده‌اند که اگر یکقطعه کاغذ را از امواج بدن ما پر کنند و بعد آن کاغذ را بسوزانند باز هم موج بدن ما در سوخته‌های آن کاغذ باقی است و دستگاه اندازه‌گیری امواج مغناطیسی را متاثر میکند و عقربه آنرا تکان می‌دهد .

حال که بعد از سوختن کاغذ امواج بدن ما در خاکستر و سوخته‌های کاغذ باقی بماند آیا نمی‌توان قبول کرد همین امواج بعد از مرگ ما باقی خواهد ماند و آیا آنچه را که بنام روح می‌خوانیم همین امواج نیست ؟

زیرا بالاخره مقصود اینست که در این جهان بکلی از بین نرویم و چیزی از ما باقی بماند و اگر مشاجره لفظی را کنار بگذاریم

می فهمیم آنچه از ما در این جهان باقی میماند هر شکل و صورتی داشته باشد همان روح است .

در مبحث قبل تذکر دادیم که دانشمندان از این موج که از بدن ما خارج میشود عکس برداشته‌اند و مشاهده کرده‌اند که رنک امواج در طرف راست بدن آبی و در طرف چپ قرمز آمیخته بزرده است. این هم یکی از عجایب زندگی ما میباشد و نشان میدهد که بزرگان مذهب « ودا » در هندوستان که دوازده هزار سال قبل از این بین دست راست و دست چپ و طرف راست و طرف چپ بدن فرق گذاشته‌اند بدون چیزی نبوده است .

اورشلیم

من نمیدانم که برای چه مسیح و پیروان او مردم را مجبور کرده‌اند که هر وقت می‌خواهند دعا بخوانند رو بطرف بیت المقدس دعا بخوانند و نیز من نمیدانم که برای چه هر جا که می‌خواهند کاپسا سازند محراب آنرا طوری می‌سازند که بطرف بیت المقدس باشد .
عذر روحانیان ما اینست که چون بیت المقدس خانه خداست بنابراین عیسویها هنگام دعا بایستی روی خود را بطرف بیت المقدس نمایند ولی یکی نیست از آنها پرسد که کدام خانه در جهان یافت می‌شود که خانه خدا نباشد .

بهر کجا که نظر بیندازید متعلق بخدا و خانه خداست و بیت المقدس هیچ امتیاز بفلان کوه یا فلان جلگه ندارد .

میگویند

روحانیون ما شب و روز در گوش عیسویها میخوانند که ای مسیحیان شما باید همواره در مقابل خدا سجده کنید و راز و نیاز نمائید و دست تضرع بسوی او دراز کنید که خداوند پیروان مسیح را بیامرزد و آنها را بهشت ببرد بعبارت دیگر روحانیون مسیحی طوری خداوند را بعیسویها معرفی کرده‌اند که گوئی خداوند جز بنده و زر خرید چیز دیگری نمی‌خواهد و یگانه آرزویش این است که عیسویها بنده و زر خرید او باشند و خود را غلام حلقه بگوش او بدانند .

غافل از اینکه خداوند دیکتاتور نیست که خواهان برده و غلام باشد .

خداوندی که این جهان را آفریده میلیارد ها مرتبه فکرش بزرگتر از اینست که هوس دیکتاتوری در وجود او پیدا شود .
ما معتقدیم که اگر خداوند تقاضائی از ما داشته باشد یگانه تقاضایش اینست که ما او را بخوبی بشناسیم و تازه ما همین حرف را نمی توانیم بزنیم زیرا بمحض اینکه گفتیم خداوند از ما تقاضائی دارد لازمه اش اینست که خداوند بما احتیاج داشته باشد زیرا تا احتیاج در بین نباشد تقاضا بوجود نمی آید در صورتیکه خداوند بهیچوجه و بهیچکس احتیاج ندارد .

بهرحال عیسوی ها باید این حقیقت را بفهمند که خداوند هیچ احتیاج برده و زرخرید ندارد .

عطار نیشابوری

من بعضی از اشعار شعرای ایرانی را در ترجمه های فرانسوی خوانده ام و بعضی از ابیات فریدالدین عطار نیشابوری تاثیری زیاد در من کرده است و فریدالدین در یکی از اشعار خود میگوید :
« خداوندا اگرچه من گناهکار هستم و خود را در خور مجازات میبینم لیکن از درگاه تو ناامید نیستم برای اینکه میدانم اگر من در این جهان برطبق پیروی از طبیعت خود رفتار کرده ام تو در آن جهان نسبت بمن برطبق طبیعت خود رفتار خواهی نمود . »
انصاف بدهید که آیا از دو هزار سال قبل تاکنون در دیانت مسیح چیزی گفته شده است که از حیث عمق معنی بیای گفته عطار نیشابوری برسد و باین اندازه امیدبخش باشد ؟

فراع ماقس

یکی از عجائب جهان بطوریکه میدانید اهرام مصر است که بعد از چند هزار سال سالم باقی مانده و تمام طوفان های ریک و باد ها و باران های چند هزار ساله نتوانسته است که این اهرام را متزلزل و ویران نماید .

همین امروز ما اگر بخواهیم هرم بزرگ مصر معروف بهرم

« کئوپس » را ویران کنیم باید دوهزار نفر کارگر را برای مدت ده سال بکار بگماریم تا قادر شویم که این بنای عظیم را ویران کنیم و اینک فکر کنید که برای ساختمان آن چه زحمتی کشیده‌اند؟ من میدانم که خوانندگان کم و بیش از وضع عجیب ساختمان این هرم ها اطلاع دارند و میدانند که هر یک از سنگهای این بنای عظیم صد هزار کیلوگرم وزن دارد و هیچ نمی‌توان فهمید که چگونه این سنگها را تا ارتفاع صد متر و زیادتر بالا برده و بظاهر بدون هیچ ساروج روی هم گذاشته‌اند.

معذک آنچه در این بنا بیشتر جلب توجه مینماید اسراری بزرگ است که در آن نهفته و این اسرار بتازگی کشف شده و ما را قرین بهت خارق‌العاده می‌نماید زیرا ما نمی‌توانیم بفهمیم که در چند هزار سال قبل روحانیون مصر چگونه باین اسرار پی برده بودند و تازه خود آنها با احتمال زیاد مبتکر این اسرار نبودند و آنها را از پدران خود آموخته بودند و معلوم میشود که فکر بشر بر اثر کوشش و بعد از هزار ها سال باین اسرار پی برده بود که در چند هزار سال قبل با آن مواجه میشویم.

اولا هرم بزرگ مصر معروف بهرم « کئوپس » در جایی ساخته شده که دنیای مسکون قدیم یعنی آسیا و افریقا را درست بدو قسمت متساوی تقسیم می‌نماید و ما هیچ نمی‌توانیم بفهمیم که کهنه مصر چگونه دنیای سابق را اینطور با دقت اندازه گیری کرده بودند. ثانيا دانشمندان ما مدت سه چهار قرن در حیرت بودند که چرا مصری های قدیم ارتفاع هرم کئوپس را ۱۴۷ متر و ۱۰۸ سانتیمتر بالا برده و مثلا ۱۴۸ و یا ۱۰۵ متر بالا نبرده‌اند.

لیکن امروز بطرزی بهت‌انگیز ثابت شده که ما اگر ارتفاع هرم کئوپس را در یک میلیون ضرب کنیم یعنی یکمیلیون مرتبه آنرا بزرگ نمائیم فاصله زمین و خورشید بدست می‌آید.

ثالثا بر اثر مطالعات و تحقیقات و زحمات دانشمندان اخیر محقق شده که طول شعاع کره زمین « یعنی خطی که از قطب شمال تا مرکز کره خاک که زیر پای ماست » ممتد می‌شود ۲۱۰۰۳۵۵ ر ۶

متر است و شگفت آنکه این عدد همان ذراع مقدس مصر است که ۶۳۵۵۲۱۰ متر بوده منتهی ده میلیون برابر شده است .

این ذراع مقدس که تقریباً دو ثلث متر کنونی و در حدود ۶۳ سانتیمتر بوده کلید تمام اسرار علوم ریاضی مصر قدیم را تشکیل میداده و ما بعد از چند هزار سال تازه باین کلید آشنا شده‌ایم و می‌توانیم به اسرار عجیب هرم کئوپس پی‌ببریم و ناگفته نماند که توده معمری از ذراع مقدس بی‌اطلاع بوده و در معاملات خود این منیاس را هیچ بکار نمیبرد و فقط روحانیون آنها از ذراع مقدس اطلاع داشتند و با بخل و حسادت خارق‌العاده آنرا از نظر همگان جز خواص و محارم پنهان میکردند .

رابعا اگر همین ذراع مقدس را ضرب در عدد يك میلیون بکنیم بطرزی عجیب و فوق‌العاده دقیق مقدار مسافتی را که زمین در ظرف بیست و چهار ساعت و در طی گردش در اطراف خود میپیماید نشان خواهد داد .

خامسا مدخل هرم کئوپس را طوری ساخته‌اند که درست مقابل ستاره معروف قطبی قرار گرفته است و این ستاره در تمام مدت سال مقابل مدخل هرم قرار دارد و این پنج راز بزرگ که بتازگی کشف شده فقط اندکی از اسرار این هرم عجیب است و نشان میدهد که مصریهای قدیم در چند هزار سال قبل در جغرافیا و هندسه و نجوم دارای اطلاعاتی بوده‌اند که ما تازه بدانها پی‌برده‌ایم و هنوز هم خیلی زود است که ما بتوانیم بتمام اسرار این هرم عجیب و بزرگ آشنا شویم .

شك نیست که کهند مصر قدیم با ساختن این هرم خواسته‌اند تمام معلومات پنهانی خود را « منتهی بطرزی که عوام‌الناس به آن راه نیابند » برای همیشه در روزگار باقی بگذارند و بعد از شش هزار سال بساموجودات قرن بیستم بفهمانند که ما چقدر پرمدعی و کوچک هستیم .

خوانندگان میدانند يك چنین معلومات در ظرف یکی دو روز دست نمی‌آید و متأسفانه ما هیچ مدرک و نمونه در دست نداریم که

بفهمیم کهنه‌مصر این معلومات خارق‌العاده‌را که بطور قطع ثمرچندین هزار سال تفکر است از کجا بدست آورده‌اند؟
 « پلین » مورخ معروف یونانی میگوید که کهنه قدیم مصر می‌توانستند « رعدوبرق » مصنوعی ایجاد کنند و از راه دور و بین عبادت گاههایی که دهها فرسخ فاصله داشته با همدیگر صحبت نمایند بدون آنکه قاصدی پیام آنها را بیکدیگر برساند .

روحانیون مصر

در سطور قبل گفتیم که روحانیون مصر با ساختن اهرام ثابت کردند که در علوم مختلف از بعضی جهات حتی بر ما برتری داشته‌اند لیکن با احتمال نزدیک بیقین اطلاعات آنها در خصوص هستی و اینکه دنیا را برای چه آفریده‌اند و پایان کار این دنیا چه خواهد شد از ما تجاوز نمی‌کرده و گرنه آثاری از خود باقی می‌گذاشتند .

اگر همانطوریکه بعضی از تذکره نویسان نوشته‌اند کهنه مصر دارنده اسراری مهیب بودند و بقولی می‌توانستند از قوای خارق‌العاده جهان استفاده هائیکه برای دیگران خطرناکست بکنند برای چه از آن استفاده نکردند .

مصر پیش از چندین مرتبه مورد تهاجم قرار گرفت و مهاجمین معیدها را آتش زدند معذک روحانیون مصر با داشتن تمام آن اسرار و آن نیروهای خارق‌العاده با شرمساری فرار نمودند در صورتی که چون مسئله مرك و حیات مذهب آنها در بین بود میبایست از آن اسرار و نیروهای مهیب استفاده میکردند .

همین ایراد نیز بر روحانیون ایران باستانی موسوم به «مغ» وارد است زیرا میگویند که مغ‌های ایرانی از اسرار بزرگ و مهیب آگاه بوده‌اند ولی ایران چند مرتبه مورد تهاجم قرار گرفت در صورتیکه مغ‌ها برای بیرون کردن مهاجمین از آن اسرار استفاده نکردند و مهاجمین آتشکده‌ها را ویران نمودند و کتابهای مقدس را سوزانیدند و شهرها را ویران کردند و مردان را کشتند و زنها را باسیری بردند لیکن ما هیچوقت نشنیدیم که مغ‌ها علیه مهاجمین يك سلاح خارق‌العاده بکار ببرند .

در هر حال

در هر حال اگر کهنه مصر و یا مغهای ایرانی و راهبان مذهب «ودا» در هندوستان از اسرار جهان آگاه بودند و میدانستند که این جهان برای چه آفریده شده و پایان آن چه خواهد بود لابد در طی چند هزار سال که این راز های بزرگ سینه بسینه از مرشدان بمریدان نقل میشد از یکجا درز میکرد و آشکار می گردید و ما امروز از آن مطلع میشدیم و میدانستیم که دنیا برای چه آفریده شده و پایان آن چه خواهد بود پس معلوم میشود که در زیر این آسمان هیچکس باین راز های بزرگ پی نبرده است .

فرض کنید

فرض کنید که شما بیک چشم بر همزدن بکره مریخ رفتید و بیک چشم بر همزدن از آنجا مراجعت کردید تازه اگر نتوانید بفهمید که خداوند این جهان را برای چه آفریده و آغاز هستی چه بوده و پایان آن چه خواهد شد ترقی واقعی نکرده اید .

امواج برق بیک چشم بر همزدن دور دنیا میگردند لیکن آیا میدانند که برای چه باین سرعت حرکت میکنند و آیا متوجه هستند که خدای آنها کیست و برای چه آنها را آفریده است .

در سال ۱۹۰۴

در سال ۱۹۰۴ میلادی بین دولت انگلستان و حکومت تبت اختلافی بزرگ حاصل شد و دولت انگلستان مصمم گردید که بکشور تبت واقع در مرکز قاره آسیا حمله نماید .

آن هنگام معروف بود که اسرار اولین و آخرین در تبت خوابیده و روحانیون این کشور دور افتاده که از تمام جهان برکنار است همگی بازماندگان روحانیون مذهب «ودا» در هندوستان هستند و بتمام اسرار جهان آگاه میباشند .

بگوش خود شنیدم که دکتر «بولورلیتون» عضو اتحادیه «تحقیقات در علوم پنهانی» واقع در لندن میگفت دولت انگلستان خطی بزرگ میکند که بتبت قشون میکشد برای اینکه روحانیون «تبت» از نیروی خارق العاده ائیر که در بسیاری از کتب قدیم بدان

اشاره شده بر خوردارند و این نیروی مهیب در يك لحظه می تواند يك میلیون قشون را خاکستر کند .

اما دولت انگلستان به تبت قشون کشید و در آن سرزمین سرد و مرتفع که بقول جغرافیا دانها پشت بام دنیا است پیشرفت نمود . روحانیون تبت روزی صدبار جفجفه های چوبی خود را که یکی از آلات مذهبی است در معابد بحرکت درآوردند و اوراد و ادعیه مذهب بودائی را خواندند اما هیچ نتیجه نگرفتند و نیروی انگلستان بیایتخت تبت یعنی شهر لhasا رسید و دالائی لاما بزرگترین راهب مذهب بودائی که بقول سکنه محلی مظهر خداوند در روی زمین است فرار کرد و سربازان انگلیسی وارد معبد ها شدند و مشاهده کردند که باز مانده مذهب با عظمت و دادر هندوستان که آنهمه عظیم و مقدس بود اکنون در تبت در منجلا ب موهومات و خرافات غوطه ور شده و از بین رفته است .

آن هنگام برجهانیان ثابت شد که روحانیون تبت نیز دارنده اسرار جهان و نیرو های خارق العاده نیستند و از این لحاظ با ما تفاوتی ندارند .

ماوراء جسم

در سنوات اخیر یعنی از سال ۱۹۲۰ میلادی تا امروز در تمام رشته های علوم ترقیات مهم حاصل شده و اطلاعات مادر خصوص آسمان و زمین و جسم خودمان خیلی زیادتر گردیده است . بخصوص در مورد امواج از قبیل امواج بی سیم و مغناطیسی و امواج بدن انسان و حیوانات کشفیاتی کرده ایم که میتوانیم بطور محسوس آنها را کنترل کنیم .

لیکن بعضی از دانشمندان ما که در لابراتوار ها کار می کنند بمسائلی بر میخورند که قادر بحل آنها نیستند یعنی برای آنها محسوس است که با وسائل عادی از قبیل تجزیه و ترکیب و با ادوات سنجش برق و مغناطیس و غیره نمی توانند بآن اسرار پی ببرند . آری خواهی نخواهی باید این حقیقت را پذیرفت که در این جهان چیزهایی هست که ما فقط با اصول علمی خود نمیتوانیم

بدانها پی ببریم و بعبارت دیگر چیز هائی در این جهان هست که اصول علمی مادر آن راه ندارد و ما همانطور که نمی‌توانیم بوسیله گوش خود طعم غذاها را بچشیم بوسیله اصول علمی نیز نمی‌توانیم آن مسائل را ادراک نمائیم .

شاید آن چیزها عبارت از قوائی است که هزار مرتبه از فکر و روح ما لطیف‌تر و رقیق‌تر است و یحتمل برای فهم آن چیزها اول باید روح خودمان را طوری تربیت نمائیم که لایق فهم و ادراک آن مسائل باشد و آنوقت در صدد فهم آن مسائل برآئیم . باید اعتراف کرد که از این حیث قدمات بر ما برتری داشتند زیرا وقتی آنها می‌خواستند وارد عوالمی شوند که لطیف‌تر و رقیق‌تر بود فکر و روح خود را آماده میکردند برای اینکه احساس می‌نمودند که تنها با داشتن علم نمی‌توان آن حقایق را ادراک کرد و چیزهای دیگر لازم است که بالاتر از همه تربیت روح و فکر و بقول قدمات ریاضت می‌باشد .

خودمن

خود من در هندوستان و اروپا ناظر حوادث و وقایعی بوده‌ام که جز اینکه نام ماوراءالطبیعه روی آن بگذاریم اسم دیگری نمیتوان برای آن انتخاب نمود .

در جای دیگر گفتم که ماوراءالطبیعه يك لغت بی‌معنی است برای اینکه طبیعت ماوراء ندارد و شما هر جا بروید باز در خود طبیعت هستید و نمیتوانید به ماوراء آن برسید .

منتهی اسم ماوراءالطبیعه نامی است که ما برای نادانی و نفهمی خود انتخاب می‌نمائیم .

بهر حال من در هندوستان و اروپا ناظر حوادثی بوده‌ام که یقین دارم ترویر و خدعه در آن راه نداشته و در عین حال ما با اصول استدلالی و علمی خود نمی‌توانیم آن مسائل را حل کنیم .

چرا راه دور می‌رویم . همین موضوع خواب دیدن یکی از بهت انگیزترین مسائل زندگی ماست که ما تاکنون باسرار آن پی نبرده‌ایم و اگر در این خصوص از بزرگترین دانشمند روان‌شناس

ما سئوالاتی بکنید و توضیحاتی بخواهید جز يك سلسله تعريف های
 کودکانه جواب دیگری نمیتواند بشما بدهد .
 یعنی خیال میکند همینکه گفت « خواب دیدن عبارت از
 عکس العمل افعال و خیالات ما در عالم رویا می باشد » توضیح
 خواب را داده است .

مدت دو هزار سال فلاسفه مکتب افلاطون می گفتند روح
 عبارت از جوهری است مجرد و خیال می کردند همینکه عنوان
 « جوهر مجرد » را روی روح گذاشتند توضیح آنرا داده اند غافل
 از اینکه اسم نادانی و نفهمی خود را عوض کرده ، نامش را
 « جوهر مجرد » نهاده اند .

زبان شعور باطنی

ظن قوی میرود که اگر ما بتوانیم بزبان شعور باطنی خودمان
 آشنا شویم و بفهمیم که او چه میگوید باسرار خواب دیدن که سهل
 است بلکه بسایر اسرار زندگی خود و جهان آشنا خواهیم شد .
 آیا در این جهان کسی بوده است که نتواند زبان شعور باطنی
 خود را بفهمد .

شاید چنین شخصی وجود داشته و اگر موجود بوده از جنس
 انسان نبوده است زیرا مغز انسان حدودی دارد که شخص نمی تواند از
 آن حدود تجاوز نماید و اگر از آن حدود تجاوز کرد دیگر
 انسان نیست .

در جای دیگر گفتم اگر من می توانستم بشما بگویم که خدا
 کیست دیگر مثل شما انسان نبودم بلکه خدای شما میشدم .

از عجایب

یکی از عجایب زندگی پدران ما در ده و یا دوازده هزار
 سال قبل از این یا زودتر اعترافی بزرگ است که بجهان و نادانی
 خود در باره آفریدگار جهان کرده اند و سروان مذهب « ویدیک »
 در هندوستان که باید با او از اعجوبه های جهان دانستند که کتب
 های ریگ ودا و ساما ودا و یا جورودا و ... کتب مذهبی خود

صریح گفته‌اند اصلاً نمیتوان آفریدگار را شناخت و هر کس هر نوع ادعائی در این خصوص بنماید دروغ گفته است .

در کتاب « ساماودا » که یکی از کتب چهارگانه و بزرگ مذهب « ودا » میباشد بطوریکه « ماکس مولر » آلمانی ترجمه کرده هندوان چند هزار سال قبل چنین گفته‌اند :

« اگر تو میگوئی که من خداوند را می‌شناسم بتو میگویم که دروغ میگوئی زیرا اگر او را میشناسی صفات و مشخصات خداوند را برای من حکایت کن . »

« آنوقت تو که خداوند را نمیشناسی شروع به معرفی او میکنی و میگوئی که خداوند دیده نمیشود و در همه جااست و هرگز نخواهد مرد و غیره . »

« لیکن من بتو میگویم که باز دروغ میگوئی و خداوند را نمیشناسی زیرا این صفاتی که تو میگوئی صفات خداوند نیست بلکه صفاتی است که خود تو فاقد آن میباشی و بهمین جهت تصور مینمائی که صفات خداوند است تو نظر باینکه در زیر آب نمیتوانی نفس بکشی با خود میگوئی که قطعاً خداوند شخصی است که میتواند زیر آب نفس بکشد غافل از اینکه تو فقط محرومیت ها و ناتوانی های خود را جزو صفات خداوند قرار داده‌ای . »

بعد از اعتراف

بعد از اینکه هندوان باستانی اینگونه بجهل خویش در باره شناسائی خداوند یا جهان اعتراف نمودند آنوقت در صدد تعریف جهان بر می‌آیند زیرا احساس می‌کنند که اگر نتوان علت پیدایش جهان را دانست بالاخره در « هستی » و وجود دنیا هیچ تردید نیست زیرا اگر دنیا وجود نمیداشت ما هم نبودیم .

ما باید تصدیق کنیم تعریفی که پیروان مذهب « ودا » در باره گردش و حرکت جهان و مرگ و حیات کرده‌اند و توضیحی که در باره دنیا داده‌اند بشرط اینکه بتوان در باره جهان توضیح داد « زیرا چیزی که بذاته برای ماغیر قابل توضیح است قابل توضیح و معرفی نیست » بهترین توضیحی است که تاکنون در این

خصوص داده شده و شاید تا پایان جهان نتوان تعریف قابل قبول دیگری در باره مرك و زندگی کرد .

پیروان مذهب « ودا » برحسب کتاب هائی که ماکس مولر ترجمه کرده میگویند در این جهان مرك و زندگی وجود ندارد بلکه آنچه موجود می باشد حرکت و استراحت یا نفس بیرون دادن و نفس فرو بردن جهان است .

وقتیکه جهان نفس خود را بیرون میدهد و بیک تعبیر از خواب بیدار می شود نطفه حیات بوجود می آید و زندگی آغاز می گردد و موجودات متولد میشوند و ستارگان بحرکت در می آیند و رشد و تکامل تدریجی شروع میگردد و در عین حال دنیا وسعت بهم میرساند و اینموضوع مدت هزار ها میلیون سال طول میکشد .

آنوقت نوبت استراحت جهان ، یا فرو بردن نفس دنیا ، یا بازگشت اراده و تصمیم جهان بمبداء خود فرا میرسد و در این دوره تمام موجودات زنده از بین میروند و ستارگان از حرکت باز میمانند و دنیا کوچک می شود تا بار دیگر هنگام بیرون دادن نفس و یا بیداری جهان فرا رسد و بقول هندی ها ی باستانی هر يك از این دوره های بزرگ که چندین هزار میلیون سال طول میکشد یکروز « برهما » است .

عجب آنکه همین اواخر یعنی در سال ۱۹۳۲ میلادی « آبه لوون » دانشمند معروف بلژیکی نظریه جدیدی راجع بدنیا عرضه داشت و گفت دنیائی که مادر آن زندگی می کنیم بطور مرتب وسعت بهم میرساند و مثل يك توپ لاستیکی که باد می شود مرتب جا باز میکند و این گفته با نظریه پیروان قدیم مذهب « ودا » که میگفتند جهان هنگام رشد و تکامل وسعت بهم میرساند تطبیق میشود .

غیر از این

توضیحی که هندوان باستانی در خصوص حرکت جهان و مرك و حیات داده اند گرچه ممکن است خطا باشد لیکن یگانه توضیحی است که عقل ما در خصوص اسرار غیر قابل توضیح جهان می پذیرد و ما اگر بخواهیم غیر از این توضیح دیگر در خصوص مرك و حیات

بدهیم در هر قدم بمشکلات بزرگ تصادف خواهیم نمود و عقل ما هیچ‌یک از آن توضیحات را نخواهد پذیرفت و شاید همانطور که گفتیم تا پایان جهان هیچ‌کس نتواند توضیح دیگر بهتر از این در باره مرگ و حیات موجودات و حرکت جهان بدهد.

پس معلوم میشود که انسانهای چند هزار سال پیش که بنوبه خویش این تعالیم عالیه را از پدران باستانی خود دریافت کرده بودند آزمایش‌ها و مطالعات عمیق در اوضاع جهان داشتند و متفکرینی بزرگ بوده‌اند.

عیسی

ما خیال می‌کنیم یگانه شخصی که از مادر باکره بدنیا آمد حضرت عیسی است در صورتیکه چنین نیست و من تاکنون در کشور های مختلف اعم از مصر و هندوستان و چین و مکزیک و ایران پیغمبرانی پیدا کرده‌ام که همگی مثل حضرت عیسی از مادر باکره بوجود آمده‌اند.

اولین کشیش عیسوی که بچین رفت مشاهده نمود که چینی‌ها معتقدند که پیغمبر آنها در ۳۶۶۸ قبل از میلاد مسیح از یک دختر باکره متولد شده است همانطوریکه بعضی از فرق مذهب زرتشت عقیده دارند که زرتشت بدون پدر بوده و از یک دختر باکره بدنیا آمده است.

در هندوستان چندین نفر از دختر باکره بوجود آمده‌اند و بنابر این تنها در مذهب مسیح نیست که خداوند شکل آدم را بخود میگیرد و از شکم یک دختر بوجود می‌آید.

چهار علت دارد

چه علت دارد که از چند هزار سال تا امروز در تمام کشور های جهان نوع بشر سعی کرده است که خداوند را بصورت انسان بسازد و از شکم یک دوشیزه باکره بیرون بیاورد.

در پاسخ می‌گوئیم اولاً باید دانست که منشاء این عقیده در هندوستان بوده و از هندوستان بجا های دیگر سرایت کرده است و ثانیاً علت همان بی اطلاعی نسبت بذات خداوند است.

پدران ما در چند هزار سال قبل از این ، یا زیاده‌تر وقتیکه اعتراف کردند که نمیدانند این جهان را که آفریده و از این آفرینش چه مقصود دارد دانستند که از این جهل مطلق هیچ نتیجه برای اخلاق و روش زندگی بشر گرفته نمیشود .

وقتیکه ما ندانستیم خدا چیست و چه میخواهد بطریق اولی نمیدانیم که او چه دستور بما داده و از کدام قسمت از کارهای ما خوشش میآید .

این بود که پدران نابغه و هوشمند مادرشش و یا هفت هزار سال قبل از این از روی علم و عمد يك نظریه غیر منطقی را پذیرفتند و گفتند که خداوند برای اینکه خود را بنوع بشر بشناساند لازم دید که خویشان را بصورت انسان درآورد .

در این مورد پدران ما بیک تعبیر با يك خیز و جستن بزرگ از مفاك عظیمی که بین خالق مجهول و دنیای معلوم هست عبور کردند و بطوریکه ماکس مولر آلمانی در «ساماودا» گفته یعنی ترجمه کرده از علت بیعلت تمام علل جهان « یعنی خدا » که اصلاً شناخته نمیشود و مقصود و منظورش معلوم نیست خدائی بوجود آورند که دارای منظور و برنامه خاص است .

البته این کار بر طبق منطق و دلیل نیست و چطور می‌شود علت‌العلل پیدایش جهان که اصلاً شناخته نمی‌شود مبدل به خدائی گردد که دارای منظوری خاص است و بشکل انسان از شکم يك دختر باکره بیرون بیاید .

لیکن پدران ما غیر از این چاره نداشتند و خودمانیم با این ابداع شگرف بزرگترین روش زندگی معنوی را بیروان مذهب ودا آموختند و از آن پس ملل دیگر این روش را از آنها تقلید کردند تا وقتیکه نوبت به ما عیسویان رسید و ما هم خدای خود را از شکم یکدختر باکره بیرون آوردیم و گفتیم که خداوند برای نجات بشر يك فداکاری بزرگ کرد و خود را بصورت انسان یعنی عیسی ساخت که ما را هدایت نماید و نجات بدهد .

یکروز با یکی از روحانیون عیسوی در این خصوص صحبت

می‌کردم و می‌گفتم موضوع زائیدن يك دختر باكره منحصر بحضرت مریم نیست و سابقه دارد کما اینکه هزار و پانصد سال قبل از میلاد مسیح در هندوستان « کریشنا » از شکم یکدختر باکره بیرون آمده است و مدرك من در اینمورد کتاب سهاکاوات ترجمه ماکس مولر می‌باشد که از متن سانسکریت آنرا به آلمانی ترجمه نموده است. روحانی مذکور قدری فکر کرد و آنگاه گفت بمندرجات این کتاب توجه نکنید زیرا این کتاب را شیطان پیشاپیش نوشته است تا اینکه آمدن مسیح را از جلوه بیندازد.

لیکن در همان مذهب ودا نیز بااحتمال به پیروان چیز فهم که جزو طبقه خواص بودند می‌آموختند که مبدل شدن خدا بمورت انسان حکایتی است که ابداع کرده‌ایم زیرا غیر از این چاره نداشتیم و نمی‌توانستیم برای نوع بشر قانونی وضع کنیم وگرنه علت العلل بدون علت جهان همواره مجهول بوده و خواهد بود و هیچکس آنرا نخواهد شناخت.

آغاز بهار در کندو

چند صفحه از جلد اول کتاب اندیشه های يك مغز بزرگ از کتاب « زنبور عسل » مترلینك اقتباس شده بود و اینك در این کتاب که جلد دوم اندیشه های يك مغز بزرگ است مقداری زیادتیر از کتاب زنبور عسل را از نظر خوانندگان میگذرانیم .

مترجم

ما برای اینکه زندگی عجیب شهر زنبوران را از نظر خوانندگان بگذرانیم از آغاز بهار شروع بمطالعه در زندگی آنها می کنیم .

در آغاز بهار زنبوران عسل از رخوت و رکود زمستان خلاص می شوند و ملکه زنبور عسل که خواهیم دید غیر از ملکه انسانی است و هیچ نوع حکومت و فرمانروائی ندارد شروع بتخم گذاری میکند که زنبوران جدیدی بوجود بیایند . و کارگران که شغلشان تهیه شیره گلها است بتدریج یکایک گلهای بهاری را دیدن می نمایند و بزودی کندو پر از عسل می شود و هر روز هزاران زنبور جدید بوجود می آید .

بعضی از نوزادان ماده و بعضی نر هستند و اکنون بهمین اکتفا می کنیم که نوزادان نر از خانه های بزرگ خود خارج می شوند و مرتب در منازل دیگر ولگردی را ادامه میدهند و مانع از سرعت پیشرفت کار دیگران میگردند .

این زمان هنگامی است که انبوهی جمعیت در شهر عسل بحد

اعلای خود میرسد بطوریکه مقارن غروب وقتی که کارگران از مزارع و باغها مراجعت می‌نمایند نمیتوانند وارد شهر شوند و آنجا بخواهند بلکه ناچارند که شب را در همان آستان شهر بروز آورند و سرمای شبهای بهار غالباً آنها را بهلاکت میرساند .

ملکه کندوی عسل تا این تاریخ وظیفه خود را بخوبی بانجام رسانیده و چون انجام وظیفه او پایان رسیده یکنوع رخوت او را فرا گرفته است .

وظیفه ملکه این بوده است که مرتب تخم بگذارد و زنبورهای جدید بوجود آورد زیرا یگانه زنبوری که در کندو تخم می‌گذارد همانا ملکه است .

این ملکه نیز مثل سایر زنبورها مطیع مقرراتی است که چون ما هنوز از واضع آن قوانین و مقررات اطلاع نداریم اسمش را « روح کندو » میگذاریم .

«روح کندو» که تمام ققرات و قوانین این شهر را وضع و تنظیم مینماید تا دیگران اجرا کنند معلوم نیست که در کجاست ؟ یعنی این روح یا قوانین و مقررات در هیچ یک از زنبورها به تنهایی نیست در صورتیکه هر یک از پرندگان بتنهائی دارای غرایزی میباشند که به تبعیت از آنها هر جا که بروند لانه خود را میسازند همانطوری که روح کندو در یک زنبور بخصوص وجود ندارد یک عادت کورانه و بیشعورتر از زنبور عسل نیز نمیشد .

زیرا اگر روح کندو عادت کورانه و بیشعور نژاد زنبور عسل بود هرگز نمیتوانست با حوادث غیرمنتظره و چیزهایی که نمیتوان پیش بینی کرد بکنار آید .

در صورتیکه برعکس روح کندو وقتیکه با حوادث غیرمنتظره معادف شد باقتضای موقع و محل برای آنها راه چاره پیدا میکند . روح کندو گرچه با بی‌رحمی اما با دقت بسیار مال و جان و نیروی مادی و معنوی افراد این شهر عجیب را در راه مصالح نوع فدا کرده و یا از آنها استفاده مینماید .

مثلاً روز بروز حساب اطفال نوزاد را دارد و در عین حال

میداند که از گلها و لاله‌های اطراف کندو چقدر عسل میتوان بدست آورد و بمصرف خواریار اهالی شهر رسانید و همینکه دید که شماره نوزادان زیادتر از سهمیه خواریار است بدون هیچ ملاحظه نوزادان را فدا و تلف میکند.

نیز اگر مشاهده کرد که ملکه نمی‌خواهد دختر بزاید زیرا میترسد که رقیب او بشوند او را وادار میکنند که دختر بزاید و وقتی دخترها زائیده شدند همین روح کندو آنها را تحت حمایت قرار میدهد و همانطوریکه در خور شاهزاده خانمهاست آنها را تربیت مینماید و مخصوصا دقیق است که مبادا مادر یعنی ملکه پیر برای مقاصد سیاسی درصدد محو شاهزاده خانمها برآید ضمنا روح کندو دقت دارد که مبادا خود شاهزاده خانمها از راه حسادت با یکدیگر ستیزه کنند و یکی از آنها بسراغ دیگران رفته و آنها را بقتل برساند. «روح کندو» گرچه دقیق و بیرحم است اما خبث و لثامت ندارد و چون میداند که قوانین طبیعت در مورد عشق کور است و چون مطلع است که بالاخره شاهزاده خانم و ملکه آینده کندو باید یکی از زنبورهای نر را برای همسری خود انتخاب نماید رضایت میدهد که سیصد چهارصد زنبور نر گردن کلفت و پرخور و مفت خور و کثیف و پر مدعی در کندو گردش بکنند و هر یک از آنها باندازه دو نفر غذا بخورند و دسترنج کارگران را بلع نمایند اما همینکه ملکه جوان که شرحش به تفصیل خواهد آمد با یکی از زنبورهای نر وصلت کرد روح کندو بدون هیچ ترحم امر بقتل عام زنبورهای نر و بیکاره و تنبل و پرخور میدهد.

روح کندو کار هر یک از کارگران را برحسب توانائی و بنیه و استعداد آنها معلوم مینماید.

مثلا بانهایی که تازه از سن کودکی خارج شده‌اند دستور میدهد که از تخمها پرستاری نمایند و بخانمهای درباری دستور میدهد که مواظب ملکه باشند و بمتخصصین تهویه دستور میدهد که هوای شهر را تجدید کنند و بمتخصصین حرارت دستور میدهد که هوای شهر را باندازه‌ای که لازم است گرم یا سرد نمایند و بمتخصصین شیمیائی

دستور میدهد که مقداری «اسید فورمیک» تهیه کرده و در عسل بریزند که عسل فاسد نشود و بمهندسین و معماران و بناها و متخصصین موم کاری نیز دستورات لازم را میدهد.

«روح کندو» بکارگران امر مینماید که به صحرا بروند و شیره گل و غبارهایی را که روی آلت تذکیر گل وجود دارد با خود بکنند و بیاورند تا آن غبارها صرف تغذیه زنبورهای جوان و شیره گل بمصرف ساختن عسل برسد.

«روح کندو» بمامورین رفت و روب امر میکند که همواره خیابانها و میدانهای عمومی را تمیز نگاهدارند و بمامورین متوفیات امر می نماید که لاشه اموات را ببرند و بقراولانی که مقابل آستان دروازه کندو ایستاده اند دستور میدهد که دقت کنند اشخاص غریب خصوصا حشرات موذی و لگرد وارد کندو نشوند و اگر دشمن خطرناکی پیدا شد بهیئت اجتماع باو حمله ور گردند و در صورتی که از عهده دفاع برنیامدند تا آخرین نفر خود را بکشتن بدهند تا مهندسین و معماران فرصت داشته باشند دروازه های شهر را بر روی دشمن ببندند و موم بگیرند.

و باز هم این روح کندو است که روز و ساعت فداکاری را معازم مینماید و در این روز تمام افراد ملت با اینکه باوج رونق و سعادت رسیده اند سرمایه خود را برای نسل های آینده گذاشته از کندو بیرون میروند.

این کار یعنی فداکاری نسل گذشته برای نسل آینده کاری است که فرضا غیر ارادی باشد از لحاظ اخلاقی بسی براخلاق و سجایای ما که نوع بشر هستیم رجحان دارد.

حال این قانون در کجاست و از چه منبعی سرچشمه میگیرد و «روح کندو» در کجای کندو واقع شده است اینها مسائلی است که ما از آن بی اطلاع هستیم.

حاصل اینکه وقتی ما بکنندو نظر میاندازیم در نظر اول و در مینمائیم که تمام اسرار آن پی برده ایم و با خود می گوئیم که قطعا

این رفت و آمد و هیجان منظوری جز تحصیل خوراک و تولید مثل ندارد .

اما وقتی که چشم نزدیک میشود و ما سعی میکنیم که بیشتر دقیق شویم آنوقت است که عادیترین چیزهای طبیعت بقدری در نظر ما عجیب و پیچ در پیچ جلوه مینماید که عقل مبهوت میماند .

خروج از شهر

در روز معین و بر حسب قوانین مطلق و لازم الاجرای این شهر با عظمت و ثروتمند که در جلد اول اندیشه های يك مغز بزرگ مختصراً بدان اشاره شد سکنه آن یعنی افراد بالغ از این شهر مهاجرت مینمایند و شهر را برای آنهایی که هنوز جنین هستند و یا نوزاد میباشند باقی میگذارند .

اما در عین حال يك عده زنبور نر را در کندو باقی میگذارند که ملکه آینده کشور از بین آنها شوهری انتخاب کند و نیز يك عده کارگردر شهر باقی میگذارند که قوانین و مقررات کندورا بچوانانی که بعرضه رشد و نمو میرسند بیاموزند و آنها را متخلق به اخلاق حمیده و خصائل پسندیده نمایند .

برای اینکه هر يك از این شهرها یا کندوها دارای اخلاق و خصائل خاصی است و احیاناً اتفاق میافتد که ما با ملل بد اخلاق برخورد مینمائیم و بر صاحبان کندوی زنبور عسل است که کاری نکنند که زنبوران آنها بد اخلاق شوند .

زیرا يك صاحب کندوی بی احتیاط ممکن است کاری بکند که زنبوران او بحق مالکیت دیگران احترام نگذارند و وارد کندو های دیگران شده و عسل های آنها را به یغما ببرند .

چنین زنبورانی معتاد به بیکاری و یغماگری میشوند و عیناً حال طوائف مغول را در قرون گذشته پیدا خواهند کرد .

زنبور همینکه فهمید که کار کردن زحمت دارد و او بطریق دیگری جز کار کردن ممکن است ثروتمند شود روش دزدی را پیش میگیرد و وارد کندو های ضعیف شده عسل آنها را میدزدد . آنوقت دیگر فکر تکلیف و انجام وظیفه از مغزش خارج

میشود و خیلی مشکل است که چنین زنبور بی‌عار و بداخلاقی را مجدداً براه راست آورد.

ساعت کوچ کردن

ظاهراً اوضاع شهر عسل نشان میدهد آنکس که بزنبوران حکم مینماید که بهیئت اجتماع کوچ کنند ملکه زنبور عسل نیست بلکه «همان روح کندو» است که گفتیم تمام مقررات را او بموقع اجرا میگذارد.

ملکه زنبور عسل هم تقریباً مثل روساء و حکام کشورهای مشروطه است و ظاهراً فرمانفرمایی می‌نماید اما در معنی او هم نظیر خردترین و ناچیزترین افراد کشور از قوانین و مقررات خاصی اطاعت می‌کند.

وقتیکه «روح کندو» مقرر میدارد که زنبوران بهیئت اجتماع کوچ کنند ظاهراً یکشب و یا دو شب قبل تصمیم خود را با اطلاع اهالی میرساند زیرا هنوز صبح بخوبی ندمیده و آفتاب طلوع نکرده فعالیت و هیجان خاصی در زنبورها مشاهده میشود و گاهی نیز اتفاق می‌افتد که زنبوران دچار تردید میشوند و یا اقلاً ما تصور میکنیم که آنها دوچار تردید شده‌اند.

زیرا من مشاهده کرده‌ام که گاهی از اوقات مدت چندین روز زنبور ها ابراز هیجان مینمایند بدون اینکه از شهر خارج شوند.

بدیهی است که ما بطور مطلق از علت هیجان آنها آگاه نیستیم اما شاید در آنروز سطح آسمان را ابرهائی پوشانیده که ما نمی‌بینیم اما زنبورها می‌بینند و باین جهت صلاح نمیدانند که از شهر مهاجرت کنند و شاید که در ساعات آخر هوش و ذکاوت آنها مانع از اینست که آنان دیوانه‌وار شهرآباد و با روتق را رها کرده خود را گرفتار سرنوشت نامعلومی نمایند.

بهر حال هنگامیکه زنبوران می‌خواهند کوچ کنند سرو صدا و یک فعالیت غیر عادی در کندوی زنبورها مشاهده میشود و شاید با این سرو صدا در خصوص چگونگی مسافرت و مهاجرت صحبت

میکنند زیرا این نکته محقق است که زنبورها با یکدیگر صحبت می‌نمایند و وسیله ارتباط و فهم منظور یکدیگر را دارند منتهی ممکن است که طرز صحبت کردن آنها مثل انسان‌ها نباشد.

معدلك اهالی این شهر صدا های مخصوصی دارند که حتی ما انسان‌ها هم کم و بیش بمعنای آن پی برده‌ایم.

گاهی صدای آنها معنی خشم را میدهد و زمانی اصوات زنبوران دلیل بر شادی و مسرت فراوانی است و حتی صداهائی دارند که فقط در موقع درد و رنج و یا وحشت بگوش میرسد.

شاهزاده خانمهای جوان دارای صدای مخصوصی هستند و شاید صدای خشم و غضب باشد.

نکته دیگر اینست که زنبورها از صداهائی که ما انسان‌ها در اطراف کندوی آنها می‌نمائیم مضطرب نمی‌شوند و بهیچان نمی‌آیند و شاید بخوبی متوجه هستند که این صدا مربوط بدنای آنها نیست و ناشی از دنای دیگری است.

و نیز ممکن است که ما انسانها هم جز معدودی از صداهای کندوی زنبوران سایر اصوات آنها را نمی‌شنویم و بسیاری از اصوات شهر عسل هست که اصلا بگوش ما نمیرسد زیرا حس سامعه ما برای شنیدن آن صداها ساخته نشده است.

قدر مسلم اینست که آنها با سرعت عجیبی که شبیه سرعت سیر امواج بی‌سیم ماست با یکدیگر مربوط میشوند و منظور یکدیگر را می‌فهمند و هنگامیکه سوسك معروف به «آتروبوس» که غارتگر عسل است وارد کندوی زنبوران میشود خبر ورود او با سرعت برق در شهر منتشر میگردد و از قراولان دروازه شهر گرفته تا آخرین مامور رفت و روب برای دفاع آماده میشوند.

سرنوشت زنبورهای عسل

غالبا گفته‌اند که اهالی این شهر که اینگونه شهر را ترك نموده خود را بدست قضا و قدر میسپارند علی‌رغم هوش و ذکاوت از قانون مطلق طبیعی بیرون میکنند و یا سرنوشت آنها اینست که

گرفتار این جنون بشوند .

اما منحصر به زنبور عسل نیست بلکه در زندگی ما انسانها نیز آنچه را که نمی فهمیم و عقل ما قادر به ادراکش نیست نامش را حکم قضا و قدر و سرنوشت میگذاریم .

لیکن امروز که شهر زنبوران بعضی از اسرار خود را آشکار ساختند بخوبی بر ما معلوم شده که مهاجرت دسته جمعی زنبوران بهیچوجه جزو سرنوشت آنها نیست و ممکن است که از این مهاجرت صرفنظر نمایند و نیز محقق شده که این مهاجرت کورانه نمی باشد بلکه زنبوران از این جهت مهاجرت میکنند تا بطوریکه خواهیم دید خود را فدای نسل آینده جامعه خویش بنمایند .

مثلا شما اگر شاهزاده خانم های جوان را که امید آینده زنبوران و رقیب ملکه سالخورده هستند از بین ببرید در آنصورت مشاهده خواهید کرد هیچانی که زنبورها برای مهاجرت داشتند ناگهان از بین میرود و بار دیگر کار و فعالیت بر طبق معمول تجدید می گردد و ملکه سالخورده یا بعلت اینکه دیگر رقیب ندارد و از آینده خود مطمئن گردیده و یا اینکه خود را موظف بانجام وظیفه میداند از مهاجرت صرفنظر کرده و دوباره مثل سابق بتخم گذاری و تولید مثل مشغول میشود .

پس نباید گفت که مهاجرت زنبوران عسل ناشی از حکم غیر قابل تغییر سرنوشت و قضا و قدر است و در عوض باید بگوئیم که با این مهاجرت نسل فعلی زنبور عسل برای نسل آینده فداکاری میکند .

این فداکاری برای نسل آینده در نوع بشر هم هست منتهی نظیر زنبور عسل اینطور کامل و مطلق نیست .

حاصل اینکه اگر در این جهان موجودی بود که زندگی ما را تحت نظر میگرفت « همانطوریکه زنبور عسل را تحت نظر میگیریم » در زندگی ما اعمالی مییافت که شاید نمی توانست به علت آنها پی برد و آنوقت میگفت که این اعمال حکم قضا و قدر در سرنوشت انسان است .

برداشتن توشه راه

حال اگر ما در زندگی زنبوران مداخله نکنیم و وسیله تاخیر حرکت آنها را فراهم ننمائیم زنبوران در روز و ساعت معین به هیئت اجتماع شهر خود را ترك خواهند کرد اما چند ساعت قبل از حرکت در تمام خانه‌ها و خیابان‌ها کارگران وسایل حرکت را فراهم مینمایند یعنی برای غذای چندین روز عسل بر میدارند .

این عسل که زنبوران برای توشه سفر بر میدارند نه فقط بمصرف غذای آنها میرسد بلکه با استفاده از فنون شیمیائی خاصی که ما هنوز پی نبرده‌ایم از آن موم میسازند.

علاوه بر عسل زنبورها مقدار زیادی «پروپولیس» که یکنوع صمغ است با خود حمل میکنند و خاصیت این صمغ آن است که اگر زنبورها خواستند در جای دیگر شهری برپا نمایند شکافها و روزنه های آنها را با این صمغ مسدود خواهند کرد برای اینکه زنبوران خیلی دوست میدارند که در تاریکی کار بکنند و چشم های عجیب آنها که عدسی ۷ هزار سطحی است در تاریکی همه چیز را می بیند و یحتمل بكمك شاخکهای خود در تاریکی همه چیز را احساس مینمایند زیرا در شاخکهای آنها حس مخصوصی است که ما هنوز بدان پی نبرده‌ایم.

فراهوشی شهر قدیم

زنبور ها که قبل از خروج و مهاجرت از شهر مقدار کافی عسل با خود بر میدارند میدانند که در این جهان زندگی خیلی مشکل است و چون آنها در حال مسافرت و مهاجرت هستند و شاید امروز و فردا و پس فردا فرصت نداشته باشند که شالوده شهر جدید خود را بنا کنند و بسراغ گلها و لاله‌ها رفته و باز عسل بسازند و شاید باران و باد بآنها مجال این کار را ندهد و بنابراین اگر خواربار با خود نداشته باشند حتما از گرسنگی خواهند مرد .

زیرا هیچکس بكمك آنها نمیآید و خود آنها از فرط عزت نفس و یا علل دیگری که بر ما مجهول است كمك دیگران را تقاضا نمیکند .

زیرا باید دانست که بین شهر های مختلف زنبور عسل هیچ

ارتباطی نیست و حتی بین زنبورهای مهاجر و شهر قدیم یعنی شهری که مسقط‌الراس آنها بوده هیچگونه ارتباط وجود ندارد .
 کرارا اتفاق افتاده که صاحبان کندوی عسل زنبوران مهاجر را جمع آوری نموده و در کندوئی که نزدیک کندوی سابق آنها بوده جا داده‌اند ما در هیچ موقع یکی از زنبورهای مهاجر بکندوی سابق نمیروند .

بطور کلی بعد از خروج و مهاجرت از شهر هر بلائی که بر سر زنبوران مهاجر بیاید ولو آنکه تا آخرین نفر از گرسنگی بمیرند بشهر قدیم سر نمی‌زنند و گوئی که مطلقا آن شهر را فراموش کرده‌اند.
آیا انصاف ندارند

حال ممکن است بمن بگوئید کاری که زنبوران در این مورد میکنند هرگز انسان نمیکند ... چطور میشود که من هستی خود را بگذارم و بروم و آنوقت از گرسنگی بمیرم بدون اینکه جرئت کنم بخانه خود برگردم و آن هائیکه هستی را ضبط کرده‌اند يك لقمه نان بمن ندهند ؟

در اینجا ممکن است بمن بگوئید که زنبورها علی‌رغم هوش و ذکاوت فوق‌العاده خود هیچ وجدان و ترحم و عاطفه ندارند .
 در پاسخ میگویم قطع نظر از اینکه ممکن است در موجودات دیگر هوش و ذکاوتی باشد که آثار دیگری بر آن مترتب شود ما با این زندگی کوچک و محدود خودمان نمیتوانیم قاضی روش زندگی موجودات دیگر بشویم و بگوئیم آنها خوب میکنند یا نه ؟
 بطوریکه در جلد اول این کتاب گفتیم فرض کنید که امروز یکی از ساکنین کره مریخ از آسمان بیاید و مثلاً روی کوه هیمالیا بنشیند و شهرهای ما را زیر پای خود مورد نظاره قرار بدهد آنوقت چه خواهد دید و آیا از مشاهده حرکات ما و شهرها و عمارات و راه‌آهن‌ها و طیارات ما میتواند بروحیات ما پی ببرد و بفهمد که نظرات ما در خصوص عشق و محبت و دشمنی و امیدواری و ناامیدی چیست ؟ و یا ما نسبت بخدا و جهان و پایان زندگی و غیره چه نظریاتی داریم .

من که گمان نمیکنم که این شخص بتواند باخلاق و روحیات ما پی ببرد و همانطوریکه ما از اعمال سکنه شهر عسل حیرت میکنیم او هم در سفرنامه خود چند واقعه حیرت‌آور را راجع بزندگی ما نوشته مراجعت مینماید .

آنچه محقق می‌باشد اینست که آن شخص مریخی بعد از اینکه مدتی ما را تماشا کرد نخواهد توانست آن روح وحدت و انتظامی را که ما در زندگی زنبوران مشاهده مینمائیم مشاهده نماید . شخصی که از کره مریخ آمده و روی کوه هیمالیا نشسته و مثلا مدت یکسال زندگی ما را تحت نظر گرفته است با خود میگوید یعنی چه ؟ ... من هیچ نمیفهمم که مقصود این آدمها از زندگی چیست ؟

و رئیس و پیشوای آنها که میباشد ؟

خیلی غریب است که بعضی از اینها هیچ کار نمیکنند و شکم بعضی بزرگتر از بعضی دیگر است .

بعضی هستند که در خانه های بزرگی نشسته‌اند که صد برابر وسعت خانه‌های دیگران است و عجب آنکه این اشخاص هیچکاری نمیکنند و نفعی از آنها عاید جامعه نمی‌شود با این وصف مردم وقتی که بآنها میرسند احترام میگذارند و از راه دور برای آنها خوراکی می‌آورند .

ضمنا دسته دیگری هستند که در خانه های بزرگ و کوچک و یا در صحراها روز و شب تکان میخورند و ابراز فعالیت میکنند و گویا این فعالیت مجازات باشد زیرا خانه این اشخاص فعال و زحمتکش کوچکتر و غذای آنها کمتر و لباسشان کهنه‌تر است و عجب آنکه این اشخاص آنقدر در کار زشت و قابل مجازات خود پافشاری می‌نمایند که وقت خوردن و خوابیدن ندارند و عجب‌تر آنکه شماره این اشخاص بدکردار هزار برابر اشخاص نیک و شکم بزرگ است .

آری آن شخص که از کره مریخ آمده و بالای کوه هیمالیا نشسته و زندگی ما را از مد نظر میگذراند درباره اخلاق و روحیات ما ممکن است اینطور قضاوت کند و در پایان مشاهدات

خویش بگوید که من حیرت میکنم که جامعه انسانی با این بی‌انضباطی و فقدان هدف چگونه تا کنون زنده مانده است .

بنابراین ما هم وقتیکه بزنگی زنبور عسل چشم‌میدوزیم نباید اخلاق و روحیات آنها را از روی اخلاق و روحیات خود قضاوت نمائیم .

ما حیرت نمیکنیم

لیکن ما که سکنه دنیای دیگر هستیم وقتیکه نظر بکند و میاندازیم نظیر آن مردی که از کره مریخ بزمین آمده بود زیاد حیرت نمی‌کنیم برای اینکه در همان نظر اول علل بسیاری از اعمال زنبور عسل بر ما نمایان میشود .

قوانین و مقررات و رسوم و حتی جنایات و بیرحمی‌های این شهر در همان نظر اول بما نشان میدهد که برای چه منظوری است و اگر نمیگوئید که من دیوانه شده‌ام بشما میگویم خداوندی که زنبوران می‌پرسند بزرگتر از خدائی است که ما می‌پرستیم زیرا وقتیکه ما می‌خواهیم بعظمت فلان دیانت توحیدی پی ببریم و بفهمیم که آیا فلان ملت براستی خداوند را بزرگ میداند و آنرا بحقیقت می‌پرستد توجه میکنیم که آیا افراد آن ملت در عقیده و ایمان خود دارای پشت کار هستند یا نه ؟

و آیا حاضرند منافع نوعی و عمومی را بر همه چیز حتی بروحیات خود ترجیح دهند یا خیر ؟

حال نظری بجماعات بشری بیندازید و مشاهده کنید که کدام يك از آنها حاضر هستند که بطیب خاطر و بدون ریا و پروا و داوطلبانه زندگی امروز خود را فدای زندگی آینده و هم نوع خود نمایند .

چه سرنوشتی است

ای سکنه شهر عسل چه سرنوشت غریبی دارید ؟
ای جامعه كوچك كه اینهمه باهوش و با اراده و مآل اندیش و دقیق و صرفه‌جو هستی چه شده است که چنین آرزوها و آمال بزرگ و دامن‌دار برای تو بوجود آمده است .

ای ملت زحمتکش و با فکر که از لذیذترین اغذیه جهان یعنی شیر گل و تبسم طبیعت تغذیه می‌نمائی کدام يك از اسرار زندگی را تو حل کرده‌ای که ما هنوز حل نکرده‌ایم؟

و اگر محقق باشد که شما این اسرار را حل کرده باشید در اینصورت وای بر ما زیرا ما نمیدانیم وقتی اسرار طبیعت برای ما حل شد چه بدبختی‌های جدید و عظیمی در انتظار ماست.

ای ملت باهوش که در این شهر بزرگ و زیبا زندگی میکنی برای چه صد هزار دوشیزه باکره تو که همانا زنبورهای ماده هستند در تمام عمر زحمات و متاعی را تحمل میکنند که هیچ بنده زرخریدی تاکنون نکرده است.

و شما ای دوشیزگان باکره اگر اینهمه زحمت نکشید و اگر این متاع را برای تهیه عسل بر خود هموار ننمائید ممکن است که يك بهار و يك تابستان دیگر زنده بمانید اما همین زحمات و متاع سبب میشود که عمر شما از پنج هفته تجاوز نینماید.

برای چه اینطورند؟

راستی برای چه زنبوران ماده که همانا کارگران شهر عسل هستند مطلقاً خواب و آرامش از خود سلب میکنند و خصوصاً برای چه خود را از عشق و وصلت با يك زنبور نر محروم مینمایند؟ مگر زنبورهای عسل نمی‌توانند مثل سایر حشرات بالدار و فی‌المثل همچون پروانه زندگی کنند.

البته خواهید گفت که چون احتیاج مبرمی بغذا دارند ناچارند که شب و روز عسل تهیه نمایند در صورتیکه چنین نیست.

برخلاف تصور شما زنبوران ماده احتیاج زیادی بغذا ندارند و اگر هر روزی شیر سه و یا چهار گلرا بکنند برای تغذیه آنها کافی خواهد بود اما آنان هر روز شیر هزارها گل و لاله را می‌کنند و آنرا بکنند و منتقل مینمایند بدون اینکه آنرا بخورند یا از آن استفاده ببرند.

راستی برای چه اینقدر زحمت می‌کشند و از این همه زحمت چه منظوری دارند.

درست است که زنبوران عسل خود را فدای نسل آینده میکنند و میدانند که نتیجه آنها برای نسل آینده باقی میماند و نی بازهم از این کار چه مقصدی دارند؟

آیا امیدوار هستند که نسل آینده بترقیات و پیشرفت هائی نائل آید که آنها نائل نیامده‌اند؟

ما میدانیم که زنبور عسل هم مثل ما که نوع انسان هستیم این آرزو را دارد که اگر خود میمیرد نوع فرزندان او تا وقتیکه کره خاک باقی است زنده بمانند.

اما باید دید که مقصود از آن مقصد بزرگ چیست و فرضا زنبوران عسل تا پایان کره خاک زنده ماندند چه نتیجه عاید زنبوران خواهد گردید.

فرض کنیم زنبور عسل یا من و شما نسل بنسل بهتر و نیرومندتر شدیم و هر نسلی که گذشت بر سعادت ما افزوده شد و بجائی رسیدیم که مثلاً بر فرشتگان رجحان یافتیم تازه من و شما از یکدیگر خواهیم پرسید که منظور از زندگی چیست؟

زیرا ما اینطور آفریده شده‌ایم که هیچ چیز ما را راضی نمیکند و ما خیال میکنیم که همه چیز دارای مقصود و منظوری است و بفرض اینکه من و شما بمقام خدائی برسیم باز خواهیم پرسید که برای چه خدا شده‌ایم و منظور از این کار چیست؟

موضوع قبل

موضوع از دست نرود. بحث ما مربوط بمهاجرت دسته جمعی زنبوران عسل از کندو بود و شخصی که برای اولین مرتبه مهاجرت دسته جمعی و پر قیل و قال زنبوران را از شهر عسل می بیند دچار هیجان و اضطراب بسیار میشود زیرا يك واقعه غیرمنتظره و حتی وحشت آور را مشاهده مینماید برای اینکه گوئی زنبوران ناگهان تغییر ماهیت میدهند و دیگر آن زنبور های زحمتکش و صبور روز های سابق نیستند.

تا چند ساعت قبل این زنبورها مثل هر روز بکار خود مشغول بودند و جز انجام وظیفه هیچ منظوری نداشتند... تا چند ساعت

قبل این زنبور ها با حال خستگی و ضعف از باغها بکنند و مراجعت میکردند و مثل همیشه بعد از اینکه به قراولان دروازه شهر سلام میدادند وارد کندو شده شیره گل را بحمال ها می سپردند که بکارخانه ببرند و یا خود مستقیما وارد مخزن ها شده شیره گل را در پاطیل های بزرگ خالی نموده بلافاصله مراجعت میکردند یعنی بصحرا میرفتند که باز گل چینی کنند .

اما امروز که روز مهاجرت دسته جمعی زنبوران عسل است دفعته روش زندگی آنها تغییر میکند و گوئی که انقلاب بزرگی در این ملت برپا شده که هیچکس در فکر انجام وظیفه نیست و تمام سرها پرشور میباشد .

ناگفته نماند که در عین حال دسته ای از زنبور های عسل بکار مشغول هستند و آنها کسانی میباشد که مقرر است در شهر بمانند و از تخم ها و نوزادان و شاهزاده خانمها پرستاری کنند . این دسته که باید در شهر بمانند برخلاف آنهایی که باید مهاجرت کنند هیچ هیجان و شوری ندارند و مثل روزهای دیگر بکار خود مشغول میباشد و بصحرا رفته شیره گل را میمکند و میاورند .

هیچ معلوم نیست که این اشخاص .. اینهایی را که باید در کندو بمانند چه کسی انتخاب مینماید .

همین قدر هست که من دوازده مرتبه آنها را برنگ های مختلف ملون کرده ام که در همه جا آنان را بشناسم اما هرگز ندیدم یکی از آنهایی که با رنگ های من ملون شده اند در وسط زنبورهایی که مهاجرت کرده اند بنظر برسند آری قانون کندو اینطور دقیق و غیر قابل استثنا است .

روز عید است یا عزا

در این روز حال بی خودی و سرمستی زنبوران عسل بدرجه ای میرسد که حتی يك مرتبه نظیر آن در کندو دیده نشده است زنبورها در تمام مدت عمر خود دنبال گردش و تفریح نمیروند و همواره مشغول کار هستند اما گوئی که امروز یگانه روزی است که آن ها

باندازه کافی غذا می‌خورند و از ثمره مساعی و مجاهدات خویش برخوردار میگردند.

مثل اینست که زنبورها تا کنون در این شهر محبوس بوده و اینک می‌خواهند آزاد شوند زیرا زنبور هائی که در تمام عمر حتی يك حرکت بی‌فایده نمی‌کردند در این روز دفعتاً حالی شبیه به جنون به آنها دست میدهد و بیخود می‌روند و می‌آیند و از کندو خارج شده و باز وارد کندو میشوند و تمام برك درختان اطراف از اهتر از بالهای آنها بتکان درمی‌آید.

زنبورها در این روز برخلاف مواقع عادی هیچ‌از دشمن ترس و وحشتی ندارند و بانسانها حمله نمیکنند و اگر انسان که صاحب اختیار و خدای آنهاست «اما زنبورها اورا نمی‌شناسند» دست خود را داخل کندو نماید ولو اینکه بی‌احتیاطی کند زنبورها هیچ باو کار ندارند و روی دست و سر و صورت او می‌نشینند بدون اینکه باو نیش بزنند روی هم رفته درست معلوم نشده این روز که هنگام مهاجرت دسته جمعی زنبوران از شهر عسل می‌باشد برای آنها روز شادی است یا روز غزا.

ملکه مضطرب میشود

اما هنوز زنك حرکت و مهاجرت در آن شهر بزرگ بصدا نیامده و هیجان زنبورها ادامه دارد.

در مواقع عادی وقتی زنبور وارد کندو می‌شود فراموش می‌نماید که او دارای بال است و خیلی کم اتفاق می‌افتد که در خود کندو پرواز کند لیکن در این روز زنبورها بهیئت اجتماع در داخل کندو پرواز می‌نمایند و گاهی باین طرف و زمانی بطرف دیگر منتقل میشوند و حتی ملکه نیز که هیچ‌وقت از کاخ سلطنتی خارج نمیشود در این روز دیوانه‌وار در اطراف کندو می‌گردد و این طرف و آن طرف میرود.

ما هنوز نمیدانیم که این هیجان ملکه برای چیست؟ آیا می‌خواهد با این هیجان و اضطراب زنبوران را تشویق بمهاجرت نماید و یا آنها را از این حرکت منع کند؟

آیا خود موجب و محرك اضطراب عمومی این شهر است یا اضطراب عمومی شهر او را به هیجان در آورده است؟ ولی تا آنجا که مطالعات یکصد نفر از بزرگترین علمای زنبورشناس و آزمایش های من نشان داده ملکه سالخورده چندان راضی باین مهاجرت نیست. اصولاً ملکه در کندوی زنبوران عسل گرچه از لحاظ تکثیر نسل دارای اهمیت میباشد اما اتباعش برای او احترام زیادی راقائل نیستند و عجب آنکه در عین حال او را دوست میدارند و بهترین عسلها را باو میخورانند و عده زیادی از آنها شب و روز مواظب ملکه هستند و او را تمیز میکنند و دقت دارند که تخم های او بهدر نرود.

و اگر كوچك ترین حادثه ناگوار برای ملکه اتفاق بیفتد این خبر در شهر منتشر میشود و هیجان بسیار و اندوه زیاد در کندو تولید مینماید.

اگر شما ملکه زنبور عسل را از شهر خارج کنید و ملکه هم فرزندان ماده نداشته باشد که بعداً جانشین او شوند در ظرف یکی دو ساعت این خبر در شهر منتشر می شود و بتدریج زنبورها از فرط دلسردی و ناامیدی دست از کار میکشند.

آنگاه یکدمسته از آنها از کندو خارج شده این طرف و آن طرف بسراغ ملکه میروند و کارگرانی که مشغول ساختن خانهها بودند کار را تعطیل می نمایند.

دیگر آنهایی که موظف برفتن بیاغها و آوردن شیر گل هستند دنبال انجام وظیفه نمیروند و حتی قراولان نیرومند و سلحشور دروازه شهر از فرط ناامیدی سنگر های خود را خالی می نمایند و حشرات غارتگر که همواره منتظر فرصت هستند برای بلعیدن عسل وارد کندو می . و بدون اینکه زنبوران توانائی مقاومت را داشته باشند هرچه عسل بخواهند میخورند و ناامیدی و دلسردی ناشی از فقدان ملکه طوری زیاد است که زنبورها اصلاً در صدد دفاع و حفظ دسترنج خود که عسل باشد بر نمی آیند.

بتدریج سکنه این شهر از فرط ناامیدی تلف می شوند و لو

اینکه تمام گل های معطر فصل بهار و تابستان مقابل چشم آنها باشد. اما اگر قبل از اینکه ناامیدی مطلق برسکنه شهر چیره شود شما ملکه را بجای خود برگردانید آن وقت زنبورها با اشتیاق و مسرت بسیار ملکه را استقبال می نمایند و همگی در سر راه او صف میکشند و از دوش یکدیگر بالا میروند که او را ببینند و نوازش بدهند و مقدار زیادی عسل باو میخورانند و بهیئت اجتماع او را تا کاخ - سلطنتی مشایعت می کنند .

و بلافاصله انتظامات در شهر برقرار و کار آغاز میشود .
باین طریق که معماران و بناها بساختن خانه ها مشغول می گردند و کارگران بهیئت اجتماع از شهر خارج می شوند که گلچینی نمایند و سربازان و سلحشوران با بیرحمی اجنبی و غارتگر را که وارد کندو شده بودند بقتل میرسانند و مامورین متوفیات لاشه آنها را بخارج می برند و بار دیگر صدای دلنواز و یکنواخت کندو که حاکی از حضور ملکه و دوام کار و فعالیت است بگوش میرسد .

علاقمندی خارق العاده

برای نشان دادن علاقمندی فوق العاده زنبوران بملکه خودشان هزاران شاهد و دلیل در دست داریم و بسیاری از بزرگان زنبور شناسی در کتاب های خود این شواهد و دلایل را آورده اند و خود من نیز کرارا آزمایش کردم که زنبوران نسبت بملکه خود علاقمند هستند .

هر نوع واقعه که برای این ملت پیش بیاید و هر قدر که سرما و گرسنگی بزنبوران فشار بیاورد یا خانه و شهر آنها خراب شود در همه حال ملاحظه می نمائید که ملکه زنبور عسل صحیح و سالم است در صورتی که اطراف او مقداری لاشه زنبوران ریخته شده که از سرما یا گرسنگی جان سپرده اند .

علتش اینست که تمام زنبوران از ملکه حمایت می نمایند و فرار او را تسهیل می کنند و در موقع خطر بدن خود را سپر بلای او می نمایند و بهترین و سالم ترین اغذیه را باو میدهند تا وقتی که يك قطره عسل دارند محال است که بگذارند ملکه از گرسنگی بمیرد . . .

تا وقتی که ملکه زنده است یا از نسل ملکه دخترانی هستند که جانشین او بشوند محال است که یاس و افسردگی در این شهر رخنه نماید .

شما اگر بیست مرتبه شهر زنبوران عسل را ویران نمائید و بیست مرتبه خواربار و فرزندان آنها را بر بانیید نخواهید توانست که در روح زنبوران حس بدبینی و ناامیدی را ایجاد کنید و فرضاً جز معدودی از آنها کسی باقی نماند همان عده کم باردیگر شهر جدیدی خواهند ساخت و بكمك ملکه که تخم میگذارد جامعه جدیدی بوجود خواهند آورد و گرچه ممکن است باندازه کافی وسایل کار نداشته باشند معذلك بدوا بکارهای فوری و قوتی پرداخته و وظایف مختلف را بین یکدیگر قسمت خواهند نمود و با پشت کار و جدیت و فداکاری عجیبی شالوده شهر و جامعه جدید را برپا خواهند کرد .

بطوریکه گفتیم لازم نیست که حتماً ملکه زنده باشد که زنبوران بتوانند با پشت گرمی و حرارت کار کنند حتی اگر فرزندی یا تخمی از خود باقی بگذارد زنبوران خواهند توانست با پرورش خاصی آن تخم را مبدل بملکه جدید نمایند .

« لانگستون » زنبورشناس معروف انگلیسی می گوید که من معدودی زنبور داشتم که شماره آنها زیاد نبود و حتی مجموع آنها نمی توانستند فضائی را که ۳ سانتیمتر طول و ۳ سانتیمتر عرض داشته باشد پر کنند .

با این وصف چون ملکه خود را از دست داده بودند تصمیم داشتند که تخمی را مبدل بملکه نمایند .

مدت دو هفته این زنبورها شب و روز کار کردند و عاقبت وقتی که نصف از آنها از فرط کار و گرسنگی مردند تخم باز شد یعنی ملکه جدید آنها متولد گردید .

اما بالهای او آنقدر قوت نداشت که بتواند پرواز نماید با این وصف زنبورها با محبت و خوش رفتاری او را مورد پرستاری قرار میدادند و با اینکه مشاهده میکردند که ملکه آنها خیلی ضعیف المزاج است معذلك غذای خود را بمنصرف تغذیه او میرساندند .

يك هفته ديگر گذشت و بيش از ۱۲ زنبور باقی نماند معذلك زنبورها همچنان برای رشد ملکه کوشش میکردند .

سه روز بعد شش زنبور ديگر مردند و ملکه هم از فرط ناتوانی فوت نمود و شش زنبور ديگر که این واقعه را دیدند ديگر از جا تکان نخوردند و از فرط ناامیدی جان سپردند .

وارد کردن ملکه

چون نژاد زنبورهای ایتالیائی قوی تر هستند من چند مرتبه از صاحبان کندوی ایتالیائی تقاضا کردم که برای من ملکه بفرستند . طرز فرستادن این ملکه ها اینست که صاحبان کندوی عسل آنها را در قوطی کوچکی که سوراخ دارد و هوا وارد آن می شود قرار داده و ضمناً چند زنبور کارگر را هم در قوطی قرار میدهند که در راه از ملکه مواظبت نمایند .

کرارا اتفاق افتاده که وقتی قوطی بوسیله پست ایتالیا بمن رسید مشاهده کردم که تمام زنبوران عسل و یا قسمت مهمی از آنها مرده اند اما در همه حال ملکه صحیح و سالم و نیرومند بود و بی شک آخرین زنبوری که حیات داشته عسل خود را بملکه خورانیده که زنده بماند و تلف نشود برای اینکه ملکه زنبور عسل مظهر يك حیات عالیتری است که زنبوران عسل در قبال حفظ او برای حیات خودشان ارزشی قائل نیستند .

استفاده از طرف انسان

انسان چون بخصائل زنبور عسل پی برده و دانسته است که این حیوان عشق بکار دارد و در سیاست و علم الاجتماع مافوق انسان می باشد توانسته است که از این عشق و علاقه زنبور عسل برفع خود استفاده نماید و باز با استفاده از خصائل زنبور عسل توانسته است که اخیراً جنک جویان شهر عسل را بخود رام نماید زیرا جنگجویان به هیچکس رام نمیشوند و بنابراین ما وقتی میتوانیم آنها را بخود رام نمائیم که از مقررات و قوانین آنها اطاعت کنیم نه از قوانین و مقررات خودمان .

انسان چون بمادات زنبور عسل پی برده با اسیر کردن ملکه

در واقع روح تمام زنبور های عسل را بدست میگیرد و بر طبق میل خود از مهاجرت زنبورها ممانعت مینماید و یا زنبورها را وامیدارد که بهر طرف که او مایل است مهاجرت کنند .

اما باید دانست که ملکه زنبور عسل بذاته دارای ارزش نیست و اگر زنبوران باو احترام میگذارند برای آنستکه وی را مظهر اصول و مقررات مقدسی میدانند که نباید از آنها تخلف کرد و بهمین جهت است که زنبوران عسل اصول و مقررات را فدای ملکه نمی نمایند بلکه در موقع لزوم ملکه را فدای این مقررات میکنند .

حال اگر اطاعت از این مقررات و اصول حتمی ارادی و عقلانی باشد یا نه و اگر زنبوران صرفاً بتبعیت غریزه خود از آن اصول تبعیت نمایند یا خیر از ارزش و اهمیت آن نمیکاهد . چه این اراده در زنبوران باشد و چه طبیعت بشکل غریزه آنها در وجود آنها بودیعت گذاشته باشد در دو حال اهمیت و جالب توجه بودن موضوع یکسان است .

ایراد میگیرند

ممکن است که شما بمن ایراد بگیرید و بگوئید این صحبت هائی که در اطراف اصول سیاسی و اجتماعی زنبوران عسل میکنی صحت ندارد و زنبوران اصلاً در فکر آتیه و نژاد و نوع خود نیستند بلکه اینکارها را کورانها میکنند یعنی ترس از مرگ و رنج - گرسنگی آنها را وامیدارد که مرتکب اینکارها بشوند .

من این حرف را قبول میکنم و میگویم که نوع پرستی و فدا کردن خویش برای نسل آینده و تبعیت از اصول لایتغیر و غیره اصطلاحاتی است که ما ابداع کرده ایم و برای زنبوران این حرفها معنی ندارد .

لیکن آنچه در اینجا محقق می باشد و در واقع آنچه که ما بتحقیق از زندگی زنبوران عسل میدانیم و در آن اصلاً تردید نداریم اینست که مشاهده میکنیم زنبورها در بعضی از موارد نسبت بملکه خود که این همه او را دوست میدارند رفتاری می کنند که مربوط بگریزه نیست و معلوم میشود که يك اراده و حس تشخیص هم در بین میباشد .

ضمنا ناگفته نماند که تمام اصول و مقررات سیاسی و اجتماعی ما انسان ها هم ناشی از ترس از مرگ و رنج گرسنگی و بیماری و غیره است و اگر این ترس و وحشت ها نبود ما این مقررات سیاسی و اجتماعی را نمیدانستیم و به علاوه آنچه را که ما هوش و اراده انسانی مینامیم و بدان فخر می کنیم همان چیزی است که در حیوان بنام غریزه و فطرت نامیده می شود یعنی نتیجه ای که حیوان از غریزه خود میگیرد با نتیجه ای که ما از هوش و فراست خود میگیریم یکی است.

علاقه بآتیه نژاد

بهر اندازه که علاقه زنبوران بملکه آنها زیاد باشد علاقه آنها نسبت بآتیه نژادشان زیادتر است و ویژه آنکه زنبورها هیچ حساس نیستند و اصلا در این جامعه عجیب آنچه وجود ندارد ترحم است. و بهمین جهت ما باید بسی خوفناک باشیم که روزی که جامعه بشر از حیث کمال و ترقی بدرجه زنبور عسل رسید رحم و عاطفه یکباره از روی زمین رخت بینند.

زنبورها آنقدر بی رحم هستند که اگر یکی از آنها از باغ بکند و مراجعت نماید و بواسطه جراحتی که برداشته دیگر نتواند کار کند بلافاصله ویرا از کندو بیرون میکنند و اگر بیرون نرفت او را بقتل میرسانند.

با این وصف از لحاظ علاقمندی بد آئنده نژادویا علت دیگری که ما نمیدانیم خیلی بملکه خود علاقمند هستند و حتی در زمانیکه ملکه پیر و ناتوان شده قراولان دروازه شهر اجازه نمیدهند که يك ملکه جوان که میتواند بخوبی تخم بگذارد وارد شهر گردد.

وقتی ملکه بکلی عقیم گردید و نتوانست که هیچ تخم بگذارد آنوقت یکی از شاهزاده خانمها را که برای چنین روزی تربیت کرده اند بجای ملکه میگذارند.

لیکن درست معلوم نیست که با ملکه سالخورده چه میکنند اما کرارا صاحبان کندوی عسل دیده اند که زنبورها ملکه سالخورده را در قعر کندو و يك محل خلوت و تاریکی جا داده و ملکه جوان را برجای او نشانیده اند و شاید برای اینکه او را از خطر ملکه جوان

حفظ نمایند در آن نقطه خلوت و تاريك حبس میکنند زیرا ملکه های زنبور عسل خیلی بيكدیگر حسد میورزند و همینکه دو ملکه مقابل هم رسیدند بلافاصله بجان هم میافتند و در هر حال موضوع نگاهداشتن ملکه پیر و سالخورده نیز یکی از اسرار شهر عسل است که ما بدان راه نیافته ایم و همینقدر نشان میدهد که برخلاف تصور ما عملیات زنبور عسل آنقدر ها کورانه نیست .

مداخله در امر دیگران

لیکن ما در زندگی زنبوران عسل خیلی مداخله میکنیم و قوانین و مقررات غیرقابل تغییر آنها را تغییر میدهیم . راستی اگر يك موجود دیگری که نسبت بما حکم انسان را نسبت بزنبور داشته باشد در زندگی ما مرتبا مداخله نماید چه خواهیم کرد؟

اگر موجودی باشد که دفعه قوانین غیرقابل تغییر زندگی ما را از قبیل قانون جاذبه و فضا و روشنائی و مرك تغییر بدهد آیا خواهیم توانست که با اوضاع جدید بکنار آئیم ؟ لیکن هوش و ذکاوت زنبورها را ملاحظه کنید که با اینکه ما در زندگی آنها مداخله می کنیم و قوانین غیرقابل تغییر آنها را تغییر میدهیم باز با زندگی جدید بکنار میایند و خود را بکلی گم نمیکنند .

مثلا یکی از بلاهائی که بر سر زنبورها میآوریم اینست که بطور قاچاق ملکه دیگری را وارد کندوی آنها مینمائیم . البته در حال طبیعی هرگز اتفاق نیفتاده که يك ملکه غریب وارد کندوی دیگری شود و اگر يك ملکه باین فکر افتاده سلحشوران بیرحم و بدون ملاحظه که در آستان کندو کشيك میدهند مانع از ورود او شده اند .

اما وقتیکه ما يك ملکه بیگانه را بطور قاچاق وارد کندو میکنیم زنبور ها خیلی مضطرب میشوند و با این وضع ناهنجار که عبارت از وجود دو ملکه در يك کندو باشد بکنار میآیند . در اینجا يك نکته ی خیلی دقیقی هست که نشان میدهد هوش

و ذکاوت این جانور عجیب‌تر و پیچ در پیچ تر از آنست که ما در بادی امر تصور می‌کردیم .

و آن اینکه میتوانند ملکه بیگانه را بقتل برسانند معدلك او را نمیکشند و یا اینکه ممکن است در يك لحظه هزار نیش جان‌ستان بدنش فرو کرده و لاشه او را بیرون ببرند معدلك هرگز اسلحه خود را بر علیه يك ملکه « اعم از خودی یا بیگانه » استعمال نمی‌نماید. يك ملکه هم محال است که نیش قوسی شکل خود را که نظیر شمشیر اعراب منحنی می‌باشد بر علیه زنبورها بکار ببرد و با اینکه میتواند با این نیش مهیب زنبورها را بقتل برساند هرگز شمشیر خود را از غلاف بیرون نمیکشد و فقط زمانی شمشیر ملکه از غلاف بیرون می‌آید که حریف او يك ملکه دیگر باشد .

یکموضوع عجیب

بطوریکه در فصول آینده خواهد آمد گاهی از اوقات مصالح عالیه جامعه و نژاد که یافوق همه کس و همه چیز است اقتضا مینماید که ملکه بقتل برسد و از بین برود .

حتی در همین حالت يك زنبور مستقیماً بملکه حمله‌ور نمیشود و او را بقتل نمیرساند بلکه زنبورها برای کشتن و از بین بردن ملکه روش خاصی را در پیش میگیرند که مرك ملکه عادی و معمولی جلوه نماید و هیچیک از آنها بتنهائی مسئول قتل او نباشند .

مثلاً هنگامیکه يك ملکه بیگانه وارد کندو می‌شود چون مصالح عالیه جامعه اقتضا می‌نماید که ملکه بیگانه از بین برود زنبورها هرگز با نیش های خطرناك خود باو حمله‌ور نمیشوند بلکه اطراف او را مثل يك حصار جان‌دار میگیرند و اینموضع مدت بیست و چهار ساعت و یا زیادتیر دوام دارد تا وقتی که ملکه بیگانه از گرسنگی - بمیرد و یا خفه شود .

حال اگر در همین هنگام ملکه اصلی مطلع گردد که رقیب خطرناکی وارد کندو شده و تصمیم بگیرد که این رقیب را ببیند زنبورهائی که مثل یکدیوار جاندار اطراف ملکه بیگانه را گرفته بودند دفعه عقب‌میروند و میدانرا برای جنگ این دو پادشاه آزاد میگذارند

در اینجا بطرزی بهت‌آور عمل زنبورها شبیه بانسان است یعنی در اطراف میدان جنگ حلقه زده و بدون اینکه در پیکار مداخله نمایند ناظر پیکار این دو پادشاه هستند .

حال اگر شمشیر های مهیب دو پادشاه بزره کلفت اندام آنها اثر ننماید (زیرا زرهی که همه اندام ملکه را گرفته با رعایت تناسب از زره نبرد ناو های سنگین انگلستان محکم‌تر و قطورتر است) و یکی از آنها بخواهد از میدان جنگ فرار کند زنبورها يك مرتبه دیگر ملکه فراری را اعم از اینکه خودی یا بیگانه باشد با ملکه دیگر در حصار جاندار مذکور در سطور فوق قرار میدهند و آنقدر آنها را در این حصار نگاه میدارند که باردیگر برای پیکار ابراز تمایل نمایند و وارد در جنگ شوند .

این نکته را نیز باید اضافه کرد که در تمام آزمایش‌هایی که من کرده‌ام همواره ملکه اصلی در جنگ فاتح و ملکه بیگانه مغلوب گردیده و شاید علت این موفقیت همیشگی آنست که چون ملکه اصلی در کشور خود می‌جنگد و بین اطرافیان خود قرارداد جساتش پیش از ملکه بیگانه است .

دیگر اینکه زنبورها وقتیکه دو ملکه را حبس میکنند نسبت بملکه خودشان خوش رفتاری می‌نمایند در صورتیکه نسبت بملکه بیگانه چندان خوش رفتاری نمیکنند و بهمین جهت وقتیکه ملکه بیگانه برای دفعه دوم وارد میدان کارزار می‌شود گوئی که خسته و پژمرده است .

آیا فریب میخورند

زنبورها ملکه خود را میشناسند و او را از يك ملکه اجنبی تمیز میدهند .

در فصول قبل گفتیم که اگر ملکه را از کندو بیرون ببرند زنبورها تا سرحد مرگ ناامید می‌شوند و اگر ملکه را با آنها برگردانند تا سرحد جنون شادمان میگردند اما هرگز تصور نکنید که میتوانند زنبورها را گول بزنید و بجای ملکه اصلی يك ملکه بیگانه را بر آنها تحمیل نمائید .

زیرا بعضی اینکه ملکه بیگانه وارد کند و گردید زنبور
ها میدوند و اطراف او را میگیرند و این دیوار جاندار در اطراف
ملکه بیگانه آنقدر باقی است تا وقتیکه او بمیرد .

اینست که انسان برای اینکه بتواند يك ملکه را بجای ملکه
دیگر بگذارد باید بحیله های بسیار متوسل شود و زنبورهای فریب
خورده که بعلت اصلی تغییر و تبدیل ملکه خود پی نمیرند ناچار
بتصور اینکه تغییر ملکه یکی از بوالهوسی های طبیعت است بملکه
جدید تن در میدهند .

نکته در اینجاست که در این تغییر ملکه انسان باید با کمال
دقت از رسوم و آداب و قوانین زنبورها اطاعت نماید و حيله و
ترویز را با آن قوانین و رسوم دقیق تطبیق کند و گرنه موفق
نخواهد گردید .

محکومیت ملکه اصلی

هنگامیکه بر حسب حکم مطلق جامعه میبایست زنبوران عسل
باتفاق ملکه خود شهر را ترك نمایند و مهاجرت کنند گاهی اتفاق
میافتد که صاحب کندو بعلی از مهاجرت ملکه جلوگیری مینماید .
باین طریق که در مقابل جایگاه ملکه يك شبکه کوچکی
میگذارد که زنبوران عسل بواسطه کوچکی جثه از سوراخهای شبکه
عبور می کنند اما ملکه چون خیلی قطور و شکم بزرگ است نمی
تواند از سوراخهای شبکه عبور کند .

وقتی زنبوران از شهر خارج شدند متوجه میگردند که ملکه
با آنها نیست و برخلاف قوانین و مقررات از شهر خارج نشده است.
اینستکه بشهر مراجعت کرده و ملکه را مورد سرزنش قرار
میدهند و بخوبی معلوم است که او را تحقیر و تنبیه مینمایند که برای
چه تنبلی کرده و در مهاجرت دسته جمعی آنها شرکت ننموده است .
آنگاه برای دومین مرتبه زنبوران از شهر خارج میگردند و
این دفعه نیز متوجه میشوند که ملکه بر خلاف قانون رفتار کرده و با
آنها همراهی ننموده است .

در مرتبه دوم که زنبورها برای بردن ملکه خود بشهر مراجعت

مینمایند خشم آنها نسبت بملکه زیاده‌تر می‌شود زیرا مشاهده می‌کنند که او برخلاف قوانین مطلق و مقدس جامعه رفتار کرده است و ملکه بدبخت که بواسطه بزرگی جثه نمیتواند از سوراخهای شبکه خارج شود نمیداند که چه پاسخی بآنها بدهد .

در مرتبه سوم که زنبورها از شهر خارج شدند و مشاهده کردند که ملکه با آنها همراهی نکرده ، بهنیت اجتماع بشهر مراجعت نموده و ملکه را در کاخ های سلطنتی محبوس میکنند تا از گرسنگی و فقدان هوا تلف شود .

ممکن است بگوئید

ممکن است بگوئید که اگر زنبور های عسل هوش و ذکاوت دارند چگونه عقلشان نمیرسد که ملکه بدبخت آنها بواسطه جثه - بزرگی که دارد نمی‌تواند از درون سوراخهای شبکه عبور کرده و در مهاجرت رفیق راه آنها باشد .

اما شما این نکته را در نظر نمیگیرید که ما نسبت بزنبور عسل آنقدر بزرگ هستیم که او اعمال ما را نمیبیند و یحتمل تمام این اعمال را نظیر سرما و گرما و باد و باران ناشی از طبیعت میداند و از کجا معلوم که اگر موجود دیگری که نسبت بما حکم ما را نسبت بزنبور عسل میداشت این بازیها را برسرما در میآورد ما میتوانستیم بعلل اعمال او پی ببریم .

زیرا اگر چنین انسانی وجود میداشت (و از کجا معلوم که نباشد) ما هم مثل زنبور عسل اعمال و حقه بازیهای او را ناشی از طبیعت میدانستیم و نمیتوانستیم باهمیت او پی ببریم . چرا جای دور میروید ؟ ..

از کجا معلوم که این انسان بزرگ که ما را بازی میدهد برق یا زلزله نباشد و با اینکه ما هزاران سال است که رعد و برق را می‌بینیم هنوز نتوانسته‌ایم توضیح قانع کننده‌ای برای رعد و برق بدهیم .

از کجا معلوم که ما اگر مدت چند سال و بلکه چندین ده سال موضوع نهادن شبکه را مقابل جایگاه ملکه زنبوران عسل تکرار

بکنیم بالاخره زنبورها با به علت واقعی خیانت ملکه پی ببرند و اینطور بی‌رحمانه او را بقتل نرسانند؟

زنبورها هم اکنون با بسیاری از حقه‌بازی‌های ما آشنا شده و با اینکه حيله‌های ما برای آنها کاملاً غیرعادی است با آن بکنار آمده و وسیله علاج آنها یافته‌اند.

مثلاً اگر شما لاشه موشی را وارد کندو کنید چون زنبورها بواسطه سنگینی جثه نمیتوانند این لاشه را بیرون ببرند و نیز نمی‌توانند که آنها را قطعه قطعه کنند و از طرفی میدانند که بزودی متعفن خواهد شد تمام لاشه موش را در قبر بزرگی از موم دفن می‌نمایند. و در نقاطی که حشره عسل خوار معروف موسوم به «اتروپوس» هست و شب‌ها بسراغ عسل میرود زنبوران مقابل کندو را با یک شبکه مومی مسدود مینمایند که خودشان از سوراخهای آن رفت و آمد میکنند اما آن حشره غارتگر و پرخور بواسطه شکم بزرگی که دارد نمی‌تواند از شبکه عبور نماید و عسل را غارت کند.

خروج از شهر

اینک بار دیگر بکنندو مراجعت کنیم و ببینیم که زنبوران که میخواستند شهر خود را برای نسل آینده باقی بگذارند و از آن خارج شوند چگونه خارج میشوند.

در روز و ساعت معین ناگهان درهای این شهر باز میشود و زنبورها در سه و یا چهار ستون دفعته از شهر خارج میگردند اما همگی اطراف ملکه را گرفته‌اند.

فضای محدود و کوچک اطراف کندو از حرکت هزارها بال آنها به اهتزاز می‌آید اما خیلی از کندو دور نمیشوند و ملکه در همان نزدیکی‌ها شاخه درختی را انتخاب نموده و روی آن می‌نشیند و زنبورها اطراف او را طوری میگیرند که وقتی شما از دور شاخه درخت را از نظر میگذرانید تصور میکنید که یک خوشه‌انگور خیلی بزرگ از شاخه آویزان شده است.

شخصیت ملکه

من اگر بخواهم در خصوص ملکه زنبور عسل صحبت کنم

میترسم که صحبت به درازا بکشد و خوانندگان که قطعا در انتظار خواندن چیز های دیگر هستند حوصله شان سررود و بنابراین مختصرا میگویم که ملکه در این شهر عجیب هم شاه است و هم رعیت .
 زنبوران فوق العاده باو احترام میگذارند و او را دوست میدارند و هم باو می فهمانند که اگر او را دوست میدارند نه برای شخص اوست بلکه از این جهت وی را دوست میدارند که او مظهر بقای تژاد و نظم و ترتیب زندگی آنهاست و بهمین جهت همانطوری که ملت شاه دوست و آزادیخواه انگلستان وقتی از پادشاه خود خیانت دید در سیاستگاه سرش را با تبر قطع می کند زنبوران هم وقتی از ملکه خیانت دیدند او را هلاک مینمایند .

ما در بین جوامع بشری هیچ جامعه را پیدا نمی کنیم که در آن آزادی افراد نظیر آزادی افراد کندو زیاد و در عین حال محدود باشد .

و هیچ جامعه بشری را پیدا نمی کنیم که در آن قید و بند زندگی افراد این همه زیاد و در عین حال مقرون بعقل باشد .
 و نیز در هیچ جامعه بشری فداکاری فرد در قبال جامعه این قدر زیاد و مطلق و غیر قابل استثنی نیست .

تصور نکنید که من میخواهم بگویم این فداکاری خوب است که زنبوران خود را مطلقا فدای نسل آینده مینمایند بلکه میخواهم بگویم که نتیجه آن فداکاری خوب است نه خود آن .

یعنی چقدر خوب بود که زنبوران عمل میتوانستند با فداکاری کمتری نتایجی را که مورد نظر دارند بدست بیاورند .
 اما حالا که زنبورها بطیب خاطر این فداکاری را تحمل کرده اند ما باید آنان را مورد تحسین و تمجید قرار دهیم که توانستند برای عملی شدن منظور خود این تشکیلات منظم و بزرگ را بوجود آورند .

در زندگی ما انسانها و حتی در زندگی بدبخت ترین افراد بشر ساعات فداکاری و تحمل و رنجهای بزرگ نسبت بسایر ساعات معدود و کم است زیرا ما انسانها که میخواهیم حداعلاهی استفاده ممکنه

را از زندگی خود بنمائیم سعی می‌کنیم که حتی المقدور ساعات فداکاری و رنج و اندوه ما کم باشد .

اما در زندگی زنبور عسل اینطور نیست و هر يك از افراد این جامعه بطیب خاطر از دو ثلث راحتی و آسایش خود صرف نظر کرده و رنج و مشقت را تحمل میکند و عجب آنکه زنبور عسل این همه رنج و مشقت را برای آتیه آنها يك آتیه نامعلوم که هیچ نمیتوان فهمید چه موقع میآید تحمل مینماید .

مثلا ملکه ظاهرا در این شهر فرمانرواست لیکن از مشاهده نور و روشنائی آفتاب خود را محروم میکند و تمام مدت عمر در کندوی تاریک باقی میماند و حتی يك مرتبه سراغ گل و لالهها نمیرود ؟

کارگران این شهر که همگی ماده هستند خویشان را از عشق محروم میکنند و تمام مدت عمر با کره باقی میمانند .

ملکه زنبور عسل تقریبا هیچ دارای مغز نیست و در عوض جهاز تناسلی او خیلی بزرگ و نیرومند است زیرا میبایست هزارها تخم بگذارد .

اما کارگران دارای مغزهای نیرومندی هستند و در عوض جهاز تناسلی آنها خیلی کوچک است زیرا خویشان را از عشق محروم کردهاند .

اینکه میگوییم خویشان را از عشق محروم کردهاند جنبه مبالغه ندارد زیرا کارگران میتوانند از مزایای عشق برخوردار شوند اما شخصا از عشق صرف نظر نمودند .

بدلیل اینکه سکنه این شهر بزرگ آنقدر از اسرار جهان با اطلاع هستند که می‌توانند به طیب خاطر تخم عادی و معمولی را مبدل به ملکه نمایند و یا يك تخم ملکه را که باید ملکه شود بشکل يك زنبور عادی درآورند .

اگر زنبورها اراده میکردند این قدرت را داشتند که جهاز تناسلی هر يك از افراد عادی را باندازه جهاز تناسلی ملکه بزرگ نمایند و همگی از لذات عشق برخوردار شوند لیکن اینکار را نکردند .

کرارا اتفاق افتاده که تمام بازماندگان خانواده سلطنتی و شاهزاده خانمها مرده‌اند و زنبوران اگر دارای تخمهای عادی بودند يك تخم عادی را بوسیله غذا و پرورش مخصوص مبدل بملکه کرده‌اند در صورتیکه اگر به طبیعت واگذار میشد تخم عادی باید مبدل بزنبور عادی بشود .

بنابراین این همه فداکاری هائی که زنبوران در سراسر مدت عمر مینمایند ارادی است نه طبیعی و ما نمی‌توانیم بگوئیم که طبیعت آنها را وادار نموده که این فداکاریها را بکنند . علاوه بر این موضوع بسیاری از آثار کندو نشان میدهد که زنبوران عسل دارای اراده هستند و هر وقت مصلحت دیدند راه و روش زندگی را تغییر میدهند .

مثلا برحسب نسبتی که گلهاى بهار زیادتر باشد و زنبورها بتوانند شیره زیادتری را جمع‌آوری نمایند خانه‌های بیشتری در کندو بنا میکنند و برعکس هر قدر که گلها کم باشد و پیش‌بینی نمایند که امسال بهار گل فراوان نیست خانه‌های کمتری میسازند.

و هیچ معلوم نیست که این مآل اندیشی و پیش‌بینی که همواره امروز را فدای آتیه مینمایند و پیوسته زندگی آینده را در مد نظر دارند در کجاست .

کجاست این عقل و اختراعی که يك كودك عامی و معمولی را میتواند مبدل بملکه نماید و برعکس يك شاهزاده را مبدل بيك فرد عادی کند .

تنها يك پاسخ باین سؤال داریم و آن اینکه هر چه هست در مغز کارگران است و نیروی مغز آنهاست که چنین تمدن بزرگ و عجیبی را بوجود آورده است .

پایان مبحث مربوط به زنبور عسل

موضوع مکالمه با ارواح

خوانندگان که کتابهای مرا خوانده‌اند میدانند که من در بعضی از کتاب‌های خود از قبیل « مَرک » و « میزبان ناشناس » و غیره مسئله مکالمه با ارواح را مطرح کرده‌ام و اینک تذکر میدهم که مدتی از عمر من صرف تحقیق و مطالعه در خصوص مکالمه با اموات یا ارواح آنها گردید زیرا وقتیکه صحبت از مکالمه با اموات در بین آمد طبیعی است که ما با روح آنها صحبت میکنیم و گرنه جسم آنها مدتی است از بین رفته و مبدل به آب و باد و خاک و غیره شده‌است. مقصود من خودستائی نیست لیکن هنگامیکه در خصوص مکالمه با ارواح مطالعه و تحقیق میکردم با کمال دقت سعی مینمودم که آزمایش‌های من و یا آزمایشهای دیگران که من شاهد و ناظر عملیاتشان بودم بدون خلل و خالی از تزویر باشد.

در لندن مجمع بزرگی بنام « مجمع تحقیقات روحی » هست که از سی سال باینطرف مشغول میباشد و یک عده از کسانی که در درستی و صداقت آنها تردیدی وجود ندارد و بکلی دور از خدعه و تزویر هستند عضویت این مجمع را دارند و من چهل جلد کتابهای سالیانه و شش ماهه این مجمع را در خصوص آزمایش‌های مربوط به مکالمه با ارواح با دقت خواندم و مجله ماهیانه مجمع را نیز که از سی سال بینطرف منتشر میگردد مطالعه کردم.

در اینجا باید بگویم که در هیچ کشوری مسئله ارتباط با ارواح و مکالمه با آنها باندازه انگلستان طرفدار ندارد و گرچه در فرانسه و آلمان و ایتالیا نیز مجامعی وجود دارد لیکن این مجامع

غالباً از هدف اصلی خود که صحبت با ارواح باشد عدول کردند و در عوض بتحقیقات معرفت‌الروحی و عصبی و غیره پرداختند و حال آنکه «مجمع مکالمه با ارواح» انگلستان که مرکزش در لندن می‌باشد به هدف خود وفادار مانده و امروز نیز مثل سی سال قبل سعی میکند که با مردگان صحبت نماید.

بعد از این مطالعات متوالی ناچارم اعتراف کنم که در این مجامع و اتحادیه‌ها البته خدعه و تزویر نیست لیکن موضوع مکالمه با ارواح نیز در بین نمی‌باشد و اگر مکالمه‌ای صورت بگیرد بین اشخاص زنده است نه بین اموات و همان شعور باطنی اشخاص زنده است که با یکدیگر مکالمه مینماید «بطوریکه خواهیم دید».

خوانندگان خواننده یا شنیده‌اند که جلسات مکالمه با ارواح چه صورتی دارد و من برای کسانی که از چگونگی این جلسات اطلاع ندارند میگویم که مکالمه با ارواح باین طریق صورت میگیرد که یک نفر و مخصوصاً یک زن را که مثلاً موسوم به «ماری» و یا «ژولی» است بوسیله خواب مغناطیسی میخوابانند و شخصی در کنار او مینشیند و بوسیله آن زن که در اصطلاح طرفداران با ارواح «وسیط» یا «میانجی» نامیده میشود از ارواح سئولاتی مینمایند و ارواح نیز بوسیله همان زبان با جواب میدهند.

هریک از این زنها بقول طرفداران مکالمه با ارواح در عالم مردگان دوست و رفیقی دارند که همینکه آنها را صدا زدند جواب میدهند و آنوقت «میانجی» بوسیله آن رفیق خود راجع به مردگان و ارواح دیگر تحقیقات میکند.

به عبارت ساده همانطوریکه من و شما همواره برای آشنا شدن با اشخاص بیگانه از دوستان خود استفاده میکنیم و بوسیله آنها که خود اشخاص بیگانه را میشناسد با بیگانگان آشنا میگردیم «میانجی» هم بوسیله دوستی که در عالم ارواح دارد با ارواح دیگر آشنا میشود و از آنها سئولاتی نموده و پاسخ‌هایی دریافت مینماید.

جوابهایی که ارواح میدهند بطوریکه در صفحات آینده

خواهد آمد غالباً کوتاه و مجمل و متزلزل است و مثل اینکه شخصی زبان آنها را گرفته و نمیگذارد درست حرف بزنند و یا فکر آنها را قفل زده و مانع است که ارواح با سرعت و صحت فکر نموده و جواب بدهند .

لیکن گاهی از اوقات (و آنهم بندرت) و بشرط اینکه میانجی از لحاظ قوای عصبی نیرومند باشد ارواح جواب هائی میدهند که واقعا بهت آور است و مسائلی را افشاء مینماید که فقط شخصی که مایل بدریافت جواب بوده از آن مسائل اطلاع دارد لاغیر .

لیکن همانطوری که گفتم این شعور باطنی اشخاص زنده است که حقیقتی را از یکنفر بشخص دیگر منتقل مینماید و هنوز کسی در این دنیا نیامده که بتواند از اموات چیزی بفهمد و یا اموات حقیقتی را برای او کشف نمایند .

برای اینکه موضوع در نظر خوانندگان ما روشن شود یکواقعه جدید را که اخیراً یعنی در سال ۱۹۳۷ میلادی در انگلستان اتفاق افتاد و « مجمع ارتباط با اموات » آن واقعه را بدقت در چهلمین جلد کتاب خود نوشته است از نظر خوانندگان میگذرانیم .

شخصی که این واقعه را حکایت مینماید آقای «دریتون - طوماس» یکی از اعضای دانشمند (مجمع مکالمه با ارواح) در انگلستان می باشد که پیش از صدبار با ارواح مکالمه کرده و کتابی هم به عنوان (زندگی بعد از مرگ) نوشته است و چون در این موضوع یعنی مکالمه با ارواح کارشناس می باشد و هر موضوع جزئی را تحت بازرسی و مطالعه دقیق قرار میدهد بنابراین باید گفته هایش را قبول کرد .

در سپتامبر سال ۱۳۹۷ میلادی آقای (دریتون طوماس) کاغذی دریافت مینماید که نویسنده کاغذ موسوم به (هاچ) می باشد و این شخص که در قصبه نلسون واقع در سیصد کیلومتری لندن زندگی میکند می گوید که آشنائی من با شما فقط بر اثر خواندن کتاب (زندگی بعد از مرگ) است و من در این قصبه با دختر زخم (یعنی نادختری ام) که شوهرش مرده و پسر کوچک او طفل با -

هوشی بود زندگی میکردم ولی افسوس که این طفل کوچک که من خیلی باو علاقه‌مند بودم بر اثر حصبه در گذشت ... اینک از شما ... آقای دریتون طوماس خواهش می‌کنم که آیا ممکن است بوسیله یکی از میانجی‌هایی که شما در کتاب خودتان ذکر کرده‌اید من بتوانم با روح این طفل مربوط شوم .

آقای (هاچ) در همین نامه مختصراً مشخصات طفل را داده و گفت که او پسر دهساله بود و در مدرسه تحصیل میکرد و غیره . آقای (دریتون طوماس) بعد از دریافت این نامه با اینکه زیاد اطمینان نداشته که بتواند کاری برای (هاچ) صورت بدهد و روح کودک دهساله را در دنیای دیگر پیدا نماید معذک پیش (میانجی) خود موسوم بخانم (لئونارد) رفت و از او خواهش کرد که جستجو نماید که آیا در دنیای دیگر ممکن است کودکی بنام (ترولو) را پیدا کرد یا نه ؟

مجدداً میگوئیم که (میانجی) مستقیماً نمیتواند با تمام ارواح مکالمه نماید بلکه میبایست بوسیله دوستی که در دنیای دیگر دارد و البته آن دوست هم جزو اموات و در شمار ارواح است بامردگان صحبت نماید .

میانجی در دنیای دیگر دوستی داشته که موسوم به (فدا) بوده و وقتی که بخواب مغناطیسی میرود از دوست خود میپرسد که آیا ممکن است در عالم ارواح يك کودک دهساله را بنام (ترولو) پیدا کند ؟

(فدا) پس از قدری تفحص میگوید بلی چنین کودک دهساله بین ارواح هست و در اینجا باید بدین نکته اشاره کنیم که آقای (دریتون طوماس) در نام آن کودک دهساله اشتباه کرده بود و با اینکه نام کودک (ترولو) بوده آن را (ترولو) خواند و جز در سومین جلسه حیرت مغناطیسی باین اشتباه پی نبرد .

گویا لازم بذکر نباشد که نه آقای (دریتون طوماس) و نه میانجی او خانم (لئونارد) هیچکدام قبلاً خانواده (هاچ) را نمی‌شناختند و با آنها و پسر کوچکشان آشنائی نداشتند .

با این وصف و با اینکه (دریتون طوماس) اسم کودک را عوضی خوانده بود (فدا) یعنی دوست و رفیق (میانجی) در دنیای دیگر بزودی کودک را پیدا میکند و از همان جلسه اول در خصوص کودک توضیحاتی میدهد و در خصوص خانواده او صحبت میکند و راجع بوضع مزاجی کودک و غده‌های گلوی او سئوالاتی می‌نماید و گوئی (فدا) در عالم ارواح مضطرب است که مبادا آن کودک از مرضی بمیرد.

در جلسه دوم و سوم علاوه بر (فدا) دو روح دیگر هم حاضر می‌شوند و در خصوص آن کودک و پدر و مادر او صحبت مینمایند و جزئیات زندگی پدر و مادر (تولو) را بیان می‌کنند و بطور کلی جلسات سئوال از ارواح برای تشریح وضع آن کودک دهساله در دنیای دیگر یازده جلسه طول میکشد و مدت شش ماه میگذرد تا (دریتون طوماس) بوسیله میانجی خود موفق به تشکیل این ۱۱ جلسه میگردد.

از همه مهمتر صحبت هائی است که روح کودک دهساله میکند و از دنیای دیگر با کمال دقت در خصوص بازی‌های خود و رفقای کوچکی که داشته و استادانی که باو درس داده‌اند صحبت مینماید و حتی با دقت روح آن کودک دهساله محل قبر خود را نشان میدهد در صورتیکه نه (دریتون طوماس) و نه میانجی هیچکدام قبر او را ندیده بودند.

روح کودک ده ساله بقدری مناظر اطراف خانه و قبرستان خود را با دقت توصیف برای (دریتون طوماس) و میانجی مجسم مینماید که بعد از پایان جلسه یازدهم وقتی که «دریتون طوماس» به منزل «هاچ» میرود و مادر آن کودک را ملاقات می‌نماید با اینکه نخستین مسافرت او به آن صفحات بوده معذک بلافاصله آن مناظر را می‌شناسد زیرا روح کودک از دنیای دیگر برای او توصیف نموده بود.

البته این‌طور حوادث تاکنون اتفاق افتاده و دانشمندان با بررسی‌های دقیق ثابت کرده‌اند که این روح مرده نیست که از دنیای

دیگر بازندگان صحبت میکند بلکه خود افراد زنده هستند که بدون اینکه خودشان متوجه باشند مفهوم ضمیر خود را بیگدیگر میگویند. مثلاً در مورد روح این کودک ده ساله برخلاف آنچه که ظاهراً به نظر میرسد این مرده نیست که از دنیای دیگر بوسیله میانجی منظره خانه و قبرستان خود را برای «دریتون طوماس» توصیف مینماید بلکه «هاچ» یعنی ناپدری و مادر آن کودک است که از سیصد کیلومتر راه بر طبق قواعد مسلمی (که در فارسی اسم خاصی ندارد ولی اروپائیان آنرا «تله باتی» می نامند) بدون اراده خود منظره خانه و قبرستان را برای میانجی توصیف میکند یعنی شعور باطنی او با میانجی که در این مورد مادام «لئونارد» است مربوط می گردد.

ولی در مورد روح این طفل بطوری که در سطور آینده خواهد آمد یک موضوع جدید و عجیبی ظاهر شده و آن اینست که روح کودک از آن دنیا مطالبی را اظهار و افشاء کرده که هیچ یک از سکنه دنیا از آن اطلاع نداشته اند و حتی «هاچ» و مادر کودک نیز از آن مطالب بی اطلاع بوده اند بطوری که نمیتوانیم بگوئیم که شعور باطنی «هاچ» یا شعور باطنی مادر کودک (بدون اراده خود آنها) از سیصد کیلومتر راه با میانجی مربوط شده اند و از زبان کودک که وجود خارجی ندارد مطالبی را که خود میدانسته اند باو گفته اند.

شرح قضیه از این قرار است که در جلسه سوم «فدا» که در دنیای دیگر دوست صمیمی میانجی می باشد به میانجی گفت که این کودک قبل از اینکه مبتلا به حصبه شود مبتلا به مرض گلوئی بوده که مزاج او را ضعیف کرده و در نتیجه وی را برای ابتلاء بحصبه آماده نموده است.

«دریتون طوماس» بلافاصله کاغذی به هاچ نوشته و میگوید که آیا این موضوع حقیقت دارد یا نه؟ ... «هاچ» بلافاصله جواب میدهد که بلی این موضوع حقیقت دارد و «تولو» کودک ما مدتی قبل از مرگ خود مبتلا به مرض لوزتین شده و لوزه های گلوی او ورم کرده بود و ما او را عمل کردیم و لوزتین او را بیرون آوردیم.

در جلسه چهارم مکالمه با روح کودک یکی از ارواح که هیچ مناسبت و خصوصیتی با کودک نداشته « یعنی خواهر خود دریتون طوماس » که بیست سال قبل مرده بود ناگهان گفت لوله ... لوله ... « دریتون طوماس » از شنیدن کلمه « لوله » خیلی حیرت کرد و از میانجی خود مادام « لئونارد » که البته در حال خواب بود خواهش نمود که جدا تحقیق کند که منظور روح خواهرش از کلمه لوله چیست ؟

بر اثر اصرار و تقاضای متوالی میانجی بالاخره خواهر « دریتون طوماس » جواب می‌دهد که علت ابتلا این کودک را بمرض حصه باید در لوله جستجو کرد .

« دریتون طوماس » مجدداً کاغذی به « هاچ » نوشت و از او پرسید از عالم ارواح چنین خبری گفته‌اند و ابتلای کودک شما را بمرض حصه در « لوله » دانسته‌اند، آیا صحت دارد یا نه ؟ « هاچ » در پاسخ نوشت که هیچ اطلاعی ندارم و اصلاً نمیتوانم بفهمم که مقصود ارواح از کلمه لوله چیست .

« دریتون طوماس » بار دیگر میانجی خود را تحت فشار قرار داد که از ارواح و خصوصاً از روح کودک در خصوص لوله توضیح بخواهد و بعد از سه جلسه خسته‌کننده دیگر که هر جلسه چندین ساعت طول میکشیده بالاخره روح « نولو » یعنی کودک بطرزی پیچ در پیچ اطلاع داد که مقصود از لوله عبارت از لوله آبی است که در نیم کیلومتری خانه ما در یکنوع غاری در دامنه تپه واقع شده و من هر روز بدون اطلاع مادرم و همچنین بدون اطلاع آقای « هاچ » با یکی از رفقای مدرسه که همسال من میباشد و اسمش ژاک است به آن غار میرفتیم که بازی کنیم و چون در آن غار یا گودال علف‌های بلندی روئیده بود و ما خیال میکردیم که جنگل است هر روز بازی « طارزان » را میکردیم یعنی خیال مینمودیم که « طارزان » هستیم و در جنگل بحادثه‌جوئی و شکار و جنگ با حیوانات اشتغال داریم و گاهی که تشنه‌مان میشد از آب آن لوله میخوردیم .

« دریتون طوماس » بعد از دریافت این جواب هیچ اطلاع

به هاچ نداد تا توضیحات دیگری از روح کودک بخواهد و مقصود او از اطلاع ندادن به اولیای کودک آن بود که اطمینان حاصل کند هر مطلبی که راجع بنشانی و محل آن لوله از دنیای دیگر میآید از دهان کودک خارج شده است نه از شعور باطنی اولیای او .

روح کودک از دنیای دیگر با کمال دقت نشانی و محل لوله را داد و دریتون طوماس « همچنان بدون اطلاع اولیای طفل » مسافرتی به آن محل کرد و آن غار را برطبق نشانی‌هایی که از روح طفل گرفت پیدا نمود و نیز لوله کذائی را پیدا کرد و دانست که آنجا غار نیست بلکه محلی است که سابقا برای بیرون آوردن سنک معدن در دامنه تپه حفر کرده بودند و لوله هم عبارت از يك لوله فلزی است که برای بیرون آوردن و باصطلاح زه کشی آبهای معدن در آنجا نصب کرده‌اند و هنوز هم قطره قطره از آن آب جاری است. آنوقت « دریتون طوماس » سراغ اولیای طفل رفت و آنچه را که شنیده و دیده و بازرسی کرده بود برای آنها حکایت نمود و اولیای کودک متوفی از این موضوع بی‌نهایت در شگفت شدند زیرا بهیچوجه نه از آن حفره بزرگ و نه از آن لوله اطلاع نداشتند و نمی‌دانستند که کودک در زمان حیات خود از آب آن لوله نوشیده آب لوله را برای تجزیه به لابراتوار اتحادیه پزشکان انگلستان فرستادند و لابراتوار بعد از تجزیه آب لوله موصوف نظریه ذیل را نوشت .

« هرکس از این آب بنوشد اعم از اینکه کودک یا بالغ باشد ممکن است به امراض عفونی (یعنی امراض ناشی از میکرب - مترجم) مبتلا شود »

« دریتون طوماس » از ژاک یعنی کودکی که در زمان حیات رفیق « تولو » بود تحقیق نمود و او گفت پلی ما هر روز و یا يك رو زدرمیان بعد از خروج از مدرسه به آن « غار » میرفتیم و در آنجا بازی طارزان را میکردیم ولی من هرگز نمیدانستم که ممکن است رفیق من بر اثر خوردن آب لوله ناخوش شود و بمیرد .

پس نه « دریتون طوماس » و نه اولیای طفل متوفی از حفره معدنی و لوله آب اطلاع نداشتند و تنها کسی که از این موضوع

اطلاع داشت «ژاک» کودک یازده ساله بوده که شش ماه بعد از مرگ رفیق کوچکش اصلاً بفکرش نمی‌رسیده که ممکن است مرگ «نولو» ناشی از نوشیدن آب آن لوله باشد.

بطور خلاصه هیچ یک از موجودات زنده این جهان از علت مسمومیت «نولو» و ابتلای او بمرض حصبه اطلاع نداشتند که بتوانند بدون اراده خویش و بوسیله شعور باطنی «که اختیارش در دست ما نیست و در دست خودش میباشد» این موضوع را باشخاص زنده دیگر افشاء کنند و بنابراین ناچار باید قبول کرد که این مطلب از دنیای دیگر، و بقول طرفداران مکالمه با ارواح از عالم ارواح آمده است.

البته وجود «ژاک» یعنی طفل ۱۱ ساله که رفیق کودکمتوفی بوده تا اندازه‌ای این فکر را بوجوه می‌آورد که شاید این مطلب را بدون اراده ظاهری و با شعور باطنی بیان کرده باشد.

ولی اگر این فرض را قبول کنیم با مشکلات زیاد برخورد مینمائیم و لازمه‌اش این است که «دربتون‌طوماس» یا میانجی او «لئونارد» با شعور باطنی خود بسراغ «ژاک» رفته و از او سئوالاتی کرده باشند و «ژاک» بدون اطلاع خویش و باشعور باطنی خود بآنها جواب‌هایی داده باشد و تازه اگر این فرض‌ها را قبول کنیم موضوع مسمومیت طفل مرده بمیان می‌آید زیرا «ژاک» بهیچوجه نمیدانسته که مرض رفیق خردسال او ناشی از آشامیدن آب آلوده لوله بوده است.

مگر اینکه بگوئیم که بین شعور باطنی تمام افراد بشر یک سلسله روابط پنهانی هست که ما یعنی شعور ظاهری ما از آن بی‌اطلاع می‌باشد و بر اثر این ارتباط پنهانی بمحض اینکه یک واقعه در جهان اتفاق افتاد شعور باطنی همه کس در همه موقع و همه حال آن واقعه رامیداند و از کمیت و کیفیت آن مطلع می‌باشد که اگر واقعا اینطور باشد در آن صورت ما افراد بشر نیز خدا هستیم زیرا خدا کسی است که همه چیز را در همه حال و همه وقت و برای همه وقت میداند و هیچ چیز برای او مجهول نیست.

من اعتراف میکنم که در تاریخچه ارتباط با ارواح هیچ واقعه را عجیب‌تر و بهت‌انگیز تر از این واقعه ندیده‌ام زیرا در این واقعه برخلاف موارد دیگر يك صدائیکه از عالم دیگر می‌آید و مربوط به اشخاص زنده نیست ما را از يك حقیقت بزرگ آگاه میکند .

در موارد دیگر بطوری که من دیده‌ام کم و بیش پای اشخاص زنده درین است و بالاخره اشخاصی هستند که بوسیله «تله پاتی» بهم مربوط میشوند یعنی شعور باطنی آنها یکدیگر مربوط میگردند. لیکن در موضوع مسومیت این کودک خردسال بطور قطع از عالم دیگر ... یعنی از عالمی که ما از آن اطلاع نداریم ... و طرفداران مکالمه با ارواح آن را عالم ارواح میخوانند افشا و ابراز شده است .

مگر اینکه بگوئیم که موضوع تقلب و خدعه و قاچاق درین مییاشد و این نیز قابل قبول نیست برای اینکه نه «دریتون طوماس» و نه میانجی او مادام «لئونارد» در صدد این برنیامده بودند که در قصبه «هاچ» و کودک متوفی اطلاعاتی تحصیل نمایند و اگر در صدد تحصیل اطلاعاتی برمی‌آمدند قطعا در قصبه کوچکی مثل نلسون که همه یکدیگر را می‌شناسند کنجکاوی و تحقیق آنها کشف میشد و دیگران می‌فهمیدند که آنها برای تحقیق آمده‌اند و از همه گذشته شخصی مثل «دریتون طوماس» که خود دانشمند و عضو «مجمع مکالمه با ارواح» انگلستان میباشد و خیال کشف حقیقت «نه تظاهر و خدعه» را دارد هرگز در صدد تقلب بر نمی‌آید.

حالا هر کس بر طبق سلیقه و قضاوت و اطلاعات خود هر طور نتیجه که مایل است از این کشف بزرگ بگیرد ولی بطور کلی این فکر بنهن ما میرسد که این اموات که هنوز بزندگی ما علاقه‌مند هستند و در زندگی زمینی ما شرکت میکنند و حتی میخواهند که با ما دارای رابطه شوند و صحبت نمایند حال آنها از چه قرار است .

بموجب کشفی که «دریتون طوماس» در مورد روح کودک دهساله کرد معلوم می‌شود که این اموات چیز هائی میدانند که ما نمیدانیم و شاید در آینده هم نخواهیم دانست با این وصف چرا این

قدر ناتوان و ضعیف و مردد هستند و برای چه آنطور که باید و شاید جرئت و شهامت و شخصیت بخرج نمیدهند و خود را بما نمی‌شناسانند. از روی صحبت های آنها معلوم میشود که این اموات مثل ذرات غبار در فضائی که نمی‌دانیم که چیست چرخ میزنند و هر وقت اسم خود را شنیدند خیلی باهستگی و با ترس و لرز و با احتیاط، با تردید و دو دلی به ما جواب می‌دهند .

آیا واقعا همانطوریکه من فکر میکنم اموات یا ارواح بازمانده افکار و خیالات و رویا های ما میباشند؟ ... اگر چنین است در کجا هستند و سرزمین اقامت آنها کجاست؟ و در آنجا چه میکنند
آیا تمام عمر خود را که قطعا عمر جهان است « زیرا ارواح بقول طرفداران روح هرگز از بین نمیروند » با بیکاری و انگشت شماری می‌گذرانند و نظیر درویش‌ها و مرتاضان هندی در گوشه‌ای افتاده و یگانه آرزو و انتظارشان اینست که صدائی از زمین برسد و آنها را فرا خواند و از آنها احوالپرسی کند؟

برای چه اموات این قدر بصحبت‌ها و حوادث و وقایع کرم خاک علاقه‌مند هستند و برای چه وقتی ما روح و احدی را صدامیزنیم یعنی فقط یکنفر را میخوانیم و با یکنفر کار داریم چندین روح و بلکه چندین هزار روح از اطراف مثل گدایان گرسنه خود را به صدای زمینی و دعوت اشخاص زنده میرسانند و همگی میخواهند جواب بدهند؟

آیا زندگی اموات در دنیای دیگر این قدر ناچیز و مسکین است که کوچکترین صدای کرم‌خاک جلب توجه آنها را مینماید؟ .. و اگر زندگی ما بعد از مرگ این قدر حقیر و مسکین باشد شما را بخدا آیا بآن می‌آرزد که ما این زندگی خاکی را با این همه مصائب و فجایع آن تحمل نمائیم که آنطور بشویم .

آیا اگر روح ما بعد از مرگ بکلی از بین برود بهتر از آن نیست که ما نیز مثل اموات آن زندگی محقر و مسکین را داشته باشیم .

آیا پاسخی که ارواح از آن دنیا به ما میدهند دلیل براین

است که آنها زنده هستند و اگر زنده هستند آیا کار دیگری جز جواب دادن و مکالمه با ما ندارند.

برای چه وقتی که میخواهند بسئالات ما جواب بدهند این قدر شك و تردید و دو دلی دارند؟ ... و برای چه در موقع ادای پاسخ این قدر تمجمج میکنند و کلمات را بریده و جویده ادا مینمایند و حتی در جواب ساده‌ترین و کوچک‌ترین سئوالها آن قدر تردید و احتیاط و ترس و تاخیر بخرج میدهند که صبورترین اشخاص را خسته و بیزار میکنند؟

آیا این اموات که در دنیای دیگر هستند زندگی جدیدی را آغاز کرده‌اند یا دنباله همین زندگی زمینی است که آنها در دنیای دیگر ادامه میدهند؟

برای چه کوچکترین سؤال ما آنان را اینقدر مجذوب می‌نماید که از اطراف سرپدر آورده و اطراف سؤال ما جمع میشوند و تازه مثل اشخاص لال و یا کسانی که از فرط وحشت و ناامیدی زبانشان به لکنت افتاده صحبت میکنند.

مثلا در همین مورد علت مرك طفل دهساله ارواح میتوانستند با ده پاترده کلمه صریح و مشخص علت را بیان نمایند و معذالك مدت یازده جلسه طولانی و آنها در طی ششماه طول کشید تا ارواح آهسته آهسته و جویده و بریده کلماتی را بر زبان آوردند و علت مرك کودک دهساله را که خوردن آب آلوده بود بیان نمودند.

«در بتون طوماس» در آخرین جلسه مکالمه با ارواح پرسیده بود که شما برای چه اینقدر با تردید و دو دلی و تمجمج صحبت می‌کنید و برای چه صاف و صریح مطالب خود را نمیگوئید و ارواح در جواب گفته بودند:

« قسمت های مختلف مطالبی که ما میخواهیم بمیانجی بگوئیم عینا شبهه به قسمت های مختلف يك جدول حروف متقاطع است و مادر حدود فکر و قوه استنباط میانجی این مطلب را باو میگوئیم و بدوا یکی از کلمات این جدول حروف متقاطع را باو فرو میخوانیم و همینکه دیدیم که فکر او برای استنباط کلمات دیگری آماده گردید

آنوقت کلمات دیگری را باو میفهمانیم و باین طریق آهسته آهسته میانجی از مطالب ما مطلع شده و باشخاص زنده میگوید و سرعت انتقال فکر ما باشخاص زنده مربوط باستعداد و نیروی مغناطیسی میانجی است و البته استعداد آن شخصی هم که سؤال می کند در تسریع ارسال پیام تاثیر دارد»

ولی این توضیحی که ارواح داده اند چیز تازه ای نیست و همانست که ما میدانستیم و مطلع بودیم که البته ارسال فکری از مغز من بمغز شخصی که بخواب مغناطیسی فرو رفته و از مغز او بعالم ارواح مشکل است و محتاج طول مدت و صبر و شکیبائی میباشد و همین طور فرستادن فکری از عالم ارواح بمغز کسی که بخواب مغناطیسی فرو رفته و از مغز او بمغز شخص دیگر که از او سؤال مینماید مشکل میباشد.

از آن گذشته این توضیح که ارواح میدهند در حقیقت توضیحی است که ما یعنی شعور باطنی ما بدون اراده ما میدهد و گرنه اموات که همواره با تزلزل و تمجمج و لکنت زبان صحبت میکردند یکمرتبه اینطور فصیح و بلیغ نمیشدند که این جمله طولانی را بدون وقفه و تزلزل و تمجمج بیان نمایند.

بدلیل اینکه اگر در مورد علت مرگ آن کودک دهساله اشخاص زنده از علت مرگ او اطلاع نداشتند در عوض در این مورد که مسئله «علل کندی انتقال فکر از عالم ارواح بزمین» در بین میباشد همه کس و حتی «دریتون طوماس» و میانجی او میدانند که علت بطوء ارسال پیام چیست و بعبارت دیگر در این مورد «دریتون طوماس» بخیال اینکه از ارواح سؤال میکند سئوالی از شعور باطنی خودش کرده و شعور باطنی او نیز از دهان میانجی جواب او را داده است.

www.KetabFarsi.com

شاید قرن‌ها بگذرد و در کره خاک متفکری مانند

متر لینگ بوجود نیاید.

انشتین

اگر بگوئیم متر لینگ بمنزله سقراط عصر حاضر است

سقراط را خیلی بزرگ و متر لینگ را کوچک کرده‌ایم.

برکسون

در مغز و قلب متر لینگ خداوندی چنان بزرگ و لایزال

وجود دارد که از آغاز پیدایش بشر يك چنین خدای بزرگ

و توانا بفکر هیچ متفکری نرسیده است.

پرفس دو بروگلی

تاریخ ۱۳۵۹

اشارات انشتین